

می خواستند که، با این همه، قسمتی از آن آزادیها را که مرد داشت به زن بدهند. زروان داد-جوان جم- Zurvāndāt -i- Yuvān -Yam و وای-ایار Vāy -Ayār بزرگترین هواداران و پاسداران آرمان زن هستند. «فرخ» دو سه فقره از آراء و فتاوی ایشان را برای ما نگه داشته است. از همان دوره پادشاهی خسرو دوم، آن دختر ایرانی که نخستین آیین تعمید را دیده بود، می توانست، به آزادی، از حاصل کارش برخوردار شود و مرد دلخواهش را به شوهری برگزیند^۱. و، رأیش در هر چیزی که محل علاقه اش بود، بیشتر از تمایل پدر اهمیت داشت. قانون در برابر استبداد و سوءنیت پدر خانواده پشتیبان وی بود، در صورتی که افکار عامه به وی دل و جرأت می داد که اندکی به دلخواه خویش زندگی کند. از سوی دیگر، چون دختر به طبقه های درس خوانده و آگاه تعلق داشته باشد، پاك از آینده خویش آگاه است.

فصل ششم روابط دیگر خویشاوندی

پیوند زناشویی و فرزندخواندگی، میان دو نفری که بدین گونه از اعضای يك خانواده می شدند، قرابتی ویژه و اساساً قراردادی، به وجود می آورد که بر پایه عقد استوار بود، در صورتی که خویشاوندی طبیعی یا شرعی، قرابتی پدید می آورد که آن هم قرابت ویژه ای بود، اما این بار بر پایه رابطه طبیعی استوار بود. در همه این رابطه ها، دو نفر، با یکدیگر پیوندی مستقیم داشتند، یعنی، شخص ثالثی که در آن واحد خویشاوند هر دو نفر بود، و می توانست در میان آن دو واسطه باشد، مداخله ای در کار نداشت. اما، به عکس، در خویشاوندی عمومی، همیشه این شخص ثالث خط وصل آن دو نفر دیگر است. بدین گونه، برادر، به وسیله پدر، با برادر بستگی دارد. پدربزرگ به نوه اش، به وسیله فرزندش و عمو به برادرزاده اش از طریق برادرش پیوند دارد.

این واسطه ممکن است چندین نفر را دربرگیرد، مثل پدر و عمو که وسیله پیوند دو پسر عمو می شوند، و پدر و پدربزرگ و عم بزرگ و پسر این عم بزرگ که دو عموزاده دیگر را به هم پیوند می دهند. چندانکه بحث ما از قرابت عمومی به بررسی روابط خویشان و بستگان، در خط مستقیم یا غیر مستقیم و در درجه های گوناگون، منتهی می شود، به این معنی که به بررسی همه صور و اشکال قرابت، به استثنای صور و اشکالی که در جریان فصول گذشته بررسی کرده ایم منجر می شود.

یگانه چیزی که هست، این است که برای بررسی روابط خویشاوندی عمومی، می توانیم دو مورد تشخیص بدهیم: یکی، موردی که قرابت، جنبه طبیعی دارد، دوم، موردی که قرابت مبتنی بر عقد است. روابطی که در میان برادرها و خواهرها، پسرعموها، پدربزرگ و مادربزرگ و نوه ها، عموها و برادرزاده ها، عمه ها و

خواهرزاده‌ها و... و... این گونه خویشاوندان هست، ارتباط به مورد اول دارد. و روابطی که در میان پدرزن و مادرزن و داماد، پدرشوهر و مادرشوهر و عروس - قرابت عمومی و مدنی - برادرخوانده‌ها و خواهرخوانده‌ها - قرابت عمومی قانونی - و این گونه بستگان هست، در سلك مورد دوم می‌آید.

از آنجا که این روابط مختلفه، همیشه، در خانواده پدرسالاری، اهمیت یکسان ندارد، در این بررسی، حق تقدّم را به علائق خونی، و قرابت از طریق طبقه ذکور می‌دهیم و از سلسله خویشان از سوی زن، و خویشاوندان از طریق طبقه اناث، جز به اختصار، سخن نمی‌گوییم.

در درجه دوم خط قرابت غیرمستقیم، برادران و خواهران را می‌بینیم. قرابتی که در میان آنان هست، تکالیفی جز تکالیف احتمالی مساعدت و معاونت به بار نمی‌آورد. وقتی که اینان نیز ازدواج کنند، و هر کدام، پدر یا مادر يك یا چند بچه شوند، روابطشان دیگر، جز در زمینه عاطفی، و در زمینه عاطفه محض، پایدار نمی‌ماند. اما همینکه یکی از ایشان احتیاج به یاری و یاوری داشته باشد، این روابط روشنتر می‌شود و به گردن آن که در این میان توانایی پشتیبانی و دستگیری دیگری را دارد، تکالیف همکاری و همبستگی و ضمان و تکفل به غایت مهمی می‌گذارد.

بدین گونه، برادر یا خواهری که پای به سنین بلوغ نهاده است، در صورت فوت پدر و مادر یا یکی از آن دو، باید همه آن مراقبتها و پرستاریها را که، به حسب معمول، پدر و مادر در حق صغار به جای می‌آورند، در حق آن دیگری به جای بیاورد.

برادری که بالغ باشد باید، به اندازه وسع خویش، صغار را یاری دهد، و شکمشان را سیر کند. باید صغار را بزرگ کند و درست به همان گونه‌ای که پدر آیین سدره پوشانی را درباره‌شان به جای می‌آورد، و سائل این تعمیم را برای‌شان فراهم بیاورد. باید شغل خانوادگی را به برادر خردسال یاد بدهد، خواهر کهنترش را جهاز و شوهر بدهد و تولیت دارایی صغار را به عهده بگیرد. خواهران و برادران کهنتر باید جانب احترام وی نگه بدارند، فرمانش ببرند و او را به منزله پدر بدانند. و خواهر کهنتر اجازه ازدواج را باید از وی بگیرد.

خواهری که پای به سن بلوغ نهاده باشد، در صورت فقدان پدر و مادر، باید برای برادران و خواهران کهنترش مثل مادر باشد و حتی، به مقیاسی که از دستش برمی‌آید، جانشین پدرشان هم بشود.

اگر، در آینده، یکیشان بچه نداشته باشد، آن دیگری مکلف است که، در صورت امکان، یکی از بچه‌هایش را به او بدهد تا فرزندخوانده او شود. در صورتی که احتیاج پیدا شود، باید از راه احسان و شفقت، یکدیگر را یاری دهند و از لحاظ پولی، و حتی به رایگان، به دستگیری و پشتیبانی یکدیگر برخیزند. باید آن عاطفه خودجوش را که طبیعت در دلشان به ودیعه نهاده است، در کمترین جزئیات زندگی به جلوه درآورند و زنده و پابرجا نگه دارند. باید همدیگر را یاری دهند و کوشش به کار ببرند که زندگی را بر همدیگر شیرین و گوارا کنند. هرگز نباید محض خاطر پول یا محض خاطر هر منفعتی که باشد همدیگر را رها کنند یا از همدیگر نفرت داشته باشند و هرگز نباید به هیچ علتی در مقام ستیزه‌جویی برآیند.

ایرج، در افسانه‌های ایران، پهلوانی است که مظهر مهر برادری است. وقتی که برادرانش با وی در مقام ستیز برمی‌آیند، و برای مرگش تدارک می‌بینند، هرگز دست از دوست داشتنشان بر نمی‌دارد و، تا پایان کار هم، کوشش به کار می‌برد که به راه عقل و صواب بازشان آورد. به آنان چنین می‌گوید: «ای برادران نامبردار من که چون دل و جان بر من گرامی هستید، کینه مرا به دل مگیرید و اندیشه خونخواهی از من به دل راه مدهید.» پدرش، فریدون، بر این سخن آفرین می‌گوید و خطاب به او این سخنان را به زبان می‌آورد: «پسر فرزانه‌ام، این پاسخ سرشار از پاک‌نهادی و رادمردی، شایسته و زیبای تو است، زیرا که دلت مهربانی و علقه‌هایی را که به ایشان پیوندت می‌دهد، برگزیده است.» برادرانت که خواستار مرگ تو هستند، مردمی تباهی پذیرفته و گوهر از کف داده‌اند، چه «کسی که برادرش را به زمین یا مشتی خاک فروخت، شایسته نیست که از نژادی پاک شمرده شود.» و خطاب به پسران ناشایسته‌اش، چنین می‌گوید: «ایرج، به شوق دیدار شما، تاج خویش به دور انداخت، و چنانکه در خور بزرگزاده‌ای تواند بود، شما را بر تاج پادشاهی برگزید... چون از هر دوی شما خردسالتر است، و در خور

ملاطفت و محبت است، ارجمندش بدارید، با او مهربان باشید، و روحش را، به همان گونه‌ای که من دلش را پرورده‌ام، پرورش دهید^۱». شاعر، در این سطور، به صراحت و امانت، از روح برادری که خصلت و کمال مطلوب ایرانیان است سخن می‌گوید، کمال مطلوبی که تنها از مهر و دوستی سرچشمه می‌گیرد. «بهمن یشت» Bahman - Yašt چنین می‌گوید: «پایان دنیا روزی نزدیک خواهد شد که برادر دیگر مهر برادر به دل نداشته باشد^۲».

با این همه، قرابت در خط مستقیم، بویژه زمانی که موضوع، موضوع علقه‌هایی در میان پدربزرگ و نوه‌ها باشد، به همان اندازه «برادری» قوت و استحکام دارد. نپات (نوه) napāt، یعنی فرزند پسر، شایسته آن است که به چشم بچه خویشان نگریسته شود. ایرانی، در حق او، درست همان تکالیفی را دارد که در حق پسر خویش به گردن خواهد داشت، یعنی همان تکالیفی را که پدر در حق فرزند خود دارد، به گردن خواهد داشت. زیرا که نوه، جانشین، وارث مستقیم، است. گاهی نوه دختری (نپتی - napti) هم می‌تواند مایه بقاء نسل خانواده شود. اگر پدر نباشد، وظیفه پدربزرگ است که او را شوهر دهد و اذن لازم را به او بدهد.

در عوض، باید، به همان عنوانی که فرمان پدر برده می‌شود، فرمان پدربزرگ nyāk هم برده شود. جانب احترام پدربزرگ و مادربزرگ پدری، چه به سبب سن و تجربه زندگیشان، و چه به این سبب که کهنترین نمایندگان خانواده و تصویر زنده و جاندار نیاکان هستند، باید بویژه نگه داشته شود. باید از پرستشی که، به پاس نیاکان، مختص به رؤسای درگذشته خاندان است، سهمی داشته باشند. وجودشان مقدس است، خواستها و آرزوهایشان به منزله فرمان است و رضای خاطرشان حمد و شکران است. و از این رو، اطاعت بی‌قید و شرطشان عمل خیر و عبادت است. یاری دادن به ایشان به اندازه وسع و امکان خویش، ابراز محبت و علاقه و توجه به ایشان، و کوشش در راه آمیختن شادمانیهای شیرین به زندگیشان که اغلب سالخوردگی و پیری تیره و اندوهگین

کرده است، باید پیوسته مشغله خاطر نوه‌ها باشد... شیرین کردن و اسپین روزهای زندگی ایشان، و فرونشاندن غمی که از احساس نزدیکی مرگ به ایشان دست می‌دهد، محبت و احسانی دلنشین است.

آیین مزدایی از تصور مصائبی که بر سر جهان محتضر فرود خواهد آمد، و بویژه، از تصور آن بی‌ارجی که پیران، سرانجام، در پایان زندگیشان گرفتارش خواهند شد، بر خود می‌لرزد. هاتف غیب فریاد بر می‌آورد: «هنگامی که پایان دنیا نزدیک شود، جوانان ترسو خواهند بود، خودپسند خواهند بود و دلشان دیگر به شادمانی دست نخواهد یافت^۱».

در درجه سوم خط قرابت غیرمستقیم، توتیریه tūiryā - یعنی عمو - پس از برادر و پدربزرگ - نزدیکترین خویشاوند ایرانی است. برای ایرانی، به منزله پدر است. زیرا که، تکالیف وی در حق برادرزاده - براترویه brātrūyā - یعنی پسر برادر - همانند تکالیفی است که در حق فرزند خویش خواهد داشت. باید بچه‌های برادرش را مثل بچه‌های خویش بزرگ کند، برادرزاده را سواد بیاموزد، برایش زن بگیرد و به اصطلاح زندگیش را سر و سامان دهد، و اگر دختر برادری - براترویا brātrūyā - داشته باشد، باید به منظور ازدواج به وی اجازه بدهد. سردازیه sardārih - یعنی قدرت خانوادگی، ممکن است به دست او بیفتد. ایرانی صغیر باید، در صورت نبودن برادر بزرگتر و پدربزرگ، فرمان وی ببرد^۲.

عمه، توتیریا، tūiryā، که خویشاوند خط غیرمستقیم، و درجه سوم، است می‌تواند قیم بچه برادرش بشود و کفیل آموزش و پرورش وی باشد^۳.

خلاصه، برادرزادگان - دختر برادر و پسر برادر - می‌توانند، در نتیجه تبتی (فرزندخواندگی)، بچه عموی خودشان بشوند. عمو، باید، در صورت احتیاج پسر برادرش را به پسری برگزیند و به هنگام چنین انتخابی، پسر برادر را بر هر پسر دیگر رجحان دهد.

۱. شاهنامه، کتاب فریدون و مینوچهر - پاریس ۱۹۲۴، صفحه‌های ۹۸-۱۰۱. ۲. بهمین یشت، ۲-۳۰.

۱. بهمین یشت ۲-۴۴. ۲. روایات ایرانی ۱-۱۷۹. ۳. شایست و نانا یست ۱۳-۴۳.

علائق خویشاوندی در درجه چهارم خط غیرمستقیم نیز همچنان استوار و پایدار می ماند. پسر عمو - *tūiryō-puθra* - روی هم رفته، به همان عنوان که پدرش خویشاوند شمرده می شود، از خویشان نزدیک است. و خواهرش که دختر عمو - *tūiryā-duxθar* - باشد، پاك شایسته آن است که زن ایرانی شود. و ایرانی باید پسر عمو و دختر عمو را به چنان چشمی بنگرد که گویی برادر و خواهرش هستند. تکالیف محبت و قرابت، در میان پسر عمو و دختر عمو بسیار بزرگ است و به اندازه تکالیف برادری اهمیت دارد.

ایرانی، در پنجمین درجه قرابت در خط غیرمستقیم، بچه پسر عمویش را می بیند. نوه عمو (توئیریونپات - *tūiryō-napāt*) و دختری که نوه عمو (توئیریونپتی - *tūiryā-napti*) است، در قبال او، همان حقوق و تکالیف را دارند که پیش از این گفتیم.

خویشاوندانی که از ناحیه زن، و حتی از ناحیه مادر نیز مقام خویشاوندی یافته اند، در خانواده ای که پاك خانواده پدرسالاری است، چندان اعتبار و منزلتی ندارند. از این رو، مذهب مزدایی که چنین مفهوم خانوادگی را پذیرفته است چندان اهمیتی به این گونه قرابتها نمی دهد. زبان ایرانی حتی کلمه هایی هم برای تسمیه آنان ندارد.

با این همه، چنین می نماید که ایرانیان، در دوره ای بسیار دور، کلمه ناه *nāfah* (به مفهوم اخص *umbilicus*) را به نسل مادری تخصیص داده اند و این کلمه را در مقابل اصطلاح تخمان *taoxmān* - (به مفهوم اخص *sementis*) به کار برده اند که مبین فرزندی است که از صلب گروه ذکور می آیند. با این همه، چنین می نماید که این تفاوت در دوره اوستا از میان رفته است، زیرا که هر دو اصطلاح برای تعریف يك گروه یعنی خانواده به کار می رود. دو اصطلاح سامی «رحم» (یعنی *utérus*) و صلب (یعنی *genitalia*) نیز، - که در ابتداء امر، هر يك مبین صنفی از خویشان و بستگان - بستگان مادری و بستگان پدری بوده است - و امروز، در زبان عربی، به معنی «قرابت» و «خانواده»، است، چنین تحوّل و تطوری را به یاد می آورد.

وانگهی، «انتساب» به ناه اعتقادی بسیار کهن است. برهما، شیوا *Çiva* و ویشنو *Vichnou* - خدایان هند - بوسیله ساقه لوطس [*lotus*] از ناف خدای بزرگ، مهاده *Mahādeva*، بیرون آمده اند. کلمه ناه که تنها در اوستای تازه بازمی یابیم، گاهی معنی

«خانواده» و گاهی معنی خویشاوندی می دهد: و هر دو اصطلاح «خانواده» و «خویشاوندی» به گسترده ترین مفهوم خودشان، هم ذریه پدری و هم ذریه مادری را دربرمی گیرند. خویشاوندان پدری و به زبان دیگر خویشاوندانی که از طرف پدری هستند، نپازدشته *nabā.nazdišta* خوانده می شوند که معنی لفظ به لفظ آن «نزدیکان و خویشان ناه» است و خویشاوندان دیگر، آن کسانی که از ناحیه مادر خویشاوندی دارند، نافیه «*nāfya*» - اهل ناه - خوانده می شوند. این اصطلاح نیز ممکن است از اصطلاح سامی ارحام [که مفرد آن رحم، یعنی *utérus* است] و به معنی خویشاوندان و بستگان مادری به کار می رود، قیاس گرفته شود.

زبان پهلوی به جای اصطلاح نافیه که در اوستای تازه می بینیم، اصطلاح «پتوندان *patvandān*»^۱ را که به معنی «بستگان» باشد، به کار می برد و مراد از آن خویشاوندانی هستند که از ناحیه زن، از راه وصلت، نسبت پیدا کرده اند. پس، چنانکه می بینیم، خانواده ایرانی، دیگر از دوره اوستای تازه، تنها بر پایه قرابت پدرسالاری استوار نشده است، زیرا که خویشاوندان مادری و «بستگان» را نیز در آغوش خود می گیرد. این «نیمه پدرسالاری»، به یقین، نتیجه آمیزش دو گروه است، یکی گروه بومی یا مردمی که پیش از «ایرانیان» در این سرزمین می زیسته اند و دیگر، گروهی که از نژادی دیگر بوده اند و چندی دیگر به این سرزمین آمده اند و «ایرانی» خوانده شده اند، دو گروهی که یکی مادرسالاری و دیگری پدرسالاری بوده است... و به همین سبب است که حتی در آغوش آیین مزدایی هم خانواده مفهوم دوگانه ای پیدا می کند. یگانه چیزی که می توانیم بگوییم این است که در دوره ساسانیان، قرابت راستین، قرابتی که جاودانی است و از سوی اورمزد بازشناخته شده است، قرابت از ناحیه پدری است، در صورتی که قرابت دیگر، قرابتی که از راه وصلت (پیوند *patvand*) به وجود می آید، قرابتی زودگذر و موقت «پیوند گیتی» (*patvand-i-gētēh*) شمرده می شود که هیچ گونه مفهوم مذهبی خاص ندارد.

۱. لغت نامه فارسی کهن. ۲. بدنامک زردست ۱۹-۱۹-۲۰.

می خواند، به برادرِ مادرش (که همان دایی باشد) عنوان «مرئی» می دهد (و این همان عنوانی است که در زبان ارمنی دایه اک *dāyēak* گفته می شود). این عنوان را که در متون پهلوی و پارسی ناشناخته است، با این همه، توده مردم نگه داشته اند. زبان فارسی این کلمه را به شکل «دایی *dāi*» - و زبان پشتو - لهجه افغانستان - به شکل «دایی *dāy*» نگه داشته است. زبان بلوچی هم از این کلمه خبر دارد و آن را «دائی *dāi*» تلفظ می کند. خاله نیز نام خاصی دارد که در متون اشاره ای به آن نشده است، اما با این همه در میان ایرانیان امروز اشاعه دارد. در اصفهان این نام را داییزه *dāīzeh* تلفظ می کنند. خواهرزادگان و برادرزادگان مادر هم برای خودشان نامهایی ویژه دارند.

خلاصه، وصلت در میان اعضای اصلی خانواده های داماد و عروس پیوندهای قرابت بسیار روشنی به وجود می آورد. این روابط که در میان زن و پدر شوهرش بسیار استحکام دارد، در میان مرد و پدر زنش چندان دارای استحکام نیست. در زمان پیشین که خانواده سخت جنبه پدرسالاری داشت، داماد عنصری بیگانه بود. اما از زمانی که ایرانی در فلات ایران استقرار یافت و با عنصر بومی تماس پیدا کرد، شوهر دخترش را به چشم «منسوب»، به چشم خویشاوند [به چشم زاماتر *zāmātar* می نگرد. و روز به روز همبستگی بیشتری در میان خود و دامادش می بیند.

نفوذ عنصر بومی در تکوین این رشته تازه قرابت سهمی عظیم دارد. هنوز هم که هنوز است، اگر چه کافر حوزه علیای آمودریا - یعنی وخی *Wakhī* - دامادش را به چشم خریداری می نگرد که دخترش را به او فروخته است، ایرانی حوزه وسطای آمودریا - تاجیک زرافشان - دامادش را به چشم پسر خویش می نگرد و او را، طبق رسم «دامادی سرخانه»، مدتی در خانه اش جا می دهد.

در دوره ساسانیان، روابط داماد و پدر زن، روابط زاماد *zāmāt* و خواسوره *χāsura*، بسیار استوار بوده است. وظائف داماد جوان، به هنگامی که پدر زن پسری برای جانشینی نداشته باشد، بسیار سنگین است. باید ارشد فرزندانش را به او بدهد. وقتی که پدر زن پسری داشته باشد که هنوز سدره به تن نکرده است و خردسال است، داماد باید آماده باشد که در صورت ضرورت وظیفه وصایت را به عهده بگیرد. و در هر يك از

«خویشاوندی از ناحیه مادری» که در زندگی پس از مرگ اهمیتی ندارد، با این همه، در زندگی این دنیا اهمیتی دارد و داشتن بستگان نیرومند و توانگر امری است که نباید چندان به دیده تحقیر نگریسته شود. گذشته از همه این چیزها، ایرانی خوب درمی یابد که در میان او و بستگانش چیزی بیشتر و برتر از علقه خویشاوندی وجود دارد. به این نکته پی می برد که، در میان بستگان و او، گاهی، از حیث جسمانی و روحانی مشابهتی هست که تا اندازه ای حکایت از اشتراک خون دارد و این است که رفته رفته خویشاوندان مادری، پتوند، خود را، به اصطلاح، به حساب می آورد، به همان عنوانی که به خویشاوندان پدری - «تخم» *tōhm* - خود وقع می گذارد. و در خلال این احوال، این رسم به میان می آید که پیوندهای خویشاوندی مادری به وسیله پیوندهای تبتنی (فرزندخواندگی) استحکام یابد.

مگر بچه دختری را به فرزندی پذیرفتن بر تبتنی پسری که پاك با خانواده بیگانه است، رجحان ندارد؟ مگر فریدون افسانه ای، مینوچهر، فرزند نوه خود ماه آفرید را به فرزندی نپذیرفته بود؟ مگر به فرزندی پذیرفتن خویشاوندی از درجه چهارم، در خط غیرمستقیم، از ناحیه مادری - یعنی برادرزاده مادر - از تبتنی بچه ای که از ناحیه پدری خویشاوندی دارد، اما چندان خویشاوند دوری است که درست نمی شناسیم، نیکوتر نیست؟

خاطره های نظام مادرسالاری که پیش از مفهوم پدرسالاری خانواده، در فلات ایران وجود داشته است، همچنان زنده است. آثار آن، هنوز هم، به شکل رسوم و آداب «دامادی سرخانه»، حتی در آغوش آیین مزدایی هم، پابرجا مانده است و در کنار «آیین پدرسالاری» به همزیستی ادامه می دهد. مردم حتی به هر يك از خویشان و نزدیکان مادر نیز، نامی خاص می دهند. اوست *Ossêc*، ایرانی قفقازی، انتقام خویش را به دست برادر مادرش، [به دست دایی اش] می گیرد. بلخی [باکتریانی] برای دایی خویش حقوق دیگری قائل است. ایرانی، به همان گونه ای که مادرش را «دایک *dāyak*» یعنی دایه

این دو صورت، باید، در وقت خود، به تولیت‌داری پدر زن و اداره امور وی بپردازد. باید نیکوکار باشد و هرگونه مساعدتی را که از دستش برآید، از پدر زن و مادر زنش دریغ ندارد.

طبعاً، در برابرشان، نباید چندان متوقع باشد. یکی از علائم پایان دنیا، حرص و ولع و سماجت داماد در مزاحمت پدر زن خویش است. در آن زمان، مثل گدا (kidyāk?)^۱ چنگ بر دامن او می‌زند.

روابط داماد با مادر زن بسیار باریک است. باید حال این بانوی پیر را بسیار مراعات کرد، بویژه زمانی که قرار باشد که داماد برای سرپرستی خواهر زن و برادر زن خردسال شریک او شود.

روابطی که زن جوان را به پدر شوهر و مادر شوهر پیوند می‌دهد، بسی استوارتر است. زیرا که، عروس، همیشه، در حکم دختر خوانده بوده است. عروسی که پدر داماد می‌خرد، در خانواده پدرسالاری زمان قدیم، به راستی کنیز بود. اما از زمانی که هرم خانوادگی به صورت قسمتهایی کوچک درمی‌آید، و اقتدار پدرسالاری، به نفع اقتدار مدنی، روی به ضعف می‌نهد، از آزادی و اختیاری برخوردار می‌شود. آیین مزدایی و اصلاحهای اجتماعی قرن ششم، رفته‌رفته، در آزادی تدریجی او سهیم و دخیل بوده است. در قرن ششم، عروس، تا اندازه‌ای، از رقی پدر شوهر و مادر شوهر رهایی می‌یابد. با این همه، همخانگی با ایشان به استقلال وی لطمه بسیار می‌زند.^۲

موضوع روابط او با پدر شوهر به منتهی درجه مشخص و به نیکوترین وجه معلوم و معین است. سرداری sardārīh، یعنی اقتدار (potestas) تا وقتی که پدر شوهر نمرده است، به او تعلق دارد. پدر شوهر اقتدار خانوادگی را به عنوان پدر خانواده به کار می‌برد و زن جوان (که همان عروس باشد) باید او را به منزله پدر خویش بداند.

باریکتر بن روابط - که چندان به وضوح روشن نشده است، روابطی است که نوعروس را در رقی مادر شوهر قرار می‌دهد. در حقیقت، مادر شوهر همیشه سختگیر و پیر توقع

است، و در زیر دست او زیستن، برای زن جوانی که در حدود بیست سال دارد، شکنجه‌ای دراز است. و این است که دختر، به روا، پیش از نامزدیش، از خوی مادر شوهر آینده‌اش نگرانی دارد.

فصل هفتم قرابت و مرگ

مرگ باعث فسخ قرابت ایرانیان نمی‌شود. از لحاظ مدنی یا قانونی، مرد و زن، پدر و فرزندخوانده تا قیامت به همدیگر پیوند دارند و این پیوند که تو گویی که علقهٔ خونی است، ابطال و انحلال نمی‌پذیرد. گسستگی پیوند فرزندخواندگی و طلاق چیزی جز عواقب گزیرناپذیر انحطاط و ناشایستگی یکی از دو طرف عقد نمی‌تواند باشد، و گرنه قرابت به سان رشته‌ای به جای می‌ماند که مردم را حتی در زندگی پس از مرگ نیز به هم پیوند می‌دهد. قبالةٔ نکاح در میان زن و شوهر پیوندی جاودانه به بار می‌آورد. فرزندخواندگی جز زندگی آینده به چیزی ارتباط ندارد. قطع این علائق مقدسه بسیار نادر است. و کم و بیش همیشه، معلولِ قصور و خطای یکی از دو طرف است. خیانت، عدم تمکین، کتمان حیض، یا اشتغال به جادوگری باعث ناشایستگی زن برای زندگی زناشویی می‌شود. خودداری از دادن خوراک و پوشاک یا هر چیز دیگر که به صراحت و به موجب عقد وعده داده شده است، باعث «زوال حق» شوهر می‌شود. انحلال قرابتی هم که به حکم قانون پدید آمده است، زادهٔ همین اصل است. هرگونه اهمال و مسامحه‌ای در ایفای تکلیف فرزندخواندگی باعث فسخ فرزندخواندگی می‌شود. و آنچه درخور توجه است این است که علقهٔ خانوادگی نیز گاهی ممکن است گسسته شود. بدین گونه، در صورت ناشایستگی، مردی که به فرزندش خوراک و یاری (خوارشن و دارشن $\chi^{\text{v}}\text{ārišn}$ u dārišn) ندهد، حق پدری را از دست می‌دهد.

با این همه، جا دارد که بر این موارد فسخی که یکی از دو طرف باعث آن می‌شود، موردی هم افزوده شود که یکی از دو طرف، در آن صورت، خویشتن را مجبور به چشم پوشی از قرابت می‌بیند. چشم پوشی از سرداری، یعنی چشم پوشی از حق

خانوادگی بر فرزند، محض خاطر شهروندی که در جستجوی تبتی یا ازدواج است، موردی است که هر روز پیش می آید. کسی که دخترش را شوهر می دهد، یا از فرزندش چشم می پوشد و می گذارد تا وی فرزندخوانده دیگری شود، حقوق و اختیاراتی را که به نام رئیس خانواده، دوتک-سردار، دارد رها می کند، و از فرزند خود، برای آنکه بگذارد تا فرزندخوانده یکی شود، چشم می پوشد، در واقع با این چشم پوشی خویش که بیش و کم به میل و اراده صورت می گیرد، از حقوق و اختیاراتی که به عنوان پدر خانواده دارد، دست برمی دارد.

به عکس، مرگ باعث بطلان و انحلال قرابت نمی شود، سهل است که فرصت بی همتایی هم برای قرابت فراهم می آورد تا از راه سوگواری، از راه پرستش مرده، به تجلی در آید، و از راه جاننشینی و اشتغال به وصایت دل بستگی خود را نشان بدهد و در مقام امتحان همکاری و همبستگی خود برآید...

۱. مرگ و قرابت از لحاظ معنوی

§ ۱- سوگواری

ایرانی در مرگ خویشاوندی که از دنیا می رود، سوگوار می شود. همینکه جنازه به راه افتاد، به اتفاق خویشان دیگر، به خانه متوفی می رود. به توصیه وی، در همان محلی که جنازه آن «فقید»، پیش از برداشته شدن، نهاده شده بود، آتش تطهیر افروخته می شود و صندل و بخور در آن ریخته می شود. به دستور وی چراغی در آنجا روشن می شود و گلدانهای انباشته از گل در کنار این چراغ گذاشته می شود و صبح و شب گل‌های تازه‌ای به جای این گلها آورده می شود. اگر فصل زمستان باشد، مدت ده روز، و اگر فصل تابستان باشد، مدت سی روز، خود نباید به محل جنازه، به خوابگاهی که مرده در آن بوده است، نزدیک شود. برای آنکه محل قابل سکونت گردد، سرانجام، باید، در انقضای این موعده، شسته شود. به استثنای تطهیرهای آیینی، تکالیفی دیگر هم به گردن

دارد. بدین گونه، تا سه روز پس از مرگ، باید از خوردن گوشت چشم پبوشد و به خوراکی مرکب از سبزی یا ماهی خرسند باشد، و این غذا هم باید در خانه یکی از دوستان آماده و پخته شود^۱. به اتفاق خویشاوندان دیگر، بر سر سفره طعمی که در چهارمین، دهمین و سی امین، و سالروز مرگ به پاس متوفی داده می شود، حضور بیابد. این روزها اعیاد راستینی هستند که خویشاوندان و دوستان، به آن مناسبت، سینه‌های پر از میوه و شیرینی، و غذای پخته و آماده به خانواده مصیبت دیده می فرستند. خانواده متوفی ظروف فلزی و ظروف آشپزخانه‌ای را که در آیینهای مذهبی به کار برده شده است، به رسم یادگار، به خویشاوندان مهربانی که منت گذاشته‌اند، می دهد.

روز سوم، به «گاه ازیرین» *gāh-i-uzīrīn* یعنی از نیمه عصر تا طلوع ستارگان، آیین «اوئنا» *ūāmnā* به جای آورده می شود. خویشاوندان گرد هم می آیند و به مناسبت دعائی برای گرامی داشت سرافراشته *sraōša*، دعای *gāh-i-uzīrīn*، سروش هادخت *Srōš-hādo xt*، بتیت *patīt* می خوانند و به ذکر خیر متوفی می پردازند. پس از خوانده شدن این دعاها، عطایا و هدایای خویشان و دوستان را برای یادآوری خاطره متوفی و هبه‌هایی که خودش کرده است، اعلام می دارند، برگزاری این آیین، در صورتی که «از جهان رفته» «شاه‌زن» باشد به عهده شوهر، در صورتی که «مرده» بچه باشد به عهده پدر و در صورتی که «در گذشته» مستخدم باشد، به عهده مخدوم است (دادستان دینیک ۵۵، ۱، ۲).

در اثنای برگزاری این آیینها باید خوشرو و شادمان بود. اشک ریختن ممنوع است. ناله و زاری و نوحه و مرثیه مترادف گناه است (ازداویرافنامه، ۱۶، ۱ و ۲).

هر سال، به سالروز مرگ، باید آیینی به پا داشت و به پاس متوفی «وضیمه» داد. سوگواری وابسته به نحوه وقوع مرگ است. کسی که پیش از فروستن چشمهایش، قوت یا مجال به زبان آوردن دعای «اشم و هو» *Ašam-Vohū*^۲ و گفتن کلمه شهادت

آیین زردشتی را نداشته است و تنویژه *tanū-pərəθa* است، مستحق سوگواری ای درازتر از سوگواری «آدم راست کردار و درستکار»، همان *dahmān* است که شجاعت این کار را داشته است.^۲

سوگواری داشتن به درجه قرابت نیز بستگی دارد. از این رو، به حسب اینکه ایرانی خویشاوندی نزدیکتر یا دورتری با متوفی داشته باشد، دوره سوگواری درازتر یا کوتاهتر است. پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر، هر يك، حق سی روز سوگواری - شوهر و همسر حق شش ماه سوگواری - نوه‌ها و پدربزرگ و مادربزرگ حق بیست روز سوگواری، و برادر و خواهر پدر حق پانزده روز سوگواری، عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگان که قرابت درجه چهارم دارند حق ده روز سوگواری، و فرزندانشان که دارای قرابت درجه پنجم، در خط غیرمستقیم، هستند، هر يك، حق پنج روز سوگواری دارند.^۳ برادر برای خواهر و خواهر برای برادر سوگوار می‌شود. اما در خط مستقیم قرابت، هر کسی برای جنس خویش سوگوار می‌ماند: دختر برای مادر و پسر برای پدر سوگوار می‌شود... عکس این قضیه نیز مرسوم و رائج است: پدر در مرگ پسر و مادر در مرگ دختر سوگوار می‌شود. این قانون شامل خویشاوندان خط غیرمستقیم نمی‌شود: برادرزادگان و خواهرزادگان و عموها و عمه‌ها و خویشاوندان درجه چهارم و درجه پنجم، صرف نظر از جنس خودشان، حق بیست روز، پانزده روز، ده روز و پنج روز سوگواری دارند.

رسم پارسیان امروز با رسم کهن تفاوت دارد. پارسیان امروز، درجه قرابت هر چه باشد، بیشتر از سه روز سوگوار نمی‌مانند. و از این گذشته، به رسم هندوها، ناله و زاری و نوحه و مرثیه را می‌پذیرند.^۴

§ ۲- پرستش مردگان

پرستش نیاکان بر مراعات سوگواری افزوده می‌شود.

ایرانی، به پاس ارواح پدر و مادر در گذشته‌اش شراب بر زمین می‌افشاند، و قربانیها می‌کند. این رسم یکی از رسوم کهن اقوام و ملل هندواروپایی است. از رسم یونانیان و رومیان خبر داریم. می‌دانیم که هندوان پیتره *Pitárah* خودشان را می‌پرستیدند. اقوام و ملل ایرانی نیز، به همان گونه، به پاس نیاکان جشنها به پا می‌داشتند. پادشاه سکاها به داریوش چنین پیغام می‌فرستد: «ما گورهای پدرانمان را نگه داشته‌ایم، این گورها را بجوی و بکوش که زیر و زبرشان کنی تا آنگاه بدانی که برای دفاع از این گورها پیکار خواهیم کرد یا نه!»^۱

آلانیها *Alains* که قومی جز سارماتهای *Sarmates* نویسندگان یونانی نیستند، برای ارواح خانواده‌هایشان اسب قربانی می‌کنند. در عصر ما، در ناحیه یوکرووکا *Pokrovka*، نزدیک اورنبورگ *Orenbourg*، در گورهای آنان که یادگار قرن پنجم پیش از میلاد مسیح است، به مقدار بسیار استخوان اسب پیدا شده است.^۲ ایرانیان فلات پیرو همین رسم هستند: پدران و بزرگان کشورشان را ارج می‌نهند. چنانکه سالنامه‌های «آسمانی» سالهای ۷۳۸-۷۷۱ حکایت دارد، قوم تیدوچی *Tido-Tchi* (تاجیکها) نیاکانشان را بزرگ می‌دارند (و ناگفته نماند که نام «تیدوچی» همان نام قوم «پرسه‌ون» *Parsavan* (یعنی پارتها) است که چینیها به همه ایرانیان دیگر می‌دهند) و همین سالنامه‌ها می‌گویند که «روز دوم ماه هریک (ازایشان) شراب نثار ارواح خودشان می‌کنند.»^۳

با این همه دانشمندان درباره منشأ «نیا پرستی» ایرانیان اتفاق نظر ندارند. به نظر ایشان موضوع، موضوع حلّ این مسأله است که ببینیم زردشت براین پرستش نیاکان

۱. هرودوت ۴-۱۲۷. ۲. روستووتسوف *Rostovtzeff*، صفحه ۱۲۱. ۳. اویفالی، صفحه ۹۲.

۱. صدر-۴۵-۹. ۲. ونیدداد ۱۲. ۳. ونیدداد. ۴. پارسیان صفحه ۱۹۴.

صحة گذاشته است یا نه. اما ترجیح می‌دهیم که این مسأله را کنار بگذاریم و همین قدر، اینجا، توجه داشته باشیم که رفورمی که زردشت به میان آورد، هرگز به همه مسائل فرائض دین نپرداخت. اوستا در بخش زردشتی و کهنش، درباره این موضوع ساکت مانده است و خود این سکوت باید تأیید ضمنی پرستش نیاکان باشد. بعلاوه، اگر چه یشت سیزدهم به تواتر این مسأله را شرح و بسط می‌دهد و ارواح حواریون و قدیسان را بزرگ می‌دارد، این امر به مقیاس بسیار سازگاری این آیین مزدایی را با تعالیم زردشت نشان می‌دهد. اینجا، موضوع، موضوع مداخله خرافه‌ای پیش پا افتاده در کتاب مقدس نیست^۱ و چنین می‌پنداریم که باید در این زمینه با ام. جی. هوپ مولتن M.J.Hope Moulton همداستان باشیم.

پرستش مختص به فرورها است نه ارواح... مختص به قسمت جاودانی و نامیرای نیاکان است نه روح آنان... در واقع، علم لاهوت ایرانیان پنج قسمت دیگرگونه در خلقت انسان تمیز می‌دهد: (۱) اهو *ahū*، همان نیروی حیات است که لاتینها *ego* می‌خواندند؛ (۲) دینا *daēnā*، همان ادراک است؛ (۳) بوذه *baodah*، که همان حس است؛ (۴) اروان *urvān*، که همان -روان- است؛ (۵) فره‌وشی *fravašy*، که همان قسمت جاودانی و نامیرا است.^۲ و این قسمت یگانه چیزی است که پس از انسان زنده می‌ماند. بندهشن بزرگ این اصطلاحهای اوستای تازه را به وسیله اصطلاحهای «ایرانی میانه» (اول) تن، (دوم) جان *yān*، (سوم) روان *ruvān*، (چهارم) اذینک *aḏēnak* -شکل، قالب-، و (پنجم) فرور *fravahr* -ترجمه کرده است و مفسر پهلوی، درباره این اصطلاحها توضیحاتی ذیل را برای ما فراهم آورده است: تن، عبارت از بدن، یعنی بخش مادی است که بر اثر نفوذ دیو *Nasū* (آنکه مرگ می‌آورد) به زمین باز می‌گردد. جان *yān* زندگی است، نفحه‌ای است که، بر اثر فشار مرگ، به سوی باد باز می‌گردد. -اذینک، شکل است که به اصل خود آتش رفته است، و بر اثر حمله دیو از

بقیه جدا می‌شود و به سوی خورشید می‌رود. اما اروان و فرور سرنوشتی نیکوتر دارند، زیرا که نه از خاک، نه از آب، نه از آتش، و نه از باد هستند و فطرتی برتر، غیر مادی، و در خور جاودانگی دارند. فرور عنصری خدایی است، عنصری است که از جوهر خدایی سرچشمه گرفته است و به مدلول (فره‌وهر پیش اورمزد خدای می‌رود - *fravahr ān-i pēš i-Ohrmazd-i xʷatāy*) نزد اورمزد خدا جای دارد و سرانجام باید به نزد او بازگردد.^۱ و اما اروان یعنی روح - که به زبان پهلوی روان گفته می‌شود - و از فرور جدایی ناپذیر است، عنصری است که، به یاری حواس، می‌بیند و می‌شنود و حرف می‌زند و تمیز می‌دهد. با فرور اختلاط و پیوندی نزدیک دارد، و این است که چون فرور تن را رها کند، همه چیز بی‌حس و بی‌حرکت و بی‌توان می‌ماند، به همان گونه‌ای که در این جمله (*Kā fravahr hač tan yut baved tan šud-zōr u akār māned*)^۲ گفته شده است، همه چیز بی‌حس و بی‌حرکت و بی‌توان می‌ماند.^۲ پس، عنصر پنجم و ششم - چنانکه در جمله

ruvān ō fravahr patvast ku-šār ruvān murnj initan mā tuvān) آمده است، به اتفاق یکدیگر، معجونی تقسیم‌ناپذیر و تجزیه‌ناپذیر به وجود می‌آورند و روح که در این ترکیب به نامیرایی و جاودانگی پیوسته است، از خطر محتوم رهایی می‌یابد و به نزد اورمزد خدای به پرواز در می‌آید. پس، آنچه مایه بقا و خلود روح می‌شود، انس و الفت و پیوندش با فرور است و آنچه در وجود انسان درخور بزرگداشت است، همین واپسین بخش وجود او است. از این رو، روشن است که ایرانی، برای بزرگ داشتن نیاکانش، باید به سوی فرورهای آنان روی بیاورد.

معنی این آیین پرستش چیست؟

پدران و نیاکان در خور آن هستند که منتهای احترام درباره‌شان به جای آورده شود.

۱. دارمستتر، زنداوستا ۲- صفحه ۵۰۰- بلوشه Blochet در مجله تاریخ مذاهب ۱۰۴، ۳۲. * وقتی که فرور از تن جدا شود، زور تن بیرون می‌رود و تن بیکاره می‌شود. ۲. لغت نامه بارسکی کهن صفحه ۹۹۲. * روان به فرور پیوسته است تا اینکه نتواند نابودش کند.

۱. دائرةالمعارف مذاهب و اخلاق، مقاله نیابرتستی: فره‌وشی - Ancestor-Worship: Fravashay - مودی - مراسم و آداب، صفحه‌های ۴۶۷-۷۹. ۲. پشت ۱۳-۱۵۵

چه، اگر خدا، به عنوان خالق و به عنوان روزی‌رسان، شایسته ستایش ایرانی است، نیاکان نیز، به عنوان عمال و نمایندگان خدا، و به عنوان کسانی که جوهر خدایی را به او انتقال داده‌اند، در خور ستایش هستند. از این گذشته، فروهرها - اگر بتوان گفت - اجزاء خداوندی، ذره‌هایی از ذات خدا هستند. توانا و مهربان و نیکخواه و طبعاً پرتوقع‌اند. می‌توان گفت که فرشتگان نگهبان، «ارواح» پشتیبان، هستند و بواسطه رضای خاطر، مراحم جمیله خودشان را ارزانی می‌دارند. و اگر خدا نیستند، با این همه، ارواح نیرومندی هستند که اگر شرط بندگیشان خوب یا بد به جای آورده شود، می‌توانند رحمتها یا نکبتها و بدبختیها برای ایرانی به بار آورند. عنصر ایرانی در برابر آنان در بیم و امید به سر می‌برد. پس، برای عطف نظر رحمت و عنایت آنان به سوی خود، به پرستششان می‌پردازد و به همین منظور شراب و نیاز به پیشگاهشان می‌برد.

در زمان پیشین، ایرانی ارواح همه اهل ایمان، همه تیره‌ها و ارواح همه قبائلی را که به آیین مزدایی ایمان داشتند، می‌پرستید، اما بتدریج که چارچوبهای کهن فروریخت و تیره‌ها و قبیله‌ها از میان رفتند، این پرستش، تنها، محدود و منحصر به نیاکان خانواده، به فروشیونمانیا^۱ fravašyo nmānyā شد که در خور بزرگداشتی دیگرند. طبعاً نیاکان، و بویژه نیاکانی که ایرانی، وارث مستقیم آنان است، به تنهایی سزاوار ستایشی بیشتر از همه نیاکان هستند. و چندی دیگر، صدر بندھشن^۲ که در این زمینه از ویدیودات (وندیداد)^۳ و یشتها^۴ الهام گرفته است، فتوی داد که پرستش باید، بویژه، در حق پدران و مادران و خویشاوندان نزدیک به جای آورده شود.

پرستش ارواح، بیشتر از هر زمان دیگر، در جریان جشنهایی صورت می‌گیرد که در پایان ماه منذور به سپندارمذ Spēnd-Armāδ، که در آغاز الوهه زمین بوده است، برگزار می‌شود. این ارواح فروردیگان fravardigān یعنی فروهرها fravahrs خوانده می‌شوند، اما اصطلاح مقدسی که برای تسمیه این ارواح به کار می‌رود، hamaspaθmēdīm است که مشتق از کلمه همسپتمئیدیای

hamaspaθmaēdayā اوستای تازه، یا عید ارواح^۱ است.

تاریخ این اعیاد در سال نجومی تغییر می‌پذیرد. زیرا که برای تطبیق سال زردشتی با سال خورشیدی، در هر صد و بیست سال، یک ماه بر سال افزوده می‌شد و، آن وقت، اعیاد، پس از این ماه، جای داده می‌شد. گاهی مدّت این صبر و حوصله به دویت و چهل سال سر می‌زد و آنگاه تتمه‌ای به مدّت دو ماه بر سال افزوده می‌شد. بدین گونه، از سال ۳۹۹ تا سال ۴۲۰ میلادی، دوماه، از پی ماه هشتم که مختص به آبهای یارآور (ابان) Abān است، افزوده می‌شود و پس از آن نیز، پنج روز تتمه میان ماه هشتم و ماه نهم که ماه آتش (آذر) Ašur است جای داده می‌شود.

از سال ۵۴۰ میلادی، کار افزودن این تتمه‌ها بر سال به دست اهماال سپرده شد و سال زردشتی بسیار از سال نجومی دور شد^۲. از این رو، عید ارواح همیشه با اعتدال بهاری مطابقت نمی‌یافت. در دوره پادشاهی یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) به ماه مارس می‌افتاد، در صورتی که، چندی دیگر، در دوره سلطنت خسرو دوم در ماه فوریه به جای آورده می‌شد.

این اعیاد، به هنگامی که سال عادی باشد پنج روز، و به هنگامی که کیسه باشد، ده روز دوام می‌یابد. پنج روز عادی ارد Art - اشتاد Aštāt - آسمان Asmān - زامداد Zāmdāt - مهرسپند و اناکران Mahrspan δ et Anākrān^۳ خوانده می‌شوند، در صورتی که پنج روز تتمه وقف گاسانبارها Gāsānbārs [گاهنبارها] می‌شدند.

برای بزرگداشت ارواح و عطف نظر لطفشان به سوی خود، چنان آیین پرستشی به جای آورده می‌شود که همانند آیین پرستش خدایان است. این پرستش در برابر مذبح خانگی، و به زبان دیگر، خانوادگی انجام می‌پذیرد. در اتاقی که خوب رفته شده است و با آهک سفید شده است، روی میز مرمر، ظرفها و گلدانهایی مس یا نقره، انباشته از آب

۱. گایگر - تمدن ایرانیان شرقی صفحه ۱۱۲. ۲. بیرونی - آثارالباقیه صفحه‌های ۳۸، ۵۵، ۵۶. ۳. این پنج روز به ترتیب عبارتند از بیست و پنج و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم ماه خورشیدی.

و گل نهاده می‌شود. آب ظرفها و گلدانها، در جریان عید، چهاربار عوض می‌شود. صندل در اجاق خانواده می‌سوزد، و گاه به گاه، عطر و بخور در آن ریخته می‌شود. دودگ سردار که نقش کهن خویش، پدری خانواده، را بازی می‌کند، آیین پرستش را به جای می‌آورد. کدگ بانوگ که کدبانوی خانه است، برای پختن نان مقدس (درون darūn) آرد را آماده می‌کند و مشروب مقدس را در چند جام فلزی می‌ریزد. این نیازها در پشت بام خانه یا بر سر برجهایی که دخمک da xmak خوانده می‌شوند و استخواندانه‌های (astūdans) مردگان در آن نهاده شده است، گذاشته می‌شود. بخارهایی از تدخین حبّ عرعر برمی‌خیزد، رایحه بخور پخش می‌شود و عطرها فضای خانه را فرا می‌گیرد. آن وقت، ارواح به زمین نزدیک می‌شوند و در این حیرت فرو می‌مانند: «چه کسی بزرگمان خواهد داشت؟ چه کسی قربانی نیازمان خواهد کرد؟» و بوی عطرها را می‌شنوند، از نیازها - قربانها و نسپکه‌ها - (می‌زید myazd) - طعام ندی - شیرین کام می‌شوند، و به بانی خیر درود می‌فرستند.^۱

قربان و نیاز، برای برخوردار شدن از لطف و عنایت ارواح، بس نمی‌تواند باشد. باید، در آن روزها، روی به درگاهشان آورد و به تلاوت دعاهای ایام عید پرداخت و رسم یزشن (yazišn - مراسم عبادت-) و آفرینگان (āfrīnagān) را به جای آورد، و بویژه، در واپسین روز عید، از پیشگاهشان یاری خواست. اگر ارواح را رضای خاطر فراهم آمده باشد، دلخوش و شادمان (با روان خشنود pa xʷašnūd ruvān) به سوی آسمان می‌روند و به صاحب خانه و بانوی خانه و اهل خانه درود می‌فرستند [و آفرین کنند این خانه را و کدخدا را و کدبانو را و کسانی را که در این خانه باشند].^۲

روابط با ارواح در اینجا خاتمه نمی‌پذیرد، و ایرانی می‌تواند، هر بار که خوبستن را در مخاطره ببیند، از ارواح کسانش استمداد و استغاثه کند. و گذشته از همه این چیزها، ارواح هرگز در یاری دادنش کوتاهی نمی‌کنند. در رزمها دستش را می‌گیرند و

راهنمونی می‌شوند. لطف و عنایت اورمزد را به سویس سرازیر می‌کنند و قوت و سلامت به او می‌دهند. زن و بچه‌هایش را نگه می‌دارند. از این رو باید، از راهی جز قربانی، خشنودیشان را جست. ایرانی، برای آنکه مقبول نظر ارواح باشد، باید اجاقی بنیاد نهد، زن بگیرد و بچه‌هایی بیاورد.^۱ در جریان سال، فرصتهای دیگری هم برای سپاسگزاری از ارواح هست: نخستین ماه (که ماه فروردین باشد) و روز نوزدهم فروردین هر سال ماه و روز ارواح است.

خلاصه، پرستش نیاکان با پرستش ستارگان انطباق دارد. فروردیگان fravardigān، مثل پیتره pitārah برهنها با کواکب مطابقت دارد. در میان ایرانیان امروز، تاجیکهای زرافشان هنوز هم به طبیعت «ستاره‌ای» ارواح ایمان دارند و مظهر ارواح هنوز هم همان عرعر است که ارچا arčā - ارسا، ارچه - خوانده می‌شود.^۲

۲. مرگ و قربانیت از نظر اقتصادی

§ ۱ - سرنوشت میراث در صورت وفات پدر

در دوره‌ای که آیین اشتراک تیره‌ای یا دودمانی وجود داشت، مسأله وراثت هنوز به میان نیامده بود. زیرا که، از پی مرگ نمائوبیتیش nmānopaitis، بزرگترین پسرش صاحب بی‌منازع میراث می‌شد و همه فرزندان دیگر، از این حیث، کنار گذاشته می‌شدند. اگر پسری در میان نمی‌بود، جانشینی متوفی به برادرش تعلق می‌یافت. تقسیم میراث همیشه ممنوع بود. و تا زمانی که مال منقول پدید نیامده بود و گسترش نیافته بود، قاعده و قانون نشد.

تا چهل سال پیش نیز* آریاییهای Waxān این نظام را می‌شناختند. پسری که بزرگتر از پسران دیگر بود و از شکم مادری آزاد آمده بود، اقتدار پدری و همه میراث را به ارث می‌برد و چیزی به زنان و دختران و پسران کهنتر تعلق نمی‌گرفت. پسران کهنتر بیهوده سر به شورش بر می‌داشتند و خواستار حصه خودشان می‌شدند. افراد قبیله

۱. بیرونی، آثارالباقیه صفحه ۲۱۰. ۲. صدر بندهشن ۱۰۵۲-۱۳، ۲. ۳. صدر بندهشن ۴۰۱۳-۵۲.

۱. پشت ۱۳، ۹. ۲. تاجیکهای بامیر. * به تاریخ تألیف کتاب توجه فرماید.

همیشه آماده بودند که این شورشیان را رام کنند یا در صورت ضرورت، از دامن تیره و قبیله بیرون برانند^۱. چنانکه رابرتسن گفته است، این اغتشاشها به سبب مجاورت اسلام که دستور تقسیم میراث را می دهد و هیچ کس را از آن محروم نمی دارد، برانگیخته می شد. از سال ۱۸۸۶، پادشاه افغانستان و خان را به انقیاد آورد، و کافرهای پیشین را به پذیرفتن دین اسلام واداشت و اینان بدین گونه رسوم و آداب گذشته خودشان را رها کردند. از سوی دیگر تا آن وقت تقسیم ناپذیر نبودن میراث بر همه هندواروپاییهای پیشین «شناخته» بود. بدین گونه، ملل و اقوام ودایی védiques، درست مثل یونانیان دوره هومر Homère، خبری از تقسیم «میراث» نداشتند^۲.

این رسم که اساساً رسم تیره‌ای و قبیله‌ای است، در آغاز، محلّ مراعات همه طبقه‌های اجتماع، چه فقیر و چه غنی، بود. اما طبقه نجباء و تنها طبقه نجباء - چندان محافظه کار بود که چون قضیه تقسیم به میان آمد، نتوانست رسم کهن را رها کند. چندی دیگر، در صفوف نجباء پسر بزرگ، به رضای پادشاه، میراثی را که به جای مانده بود، به ارث می برد. انتقال املاک نجباء همچنان ممنوع بود. زیرا که چنین پنداشته می شد که پادشاه «اقطاع» را در ازاء برخی دینها و وظیفه‌ها، مانند یاری، عوارض سرانه، حق عبور و این گونه چیزها که به گردن فئودالها بود، ارزانی می دارد. هاتفی که خیر از پایان دنیا می داد، بر «نجباء و بزرگان و دهیکانهایی که میراثهای خودشان را انتقال می دادند و اجاقهایشان را رها می کردند»، می گریست. پس از سقوط شاهنشاهی ایران، اعراب «به ضبط بخشی از اقطاعها» دست زدند. در قرن نهم، خلیفه مأمون، بیهوده به سپاهید طبرستان پیشنهاد کرد که بخشی از اقطاعهای خویش را در مازندران به وی بفروشد. سپاهید از پیشنهاد غاصب تاج و تخت ساسانیان و جهل وی در امور ایران برآشفتم و چنین به او جواب داد: «من هرگز املاک خودمان را نخواهم فروخت. انتقال اقطاعه نزد ما رسمی ننگین است^۳».

به عکس، مال منقول از دورترین دوره باستانی در میان ملل و اقوام هندواروپایی تقسیم پذیر شمرده شده است. کافرهای هندوکش، در عین حال که میراث را به چشم چیزی تقسیم ناپذیر می نگرستند، تقسیم دامها - [نه گله‌ها] - و لباسهایی را که به متوفی تعلق داشته است، می پذیرفتند، اما بزرگترین پسر متوفی حق داشت يك رأس گاو نر و يك دست لباس رقص اضافه بر سهم خویش ببرد^۴. هندوان پیشین نیز، به همین گونه احترام میراث را نگه می داشتند، و در عین حال اسباب و اثاثه را تقسیم می کردند. ظروف پرستش خانوادگی به صورت مال مشترك به جای می ماند. بدین گونه، دونوع مال وجود داشت. اموالی که در تملك گروه بود و به کار همه خانواده می آمد، تقسیم ناپذیر و انتقال ناپذیر بود. اما اموالی که تعلق به شخص داشت، و به زبان دیگر دارایی شخصی بود، امکان انتقال داشت و در صورت ضرورت، تقسیم پذیر بود.

مفهوم میراث ... و مفهوم جانشینی در میان ایرانیان سالیهای درازی پس از تجزیه و تباهی تیره‌ها، چنین بود. اما پول، نیکوترین ثروت منقول، بسیار زود به میان ایرانیان راه یافت و انقلابی در «حق وراثت» این ملت به بار آورد. تسخیر لیدی Lydie، و از پی آن، تسخیر سرتاسر دنیای باستان، ایرانیان را بسیار توانگر کرد. طلای کرزوس Crésus در پاسارگاد به روی هم توده شد، و ثروت‌های مشرق در پرسپولیس Persépolis گردآورده شد. پارسها و مادها که از پرداخت هرگونه «خرج» معاف بودند، از کیسه ملل شکست خورده، توانگر شدند. زمین که اجتماع بر پایه آن استوار شده بود، رفته رفته اهمیت و ارزش واقعی خود را از دست داد. تحوّل اقتصادی مایه تحوّل اجتماعی شد.

بدین گونه، مال منقول که قابل انتقال، و در نتیجه، قابل تقسیم بود و قسمت عمده میراث را به وجود می آورد، سرانجام، رفته رفته بر بخش انتقال ناپذیر و ارضی و عقاری دارایی چیره شد و امکان تقسیم افزایش یافت. و اما درباره طبقه بیچیزها که شمارشان روز به روز بیشتر می شد، باید بگوییم که افراد وابسته‌اش، در آن زمان، جز اشیائی بی بهره از اهمیت اجتماعی، و جز کمی پول و دو سه ظرف بسیار محقر، چیزی

۱. رابرتسن - صفحه‌های ۴۴۷-۴۷۶. ۲. جالی - طرحهایی ... صفحه ۹۰. ۳. تنسر، صفحه ۲۲۲. کلمه مستقل را به کار برده است. ۴. مرعشی صفحه ۱۶۰.

نداشتند. و این دارایی، روی هم رفته، چیزی بود که به سهولت می توانست قابل انتقال باشد. کم کم، امر «تقسیم» قاعده و قانون عام شد و اصل وراثت مثل لگه روغن که رفته رفته گسترش می یابد، روز به روز گسترش یافت و بخشی از طبقه دارا را فرا گرفت.

در دوره ساسانیان، جز در میان املاک نجباء و موبدها، ملک و عقاری انتقال ناپذیر وجود ندارد. در جای دیگر، و در طبقه های دیگر اجتماع، زمین نیز، درست مثل مال منقول، قابل تقسیم است. بدین گونه، حقوق وراثت راستینی هست. اما، طبقه ای که از این آزادی برخوردار است، ممکن است به میل خود از آن سوء استفاده کند و بویژه در مقام اجحاف دوگانه ای برآید. یکی آنکه در صدد نفی و طرد همه شایستگان وراثت، به نفع یک تن برآید و دیگر آنکه التفات و مساعدت به یک بیگانه، به زیان وراثتی صورت گیرد که طبعاً حق وراثت دارند. ایرانیان، در آن زمان، برای احتراز از سوء استفاده از ملک انتقال ناپذیر و اصل «تقسیم ناپذیری» که وابسته به داشتن عنوان نجابت است و به اتفاق این عنوان به پسر بزرگ انتقال می یابد، - و برای اجتناب از اسراف و تبذیر دلبخواه - بیشتر از برهنه نر می و ملائمت نمودند.^۱ به هر پدر خانواده اجازه دادند که وصیت نامه اش را، مطلق به همان گونه ای که دلش بخواهد^۲، به رشته تحریر درآورد. اما به قضات هم اجازه دادند که از لحاظ عدالت، و از لحاظ آیین زردشت، دست به تصحیح وصیت نامه ها بزنند.

دادگاههای دوره ساسانیان حق نفی و طرد، و به زبان دیگر، حق عزل و انفصال کسی را که همه دارایی موصی به موجب وصیت نامه به او داده شده است، یا حق نفی و طرد وراثت فوق العاده را، به نفع وارث طبیعی نداشتند. اما، قوانین زردشتی ای که به کار می بستند، به حال وارث شرعی موصی سازگار بود. نفی و طرد وارث طبیعی، به ناروا، و محض خاطر یک نفر بیگانه، بیشتر از آنکه جرم باشد، معصیت بود، و گناه عاملی و صیتی چنین خودکامه و زورگویانه، در پیشگاه خدایان، بیشتر از گناه وی در برابر دادگاهها بود. با این همه، خود اهورمزدا این حق را برای پدر خانواده قائل بود که

پسری را که از رفتار و کردارش خشنود نبوده باشد، از ارث محروم کند.^۱ از سوی دیگر، زردشتی خوب نمی بایست این جرأت را به خود بدهد که فرزندان را، به خود کامگی، از ارث محروم گرداند، زیرا که، فرض این بود که رستگاریش تنها به رضای خاطر فرزندان بستگی دارد.

گذشته از همه این چیزها، وصیت نامه، سندی مقدس است. همینکه نوشته شد و مهر خورد، دیگر هیچ کس حق تغییر کلمه ای از آن را ندارد. اگر کسی وصیت نامه خویش را، در دوره بیماری نوشت دیگر نباید، در صورت شفا یافتن، به آن دست بزند.^۲ باز خواستن مالی که طبق اصول شرع و قانون واگذاشته شده است، حرام است.

§ ۲- حصه ارث و وظائف و تکالیفی که برخوردار از ارث به بار می آورد

در حقوق ساسانی دو نوع هبه باز شناخته شده است: یکی بهر bahr و دیگری اپرماند^۳ aparmānd. بهر (که به زبان اوستایی بخذره baxōšra گفته می شود و مترادف pars و partis - سهم و حصه - در زبان لاتینی است) عبارت از حصه پسری است که از شکم مادر «شاه زن» آمده باشد و میراث، مطابق قوانین وراثت، در میان همه وراثت طبیعی قسمت شده باشد. در صورتی که اپرماند، به زعم کریستیان بارتلمه، «سهمی اضافی» است که پدر خانواده، خواه به «جانشینی» که منسوب قانون است اما به علت عدم استحقاق عنوان وارث به او داده نمی شود، خواه به وارثی که وارث طبیعی است ارزانی می دارد. این هبه، هبه از روی میراث است، هبه ای است که به نفع یکی انجام می پذیرد تا در صورتی که به احتمال تقسیمی پیش بیاید، از آن برخوردار شود. و این هبه، دهش ممتازی است که در میان رومیان praecipuum خوانده می شود. در واقع، حقوق فرانسه، از امتیازی که موصی به یکی از وراثت خویش ارزانی می دارد و به حقوق وی، به هنگام

۱. روایات ایرانی ۱ - صفحه ۱۸۸ - سابور بروجی - اجتهاد شخصی. ۲. دادستان دینیک ۵۴-۱-۹. ۳. aparmānd از نظر لغوی به معنی «مال» به جای مانده، ارث و ترکه است.

تقسیم بقیه میراث نیز، لطمه‌ای نمی‌زند - و از آن چیزی که در روم باستان *præcipuum* خوانده می‌شود - خاطره‌ای در دل نگه داشته است. اما یگانه چیزی که می‌توان گفت این است که کلمه «*præciput*» در قانون مدنی فرانسه و کلمه «*voraüs*» که آلمانیها به کار می‌برند، نمی‌تواند از عهده ترجمه کلمه ابرماند ایرانی بر آید. همچنان که کلمه اوداره *uddārah* هندی و کلمه *præcipuum* رومیان نیز از عهده این کار بر نمی‌آید.

«حصه پیش از تقسیم ارث» که در «قانون مدنی» ناپلئون آمده است، حکمی است که، به موجب آن، می‌توان بخشی از ارث را که برای واگذاشتن به یکی (از ورثه)، به آزادی، برداشت پذیراست*، و به زبان دیگر، بخشی از دارایی را که می‌توان در اختیار داشت، از راه هبه یا از راه وصیت، «کلاً یا جزء»، خواه به وسیله سندی در میان زندگان، خواه به وسیله وصیت، به فرزندان خویش یا ورثه دیگر واگذاشت، بی آنکه به هنگام تقسیم میراث اجباری در باز پس دادن آن داشته باشند». برای این «حصه پیش از تقسیم ارث» باید سندی نوشته شده باشد تا گواهی دهد که این مصالحه، یا این هبه‌ای که صورت می‌گیرد، به عنوان «حصه پیش از تقسیم ارث»، به عنوان «پیش دهش» - یعنی «بیرون از سهم» است.

اما، ابرماند *aparmānd* پاك چیزی دیگر است. و این ابرماند، خواه يك درهم باشد (درهم ساسانی که از ۳/۶۵ گرم تا ۳/۹۴ گرم وزن و به تقریب ۰/۷۵ فرانک طلا ارزش دارد) و خواه بالغ بر بخشی از میراث شود که موصی حق دخل و تصرف در آن ندارد، برای کسی که از آن بهره‌مند می‌شود، تکلیفی به بار می‌آورد. این تکلیف، در حقیقت، بسیار کشدار است، زیرا که به اقتضای اوضاع و احوال، کسی که بدین گونه از این امتیاز برخوردار شده است، وظیفه دارد قروض شخصی را که هبه از او است، کلاً یا جزء،

بپردازد. با این همه، امتیاز هبه پیش از تقسیم میراث، ورثاتی چون همسر «شاه زن» یا بزرگترین پسر شرعی را که فرض و احتمال برخورداریشان از میراث هست، همیشه ملزم و مکلف نمی‌کند. دیگران، و در آن میان پسر خوانده، بی قید و شرط، در قبال موصی تکالیفی به گردن دارند. پس، ابرماند درخور بررسی ویژه‌ای است. و اکنون می‌خواهیم ببینیم اساس آن از چه قرار است و چه تکالیفی بر گردن وصی می‌گذارد.

کسی که از ابرماند برخوردار می‌شود، پیش از هر چیز، مکلف می‌شود که به تولیت میراث موصی بپردازد و سرپرستی صغار را به عهده بگیرد. اما تکلیفی دیگر هم هست. و آن پرداخت قروض متوفی است. خلاصه به حسب اینکه خلف مستقیم، پسر خوانده، خویشاوند نزدیک، خویشاوند دور یا بیگانه باشد، و نیز به حسب اینکه از جنس زن یا از جنس مرد باشد، تکالیفی سنگینتر یا سبکتر به عهده دارد.

بدین سان - در صورتی که هبه پیش از تقسیم میراث در قانون مدنی فرانسه برای وصی به منزله امتیازی واقعی است - ابرماند ایرانی که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث و اضافه بر حصه ارث است، برای وصی حقیقه منبع درسرها و گرفتاریها می‌تواند باشد. در واقع، ابرماند، چنانکه بارتلمه، به روا، اظهار داشته است، از آثار و بقایای حقوق قرون وسطای ایران و یکی از «دامهای قانون ارث ایران» است. علی‌الخصوص که فقهای دوره ساسانیان نیز، خودشان، درباره وسعت و قوت تکالیفی که هبه پیش از تقسیم میراث به بار می‌آورد، اتفاق نظر نداشتند. خلاصه، در مورد ابرماند، احتیاجی به آن تصدیق و تأیید کتبی نیست که بگوید هبه به عنوان هبه پیش از تقسیم میراث صورت گرفته است، زیرا که هبه هر مال اضافه، برای کسی که این مال به دستش می‌رسد، این تکلیف قاطع را به بار می‌آورد که به تولیت میراث و سرپرستی صغار و استهلاك دیونی بپردازد که موصی بالا آورده باشد.

حتی احتیاجی به تصریح این نکته هم نیست که مال به عنوان هبه (پیش از تقسیم ارث) - پت ابرماند [*pat aparmānd*] واگذاشته شده است. همه چیز خود به خود از پی این امر به میان می‌آید. و دست کم وای ایار *Vāy-Ayār* فقیه، چنین عقیده‌ای دارد (مادیکان هزار دادستان ۶۲، ۲-۳). زیرا که، فقهای مکتب آزادیخواه (قرن ششم)

* این عبارت که آورده شده است، ترجمه *quotité disponible* است. اگر چه مؤلف کتاب، خود به تفسیر آن پرداخته است، گزیری از این کار ندیدیم، زیرا که اهمال در این زمینه، به منزله از قلم انداختن این «اصطلاح» بود. مترجم.

خواستار تصریح هبه، به صورت تصدیق کتبی هستند. سیاوش فقیه، از این هم فراتر می رود و این اختیار را برای «پسر بزرگ» قائل می شود که مال را بپذیرد و به زیر بار تکالیف نرود.

و همین مؤلف چنین می گوید: اگر پدر خانواده تصریح کند که «فلان مال به عنوان هبه پیش از تقسیم میراث (یا پت ابرماند)، و برای ستوریه من - یعنی پرداختن به سرپرستی صغار من و تولیت میراث من» - باید به پسر و دخترم تعلق داشته باشد، و پسر از پذیرفتن مال مذکور، به منظور ستوریه (سرپرستی و تولیت) خودداری کند، باید این مال، بی قید و شرط، به عنوان مال متعلق به او، به عنوان ملك طلق، به او واگذاشته شود و هیچ تکلیفی هم در میان نباشد. زیرا که پسر، به اعتراف همه، حق چشم پوشی از ستوریه پدری دارد. چندان که، در چنین صورتی، دختر نیز مالك نیمی از مال خواهد بود و وظیفه «ستوریه» را به گردن خواهد داشت. اما برادرش، صاحب نیمه دیگر مال خواهد شد و هیچ گونه تعهدی هم به گردن نخواهد داشت.^۱

پس، به عقیده سیاوش، پسر می تواند از قبول «هبه پیش از تقسیم میراث» خودداری کند. اما دختر نمی تواند از این حق و اختیار برخوردار شود. از این گذشته، همه فقهاء و قضاتی که فرخ - مرد Farrux-Mart نامشان برده است، درباره عدم اهلیت دختر در چنین موردی، اتفاق نظر دارند. زروان داد جوان جم Zurvāndāt-i-Yuvān-Yām نیز، با همه آن هوادارانش از آزادی زن، با استادان دیگر فقه در دوره ساسانیان همداستان است.^۲ «شاه زن» نیز از این قاعده مستثنی نیست. و این، عقیده هیرید بزرگ، و هرام معروف است. وقتی که مردی، «دارایی روح» (خواستک روان X^āstak-i-ruvān) - یعنی ابرماند - را به زنش هبه کند - زن باید پس از مرگ شوهر - وظیفه «ستوریه» را به جای بیاورد.^۳

بدین گونه، تنها بزرگترین پسر شرعی، پسری که در اصل یگانه وارث میراث بوده است - حق دارد «مالی را که مختص به روح است» بپذیرد، و، برای این کار، ملزم به

ایفای وظیفه «ستوریه» نباشد. سیاوش، به احتمال، گمان می برد که بدین گونه غرامتی به او می دهد. اما، در واقع، این امتیاز - اگر بتوان گفت - از آثار و بقایای همان حق و امتیاز کهنی است که به «فرزند بزرگ»، و به زبان دیگر، به بزرگترین فرزند خانواده تعلق می گرفته است. در واقع، بسیاری از حقوق و امتیازهای پیشین از دست پسر بزرگ خانواده گرفته شده بود و فقهاء و اهل حقوق می خواستند که این اختیار را هم از دست وی بگیرند. و بهانه دم دستشان بود.

ایراد و اعتراض فقهاء و اهل حقوق این بود که اگر، «اموال روح»، در اصل، ارتباط به «وقف» داشته باشد و، در نتیجه این امر، انتقال ناپذیر باشد، هیچ چیز نباید این «اموال» را از غرض و منظوری که در میان بوده است، دور کند و باعث انحرافی در این میان بشود. اما ابرماند چیزی جز این نیست. پس، پسر بزرگ باید راه و رسم عام را پیروی کند. بدین سان، در میان فقهاء و قضاتی که فرخ به نقل قول از ایشان پرداخته است یکی دوتن هستند که بر «پسر بزرگ» تاخته اند. با این همه، اینان می خواهند به حك و اصلاح و جرح و تعدیل ماده ۹۶، ۸-۳ که سیاوش پیشنهاد کرده است، دست بزنند. و اگر در میان احکام و فتاوی ۶۱، ۷-۵-۲، ۶-۴-۵۹، ۱۴-۱۲ - و احکام و فتاوی دیگری که فرخ مرد از کتب فقهای عصر خود گرد آورده است، به ظاهر تناقضی دیده شود، از همین جا سرچشمه می گیرد.

اما مصنف حکم ۲۶، ۸-۷ که بی پروا تر از همه فقهاء و قضات دیگر است، سرانجام، مستقیماً بر عقیده سیاوش می تازد. این فقیه که بدبختانه نامش به دستمان نرسیده است، به صراحت با سنتهای کهن قطع رابطه می کند و چنین اعلام می دارد: «پسری که نمی خواهد «ستوریه» پدر را به جای بیاورد، نباید «اموال روح» را بپذیرد.»

تکالیف وابسته به «هبه پیش از تقسیم میراث»، تنها در مورد ایفای ستوریه حك و اصلاح نپذیرفته است. در زمینه استهلاك دیون نیز حك و اصلاح پذیرفته است.

در قرن پنجم، بسی پیش از سیاوش و وای ایار، پسر خانواده، اگرچه پسر بزرگ خانواده بود، حتی اگر يك درهم نیز به عنوان هبه (پیش از تقسیم ارث) می پذیرفت، پرداخت همه قروض و دیونی که پدر به جای گذاشته بود، به گردنش می افتاد و به این

۱. مادیکان هزار دادستان ۳-۸. ۲. مادیکان هزار دادستان ۳۶-۹-۱۲. ۳. ایضا ۲۷-۱۲-۱۴.

مناسبت، گرفتار پیگرد می‌شد. زیرا که، هیچ وارثی اختیار نداشت که مالی را بپذیرد و پرداخت دیون را موقوف به قیمت آن هبه بداند و چنین بگوید: من شروط این «هبه پیش از تقسیم میراث» را تا حدی می‌پذیرم که از مبلغ آن فراتر نرود. و سرانجام، در قرن ششم، به این نکته پی برده شد که پرداختن مبلغی بسیار بالا، به سزای يك روز ضعف نشان دادن و يك درهم ناچیز پذیرفتن، ظلم است. و اگر امروز بود، می‌گفتیم که دهشت و فاجعه‌ای در عالم حقوق و قضاء است.

اما، آنچه طرز تفکر نیمه قرون وسطانی و تناقض فکری ایرانیان را تقریباً تا اواسط قرن پنجم نشان می‌دهد، این است که اصل قبول هبه و پرداخت قروض و دیون به شرط ملاحظه و سنجش، و به زبان دیگر اصل توارث مبتنی بر ملاحظه سود و زیان، چیزی بود که این ملت، در مورد سهم عادی میراث، یعنی در مورد بهر bahr پذیرفته بود، در صورتی که ابرماند هنوز هم، تابع قانون کهنی مانده بود که پاک از اصلی دیگر سرچشمه می‌گرفت.

از این رو، از قرن ششم، فقهاء، رفته‌رفته، قبول این دو نوع هبه را تابع اصل واحدی کردند: به موجب این اصل، وارث - چه وارث بهر و چه وارث ابرماند باشد - عهده‌دار «ستون بدهکاری» وراثت نیست، مگر تا مبلغی که معادل مبلغ «ستون بستانکاریها» باشد. در صورت وجود وراثتی دیگر، این تعهد به نسبت سهم هر يك از وراثت است. بدین گونه، مدام این اشتغال خاطر و این اندیشه در میان است که تحمل بار ابرماند بر وراثت آسانتر شود، و تا حدود امکان شروط و قیود آن کاهش پذیرد، و خلاصه، وظائف و تکالیفی که ابرماند به بار می‌آورد، به نحوی در میان وراثت قسمت شود که به انصاف نزدیکتر باشد.

خلاصه، «وضع» ابرماند ارتباطی بسیار نزدیک با «وضع» «فرزندخواندگی» دارد. «اموال روح» برای آن به وجود آمده است که اسباب نگهداری و مخارج بیوه‌زن و یتیمهای خردسال فراهم آید. پسر بالغ و رشید، یا برادر شریک، باید، در اصل، تولیت آن را به دست گیرند و این کار را به ازای چند درصدی به عنوان پاداش انجام دهند. اما اغلب اتفاق می‌افتد که پدر خانواده پسر خوانده‌ای، یا دختر خوانده‌ای داشته باشد که به

سن رشد رسیده است. آن وقت، فرزند خواندگی بر هر گونه قرابت دیگر غلبه می‌یابد. «فرزند خوانده» که به موجب قانون به فرزندی پدر خانواده در آمده است، یگانه سرپرست و یگانه وارثی می‌شود که حق برخورداری از ابرماند دارد. خلاصه، ابرماند، پیش از هر کس دیگر، و به حکم آنچه حق تقدم خوانده می‌شود، یکسره به فرزند خوانده رشید می‌رسد. و گاهی، این همان هدف و غایت فرزند خواندگی است. فتوای ۷۰، ۵-۳ مادیکان هزار دادستان چنین می‌گوید: شهروندی که به فرزندی پذیرفته شده است، باید، یکه و تنها، وارث ابرماند پدر خوانده خود شود. و هرام بزرگ عبارتی درست‌تر به کار می‌برد، و چنین می‌گوید: «فرزندخواندگی» جز به قبول ابرماند کمال نمی‌پذیرد. در واقع، ابرماند ایرانی به عنوان پاداش به سرپرست (ستور) داده می‌شود. پس، پسر خوانده یگانه کسی است که باید این وظیفه را به جای بیاورد. و در نتیجه، یگانه کسی است که حق دارد، پاداشی، به عنوان ابرماند، بگیرد.

اگر فرزند خوانده، پیش از انجام دادن وظیفه فرزند خواندگیش بمیرد، بیوه «شاه‌زن» و صغار وی ابرماند را به ارث می‌برند و بدین گونه، ایفای وظائفی را که «هبه پیش از تقسیم میراث» به بار می‌آورد، به عهده می‌گیرند. و این عقیده همان فقیهی است که در موضوع قانون فرزندخواندگی از وی یاد کردیم و نامش سیاوش است. با این همه، این مقنن، اندکی، سرنوشت وراثت پسر خوانده را شیرین‌تر می‌کند. اگر پسر خوانده تنها يك پسر بالغ و رشید داشته باشد، ابرماند باید به او واگذار شود. چنین جوانی نباید از بابت ابرماند جای نگرانی داشته باشد^۱. اما در صورتی که پسر خوانده دو پسر از خود به جای بگذارد که به سن بلوغ رسیده‌اند، پسری که بزرگتر است باید مالی را که هبه «نیاخوانده» است به دست بگیرد. و ناگفته پیداست که پسر کهنتر تکلیفی به گردن ندارد.

به نظر سیاوش، پسر خوانده باید همه تعهدهایی را که ابرماند به بار می‌آورد، به جای بیاورد، اگر چه مبلغ این تعهدها متجاوز از مبلغ هبه باشد^۲. اما این «حقوق»،

۱. مادیکان هزار دادستان ۶۹، ۱۴-۱۷. ۲. ایضاً.

باشد... وگرنه، چون سردار به در میان نباشد، و پیوند قانونی از تقدیس جامعه دستوران برخوردار نشده باشد، دختر خوانده نمی تواند «هبه پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد.^۱ چنین است خصوصیت ابرماند.

از قرن ششم، هبه ایرانی، به چشم ما، چون رسمی دیده می شود که در شرف زوال است. زیرا که، از همان زمان، نیرویش، پا به پای بارآوری و بازدهیش روی به ضعف نهاد. فقهای آن دوره که اصل سهم عادی میراث را با آن انطباق دادند، با این کار خودشان، چیزی را که مایه هستیش بود از میان برداشتند. و بتدریج ابرماند را به صورت پاداشی ساده به نفع کسی در آوردند که رسیدگی به میراث و سرپرستی صغار را به عهده گیرد.

این ضعف روز افزون یکی از علامتهای زمانه است.

پیش از آن روزگار، ابرماند هنوز هم جنبه هدیه فوق العاده، جنبه مبلغ کم و بیش کلانی را داشت که از روی میراث، به زبان وراث طبیعی، برداشته می شد، و این کار، طبق حق پدرسالاری که حق تملك شخصی بود، صورت می گرفت و، گذشته از این، هیچکس جرأت اعتراض به آن نداشت. با این همه، این هبه جنبه پتلج potlatch^۲ کهن را نگه داشته بود، زیرا که «وارث برخوردار»، با پذیرفتن آن، این تعهد را به گردن می گرفت که روزی به انضمام بهره اش باز پس دهد. اما، همه چیز طبعاً منوط به ارزش شیء یا ارزش اموال موهوبه، و مبلغ دیونی بود که می بایست پرداخته شود.

کسی که هبه ای را می پذیرد، به حسب مقام اجتماعی خویش، مکلف است که دو سه برابرش را باز پس دهد. معمولاً، نخستین روز سال و جشن میترا Mithra (میتراگان - مهرگان Mitragān) فرصت این گونه مبادله ها است. شخص شاهنشاه نیز از این قاعده

حقوق پیشین بود. حقوق قرن ششم با روح عدالت سازگارتر است. پُسانویه Pusānveh، پسر برزآذر فریغ Burzā šurfarrba^۳، فتوی داد که بستانکاران متوفی حق ندارند، چه از پسر خوانده و چه از خانواده متوفی، در مقام مطالبه مبلغی بیشتر از مبلغ ابرماند برآیند^۱. و از این گذشته، اصلی را که در «فتوای» ۶۱، ۷-۵ مادیکان هزار دادستان آمده است و ناظر بر قبول هبه و پرداخت دیون به شرط برابری مبلغ شق اول با مبلغ شق دوم است، شامل حال پسر خوانده و وراث وی نیز دانست. از آن پس، پسر خوانده و فرزندانش وراث طبیعی شمرده شدند و تنها این تکلیف به گردنشان گذاشته شد که دیون ابرماند را تا مبلغی که معادل مبلغ موجود باشد، بپردازند.

دختر خوانده نیز وظیفه دارد که ابرماند را بپذیرد. اما این کار را تنها در صورتی می تواند انجام بدهد که دختر خواندگیش برابر قانون باشد.

دیدیم که دختر خواندگی به دو شکل صورت می گیرد. یکی، دختکانیه duxtānīh، که می توانیم دختر خواندگی غیر مذهبی نامش بدهیم.

این گونه دختر خواندگی همان است که به رغم مخالفت پدر طبیعی صورت می گرفت: و خبری از سردار به، اجازه پدری، در میان نبود. از این رو به نزدیک جامعه دستوران پذیرفته نمی شد.

دیگری، «دختر خواندگی» ای بود که می توانیم «دختر خواندگی» «شرعی» بخوانیم. این گونه، «دختر خواندگی»، در متون پهلوی، دختکانیه پترای ستوریه duxtānīh patrāy ī stūrīh، یعنی دختر خواندگی برای ستوریه خوانده شده است [و ستوریه که به معنی سرپرستی است، همان است که در زبان لاتینی cura گفته می شود] و کاری است که با اجازه پدر طبیعی انجام پذیرفته است. اما تنها در «دختر خواندگی به اجازه پدر» است که دختر خوانده می تواند دعوی «هبه پیش از تقسیم میراث» داشته

۱. مادیکان هزار دادستان ۲۰، ۳-۲. ۲. مراجعه فرمایید به مارسل موس Marcel Mauss - تحقیق درباره هبه، شکل کهن مبادله - در سالنامه جامعه سناسی - سری تازه - جلد اول (۱۹۲۳-۱۹۲۴) [جشن مذهبی است که در میان برخی از سرخ نوبستان سواحل شمال اقیانوس آرام به صورت جشنواره ای زمستانی برگزار می شود - توزیع هدایائی در جریان چنین جشنواره ای هم تلج خوانده می شود - و ناگفته نماند که این هدایا برسبیل همشمی داده می شود.]

* این اسم در کتاب «دینهای ایران باستان» تصنیف هنریک ساموئل نیبرگ ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی - آثور فرنیباگ نوشته شده است.

مستثنی نیست. در برابر هدایائی که از ایرانیان می‌پذیرد، هدایائی گرانبها به ایشان می‌دهد. نام «دهنده» و ارزش هدیه وی، همیشه، در دفترهای دولت نوشته می‌شود. و اگر روزی به پول احتیاج داشته باشد، باید رهسپار خزانه شود و، به نقد، دو برابر ارزش پول خویش یا هدیه خویش را بگیرد. به کسی هم که هدیه‌ای نمادی بدهد به همان گونه پاداش داده می‌شود. دهنده، نه تنها حق دارد، که موظف است روزی به خزانه برود و یاری بخواهد. خودداری از این کار، لطمه زدن به اعتبار پادشاه است.

یگانه چیزی که می‌توان گفت، این است که ابرماند پتلچی بسیار بیرون از اندازه بود. زیرا که، عامل هبه، به ازای دادن يك درهم ساده، قربانیش را مکلف و مجبور می‌کند که همه قروض وی را بپردازد. خوشبختانه، مسأله «احتمال» در میان بود. این کار، قعماری بود که خطرهایی داشت. امکان برد و باخت، هریک از دو طرف در میان بود.

با این همه، قضیه تخصیص ابرماند به ولی، به عنوان پاداش، امری نسبتاً تازه بود و، کم‌کم، به قانون ارث راه یافت و اصلی را که تا آن زمان بر همه چیز تسلط داشت و عبارت از هبه‌ای بود که می‌بایست به انضمام سودش باز پس داده شود، از میان برداشت. و در همان قرن ششم، رسم تازه بر رسم کهن چیره شد. در قرن پانزدهم ابرماند - به معنای پتلج - پاك از میان رفت و دیگر سنت پرستان جز به چشم چند درصدی که باید به ولی داده شود، به آن ننگریستند (خواسته‌ای که عین آن باشد^۱).

این است تقریباً آنچه، تا اندازه‌ای در سایه تفسیرهای بارتلمه درباره ابرماند می‌دانیم.

§ ۳- سهم عادی در وراثت

بررسی سهم عادی در وراثت، ناگزیر، به بررسی وراثتهایی منتهی می‌شود که وصیت‌نامه‌ای در آن باره نوشته نشده است. و گذشته از این، اغلب مسأله وراثت را به همین شکل می‌شناسیم.

چون مردی، بی‌وصیت، بمیرد، وراثت در مقام مراجعه به هیربد بر می‌آیند یا به نزد نماینده دولت می‌روند که در حوزه خودشان از اختیار قضائی برخوردارند. قاضی از دارایی به جای مانده متوفی سیاهه بر می‌دارد و طبق قانون ارث دست به تنظیم سند تقسیم می‌زند. سهم پسری که از شکم «شاه‌زن» - آمده است و به اصطلاح «پس-پادیششاهیها pus-i-pādi xšāhihā» - شاه‌پسر - است، بهر خوانده می‌شود. و این بهر واحدی است که سهمهایی که به وراثت دیگر تعلق می‌پذیرد، به آن وسیله سنجیده می‌شود. بدین گونه سهم دخت پادیششاهیها duxl-i-pādi xšāhihā - یعنی دختری که از شکم «شاه‌زن» آمده است به نصف بهر سر می‌زند. و این امر، امتیاز عظیمی است که دختر ایرانی بر خواهر هندی خود دارد. در واقع، منو Manou، تنها ربع سهم پسر را به دختر هندی تخصیص می‌دهد^۱. به علاوه، قانون‌گذاران ایرانی سهولت می‌توانند برای اثبات درستی قانونی که تنها نیمی از يك سهم را حصه دختر می‌داند، حجت و برهان بیاورند. یکی آنکه، دختر ایرانی حق دارد که اضافه بر سهم خویشتن، چیزی هم به عنوان جهاز از میراث پدر ببرد. در صورتی که پسر چنین حقی ندارد. دیگر آنکه پسر اغلب برای امرار معاش خود و نگهداری خانواده کوچکش به اندک سرمایه‌ای احتیاج دارد. در صورتی که دختر هرگز به چنین سرمایه‌ای احتیاج ندارد.

پسری که از شکم زن موقه، یا از شکم زن «خدمتگزار» [چکریها Čākarīhā] آمده است، به قرار معلوم حقی بر سهم کامل و تام نداشته است. اگر چه، چندی دیگر، در قرن پانزدهم، برایش سهمی برابر با سهم پسر «شاه‌زن» شناخته می‌شود^۲.

درد و غم علت مزاج، در صورتی که مانع اشتغال به کار شود، با حصه‌ای اضافه بر سهم تسکین داده می‌شود. پسر نابینا، يك چشم، مفلوج، یا «يك دست» حق دارد سهم مضاعف ببرد.

بیوه‌زنی که «شاه‌زن» باشد، سهم کامل می‌برد. بعلاوه مهر - (کابین kābēn) خویش و هر چیزی را که به عنوان جهاز از خانه پدر و مادرش آورده است، می‌گیرد.

بیوه زنی که «بگانه دختر» بوده است و تنها به وسیله «ایوکنیه» به متوفی پیوند داشته است، ارث نمی برد. آنچه به او داده می شود، حداکثر، معادل مهرش می تواند باشد، و از سوی دیگر، مبلغ این مهر، بسی پایینتر از مهر «شاه زن» است. زنی که دومین بار بیوه می ماند، و به مفهوم اخص، زنی که چاکر است، چیزی به ارث نمی برد. حتی چیزی هم دستش نمی گیرد، زیرا که مهر ندارد و چیزی به عنوان نحله به او داده نمی شود. این حرمان، در حق زنانی که وضع چاکری دارند، ظلم نیست. زیرا که، در اصل، عضو خانواده نیستند؛ و از این گذشته، بچه ای که زاده اند، برایشان پاداشی بوده است که گرفته اند؛ و این «خدمت»، «خدمتی» است که، به پاس آن، به علاوه، از شوهران جاودانشان پاداش بسیار گرفته اند^۱. بیوه زن خودسالار (χ^νadsālār) - زنی که زناشویی به اجازه پدر، یا، قیم، نبوده است، از شوهر خودش که بی وصیت مرده باشد، ارثی نمی برد^۲.

دختری که یگانه فرزند باشد، همه دارایی پدرش را به ارث می برد. مردی که پسر نداشته است، داراییش را مدیون نیکوکارترین و دل آگاهترین و بهترین دختران خویش است (مدیون دختری است که رواندوستتر و بهتر و دین آگاهتر - ruvāndōsttar u behtar u dēnākahtar از دختران دیگر باشد^۳). و این دختر به نام دختری که یگانه فرزند است عقد زناشویی می بندد و سهمی تام از این دارایی، و به زبان دیگر، بهری را که سهم پسر است، به آن بچه خویش می دهد که به متوفی تعلق می یابد^۴.

بچه ای که متوفی از وی اظهار ناخشنودی کرده است، چیزی به ارث نمی برد^۵.

فرزند خوانده سهم عادی از میراث می برد. در سرزمین هند، به هنگامی که متوفی پسر حقیقی نداشته باشد، پسر خوانده سهمی تام و کامل از ارث می برد، و در صورتی که

متوفی پسر حقیقی داشته باشد، سهم پسر خوانده از ارث، معادل سهم دختر، یعنی يك چهارم سهم می شود^۱. به عکس، در ایران، همیشه، فرزند خوانده، اگر پسر باشد، سهم کامل - و اگر دختر باشد، نصف سهم می برد. خسرو اول، پس از فرونشاندن شورشهای مزدکیان، فرمان داد که «هر بچه ای که نسب مشکوک دارد، به خانواده ای که در آن زندگی می کند، تعلق گیرد و از دارایی مردی که به وی نسبت داده شود، و او را به فرزندی بپذیرد، سهمی به ارث ببرد^۲». از سوی دیگر، می دانیم که فرزند خوانده تنها زمانی می تواند جانشین پدر خوانده شود و از میراث پدر سهم ببرد که فرزند خواندگی را جامعه دستوران پذیرفته باشد. بدین گونه، دختری که بی اجازه پدر حقیقی خویش به فرزندی پذیرفته شده باشد، نمی تواند چیزی به ارث ببرد.

چنین است قانون وراثت بی وصیت نامه در آیین زردشتی... اما طبق این قانون، هیرید، پیش از اقدام به هر گونه تقسیمی، باید مبلغی معادل قروض متوفی کنار بگذارد؛ به این معنی که جمع قروض ناپرداخته متوفی را از روی میراث بردارد. و گذشته از همه این چیزها، وراثت باید، خود به خود، این تعهد را به گردن بگیرند که عوارض و قروض وراثت را بپردازند.

§ ۴ - شروط و تکالیف وراثت

مهر زن، و هر گونه هبه ای - خواه وقف زن «چاکر»، و خواه وقف فرزندان وی شده باشد - پس از وفات «مرد» باید بی درنگ پرداخته شود. این نکته به نزدیک همه فقهای قرن ششم پذیرفته شده است. در زمان پیشین، قانون مربوط به بیوه زن چاکر، این همه جوانمردانه نبود. بدین سان، جاماسب فقیه، این حق را برای بیوه زن چاکر می شناخت که در مقام مطالبه مالی که هبه او شده است، بر آید اما در عین حال، از پی این سخنان، چنین می گفت: «مگر اینکه شوهر، پس از اقدام به هبه، مال مذکور را نفروخته باشد.

۱. دادستان دینیک ۳، ۴۲ و صفحه های دیگر. ۲. روایات ایرانی ۱، صفحه ۱۸۴ - کامه بهره - اجتهاد شخصی.
۳. روایات ایرانی. ۴. روایات ایرانی ۱، صفحه ۱۸۱ - مانک حنکا - Mānak-i-Čunkā - اجتهاد شخصی -
صفحه ۱۸۳ نریمان هوستگ - اجتهاد شخصی. ۵. مادپکان هزارادستان ۱، ۳۲ - ۴.

۱. جالی - طرحهایی... صفحه ۱۵۷. ۲. کریستنسن، سلطنت کراد اول - صفحه ۳۷ - به نقل از طبری.

زیرا که، اگر فروخته باشد، بی شک و شبهه، برای این است که از تصمیم خویش بازگشته است.^۱ این قانون، قانون کهن است. قانونی است مثل آزادی و اختیار هندو که واقف در سایه آن می توانست از هبه‌ای که مدتی پیش وقف یکی کرده است، برگردد.^۲ ... و این اختیار همان چیزی است که رفته رفته به زیرش زده شد.

به استثنای این امر، همه دیون متوقی به عهده وراثت است. در زمان گذشته، همه بستانکاران به سوی آن وارثی روی می آوردند که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث به دستش رسیده بود و این وارث موظف به استهلاك همه دیون بود. وقتی که وارث (خواستگذار *xvāstakdār*) خویشاوند نبود، می بایست همه دیون خانواده مصیبت دیده را بپردازد، و حتی موظف به پرداخت دیونی هم بود که متوقی، پس از هبه پردر دسر - هبه‌ای که شروط و تکالیفی برگرد می گذارد - بالا آورده باشد.^۳ اما اگر پسر و وارث حقیقی متوقی بود، تنها موظف به پرداخت دیونی بود که پیش از هبه به بار آورده شده بود، و این قانون چیزی چون قانون حمایت خانواده بود که پس از قانون کهن پدید آمده بود، همان قانونی که در سطور گذشته بررسی کردیم، و چنانکه دیدیم، وصی یا وارثی را که تنها یک درهم، به عنوان هبه پیش از تقسیم ارث به دستش آمده بود، اگر چه پسر اول متوقی باشد، مسؤوّل همه دیون می شناخت و کمترین نظم و نسقی را هم نمی پذیرفت.^۴ با این همه، بیگانه می توانست هبه‌ای را که بدهیها و در دسرهایی در برداشت نپذیرد و پسر حقیقی نیز حق داشت بر سینه هبه‌ای که آن همه ناچیز بود، دست رد بزند. در چنین صورتی، قانون قدیم ابتکار را به دست نخستین بستانکار می داد: وارثی که بستانکار مطالبه‌هایی از وی کرده بود، خواه ناخواه، می بایست «هبه پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد و خود را به دام اندازد. اما، آن وقت، می توانست همه میراث را به تصاحب در بیاورد.

فقهای قرن ششم این ترتیبا و قرارها را بیدادگرانه و پاک ناهنجار می دانستند. از این رو

برای وضع قانونی تازه، بویژه، دو چیز را در نظر گرفتند که یکی منافع وراثت و دیگری منافع و مصالح بستانکاران بود. بدین گونه، قرار گذاشته شد که هر یک از وراثت، به تناسب سهم خویش، در استهلاك دیون سهیم و شریک باشد و رقم دیون جز در چارچوب ارزش میراث در نظر گرفته نشود. و بدین سان نفع و ضرر در میان همه قسمت شود. و این عدل، عدل انسانی بود.

در زمان پیشین، قانونگذاران، بویژه، منافع و مصالح متوقی را که روحش می بایست، پس از تصفیة قروضی که در این دنیا به بار آورده شده بود، از پل صراط بگذرد، در نظر می گرفتند. زندگان و بویژه وراثت را به پرداخت دیون متوقی واداشتن، به نظر این قانونگذاران، نوعی عدالت بود. اما، در قرن ششم، در نتیجه تغییر عمیقی که در روح ایرانیان پدید آمد، تمایل ناآگاهانه‌ای به بیرون آوردن قانون مدنی از قید مذهب پیدا شد و این تمایل قانونگذاران را به تفکیک قانون مدنی از قانون مذهبی، و کم و بیش رهایی دادن قانون مدنی از قید قوانین کهن مذهب سوق داد. به نظر این قانونگذاران، «بازخرید» روح متوقی احسان شخصی، عمل خیر شخصی، و عملی مذهبی است که قانون مدنی حق مداخله در آن ندارد.

طبق این قوانین تازه، وراثت نباید دیون وراثت را جز به میزان دارایی، بپردازند.^۱ پسر نباید قروض پدر را جز تا جایی که سهم میراث و مبلغ هبه پیش از تقسیم ارث اجازه می دهد بپردازد.^۲ هر یک از وراثت دیگر - شرکای میراث - (همبایان *hambāyān*) باید به نسبت سهم خویش در استهلاك (توزش - *tōzišn*) دیون مشارکت داشته باشد، مگر اینکه متوقی یکی از وراثت خویش را به جانشینی گماشته باشد، که در چنان صورتی مراجعه بستانکاران باید به او باشد.^۳ و پسر خوانده نیز، مثل وراثت دیگر متوقی، بیشتر از آن حدی که ارزش هبه اضافه بر سهم اجازه می دهد، موظف به پرداخت قروض پدر خوانده اش نیست.^۴

۱. مادیکان هزار دادستان ۵۰۶۱-۷. ۲. مادیکان هزار دادستان ۷۰۶۱-۹. ۳. مادیکان هزار دادستان ۲. ۴-۶. ۴. مادیکان هزار دادستان ۱۶-۵۰۲.

۱. مادیکان هزار دادستان ۱-۳۴. ۲. جالی، طرحهایی... صفحه ۱۰۰. ۳. مادیکان هزار دادستان ۱۱، ۶۱-۱۲. و دادستان دینک ۵۴، ۶. ۴. ایضاً.

۳. مباشرت ولایت

مباشرت سرپرستی صغار و تولیت دارایی‌شان به عهده ولی یا «ستور»ی است که، اغلب، به موجب وصیت‌نامه به این سیمت برگزیده می‌شود. دیدیم که چنین شخصی، در قبال کار خویش، بر چند درصد دارایی حق دارد و چنین پاداشی، سرانجام، در قرن ششم با «هبه پیش از تقسیم میراث و اضافه بر سهم» یا ابرماند یکی شد. اما نکتیم این شخص که باید باشد و وظیفه‌اش را چگونه باید به جای بیاورد.

در زمان گذشته، بسی پیش از آنکه تقسیم «میراث» پذیرفته شده باشد، پسر بزرگ - و در صورت نبودن پسر بزرگ - برادر بزرگ متوفی، همه ترکه و همه اموال را به ارث می‌برد و در عین حال جانشین کامل عیار متوفی می‌شد و بازماندگانش را زیر بال خویش می‌گرفت. اما، از زمانی که تقسیم به میان آمده بود، پسر بزرگ، وارث کهن و انحصاری، سرانجام، از سیمت کهنش که سرپرستی طبیعی باشد، چشم پوشیده بود، زیرا که دیگر سیمت سرپرستی و ولایت مزایای پیشین را برایش در بر نداشت. دلش می‌خواست که از ابرماند بهره‌مند شود. اما در نظر نداشت تکالیفی را که ابرماند به بار می‌آورد، به گردن بگیرد و این بود که بار تکالیف را به گردن مادر یا خواهری که به سن بلوغ رسیده بود، می‌انداخت. اکنون، در توارثی که، در زمان گذشته، تنها به من تخصیص داشت، مشارکت دارند. پس، بگذار تا بار این تکلیف را هم از دوش من بردارند و سرپرست صغاری بشوند که هنوز خردسال هستند! و چنین بود اندیشه‌ای که پسر بزرگ در سر داشت، یا دست کم، برداشتی که داشت! اما، سرانجام، در قرن ششم، فقهاء بر چنین حقی که پسر بزرگ می‌خواست از آن بهره‌مند شود، خط بطلان زدند و مزایای وظیفه‌ای را که دیگر نمی‌خواست به جای بیاورد، از دستش گرفتند.

و درباره برادر که در زمان گذشته، در صورت نبودن پسر بزرگ، به تنهایی جانشین متوفی می‌شد، باید بگوییم که دیگر نه جانشین مطلق و بی‌فصل شناخته می‌شد و نه

سرپرستی به حساب می‌آمد که به حکم شریعت خدایی گماشته شده باشد. و قضیه، تا زمانی چنین بود که متوفی بیوه‌ای یا دختری «به سن بلوغ رسیده» از خود به جای گذاشته باشد. و از این گذشته، از آن پس، حق ولایت و سرپرستی صغار برای برادر شناخته نمی‌شد، مگر اینکه برادر شریک درآمد متوفی (برادر همبر *brātar i hambar*) بوده باشد.

خلاصه، عجب اینجاست که فقهاء همه التفاتهای خودشان را به بیوه و «دختر به سن بلوغ رسیده» متوفی ارزانی می‌داشتند و این شایستگی را در ایشان می‌دیدند که اطفال بی پدر مانده را با مراقبت بسیار پرورش دهند.^۱ این طرز تفکر از «گذشته» سرچشمه می‌گرفت: در قرن چهارم، ملکه مادر بود که در دوره صغر سن شاهزاده‌ای که به نام شاپور دوم [۳۰۹-۳۷۹] بر تخت نشست، به نام سرپرست، وصایت و ولایت شاهزاده را تا سن بلوغ به عهده گرفت و نیابت سلطنت کشور شاهنشاهی را به راه انداخت.

فتوای ۹۴، ۶-۱۰ مادیکان هزار دادستان وضع روحی قرن ششم را بسیار خوب خاطر نشان می‌کند: «بند»ی از وصیت‌نامه را معتبر اعلان می‌دارد که پدر خانواده می‌تواند به موجب آن، «پسر بزرگ» خویش را که به سن بلوغ رسیده است، از حق تصاحب مهریون *Mihryōn* محروم بدارد... و آن هم، بی شرط و بی استثناء، به نفع بیوه و صغار که در اصل وراثت مهریون هستند و به زبان دیگر، به اشتراك از این میان ارث می‌برند. بدین گونه سوءظنی که در میان پسر بزرگ، وارث انحصاری پیشین، و دیگر علاقه‌داران، از جمله شخص موصی فرمانروایی می‌کرد، بیشتر از پیش تعمیم می‌یافت. و اگر شاهنشاهی ایران می‌توانست صد سال دیگر یا دویست سال دیگر هم پایدار بماند، فقهاء، بی شک و شبهه، پسر بزرگ را و می‌داشتند که به طیب خاطر در برابر مقتضیات تازه سر فرود بیاورد.

با این همه، دادستان دینیک که اندکی پس از سقوط سلسله ساسانیان تألیف یافته است و به نظر ما اثری چون «اثر پس از مرگ» دنیانی است که دستخوش زوالی پیش‌رس

شده است، به اجمال، سه نوع سرپرست - ولی - بر می شمارد.

۱) خواه زن متوفی و خواه دختر متوفی که به سن بلوغ رسیده باشد، می توانند ولی وی شوند، به این شرط که «شاه زن» باشند. چنین اولیائی «اولیاء موجوده» خوانده می شوند.

۲) مردی می تواند «ولی از پیش به کار گماشته» بشود که متوفی به موجب وصیت نامه به این سمت گماشته باشد.

۳) اگر متوفی نه بیوه «شاه زن» و نه دختر «پای به سن بلوغ نهاده» ای به جای گذاشته باشد که از شکم چنان زنی آمده باشد، و اگر در وصیتی که کرده است، هیچ کس را به نام «ولی» از پیش به این کار نگماشته باشد، در آن صورت، مردی که از ناحیه خانواده، یا به حکم قاضی محل به کار گماشته می شود، به عنوان «ولی منصوب» این وظیفه را به عهده می گیرد^۱.

بدین گونه، بیوه و دختری که از شکم شاه زن بیرون آمده باشد، بر «سرپرستان» دیگر تقدم دارند.

با این همه، چون زن هنوز از عجز شرعی کهن رنج می برد، و به زبان دیگر، از لحاظ مدنی، آن مهر دیرین «عدم اهلیت» بر پیشانی خورده بود، و برای برخی از کارها ناشایسته پنداشته می شد، پسرخوانده را، به عوض وی، به سرپرستی می گماشتند، و گاهی هم که پسرخوانده بالغ وجود نداشت، يك نفر ولی موقت به معاونت زن گماشته می شد.

در باره نقش خاصی که پسرخوانده، پس از مرگ پدرخوانده، بازی می کند، در فصل چهارم به تفصیل سخن گفتیم و مخصوصاً توضیح دادیم که ستوریه یعنی سرپرستی، چگونه برای پسرخوانده، وظیفه ای اساسی شده است. و اینجا، از پی این سخنها و توضیحا، همین قدر می گوئیم که هر چند مزد و پاداش انجام دادن چنین کاری برایش اندک بود، باز هم، سرپرستی بود که بیشتر از هر کس دیگر مزد و پاداش داشت، و مرد

نمونه ای بود که همه مزایای جنس قوی و خصائص جانشینی جنس دیگر را در خود داشت: نیکوترین «سرپرستی» بود که بتوان یافت.

اگر پسرخوانده ای در میان نبود، رسم و عرف، در واپسین روزهای شاهنشاهی، به بیوه «شاه زن» اجازه می داد که تا روزی که دوباره شوهر نگرفته است و داماد پیدا نکرده است، به تنهایی، سرپرستی را به عهده بگیرد. و گرنه، رسم و عرف ایجاب می کرد که کار سرپرستی صغار و تولیت اموال صغار، به مشارکت مردی که بدین گونه به همسری برگزیده شده است، انجام داده شود. از سوی دیگر، در صورتی که زن، جز مثنی صغیر، بچه ای نداشت، و وضع ترکه چنان بود که به وجود مردی برای تولیت آن احتیاجی نداشت، قانون اجازه می داد که، به تنهایی کار سرپرستی را تا رسیدن اطفال به مرحله بلوغ به عهده بگیرد.

در باره ترکه ای که تولیتش احتیاج به وجود مردی داشت، وظیفه هیرید یا قاضی محل بود که، به این منظور، گماشته ساده ای به نام «معاون سرپرست» برای بیوه «شاه زن» پیدا کند، و به زبان دیگر، معرف چنین گماشته ای به بیوه «شاه زن» باشد^۱.

اگر متوفی مثنی صغیر و تنها يك دختر «پای به سن بلوغ نهاده» به جای گذاشته باشد، دختری که پای به سن بلوغ نهاده است، باید شوهر کند تا بتواند وظیفه سرپرستی را به اتفاق شوهرش به جای بیاورد.

خلاصه، چون متوفی فرزندان خردسال به جای گذاشته باشد و نه زن «ملکه» [شاه زن] و نه فرزندی بالغ از این «شاه زن» داشته باشد، و حتی دارای فرزند خوانده ای بالغ، یا برادری «همبر» هم نبوده باشد، قاضی صلح باید از میان نزدیکترین بستگان همخون یکی را پیدا کند و به سرپرستی صغار بگمارد. و وقتی که متوفی خویشاوندی همخون نداشته باشد، نزدیکترین خویشاوند از ناحیه پدری، یا یکی از بستگان زن، باید به حکم دادگاه به این سمت گماشته شود، و اگر چنین خویشاوند و چنین منسوبی هم در میان نباشد، مردی دیگر از همان پیشگ متوفی، یعنی از همان صنف اجتماعی متوفی، به

سرپرستی برگزیده شود.^۱

سرپرست باید از افراد همان طبقه متوقی، و حتی از همان صنف متوقی باشد. باید مزدایی خوب و نیکوکار و عادل و آشنا به امور مذهب، و بویژه آگاه از اهمیت وظیفه خویش باشد.^۲

سوء اداره اموال کیفری بسیار شدید داشت. خیانت در امانت و خدعه و تقلب گاهی سزاوار کیفر اعدام بود.

بخش سوم

روابط خانواده با گروههای اجتماعی دیگر

۱. دادستان دینیک ۵۶، ۲-۴- تنسرو روایات ایرانی ۱ صفحه ۱۸۷، کامه بهره، اجتهاد شخصی.
۲. مباشرت سرپرستی مشغله ای نان و آب دار نیست. و باید آن را از راه لطف و مرحمت، و احسان انجام داد. بدینسان، چون خواهر متوقی سرپرست باشد، در صورتی که شوهر داشته باشد، حقی بر هیچ چیز ندارد مگر غذا که همان، «خوارشن» *xvārišn* باشد. و اگر، این خواهر هیچ منبع درآمدی نداشته باشد، می توان، از روی میراث، هزینه های نگهداری [دارشن *dārišn*] وی را برداشت. [دادستان دینیک ۱۱، ۵۴]
سرپرست بجز لباس و مخارج دهن (غذا) بر چیزی حق ندارد. اگر، بیمار شود، می توان حق معاینه پزشک و قیمت نسخه پزشک را هم، بر مخارج لباس و غذا افزود. (دادستان دینیک ۵۶، ۹) یعنی، روی هم رفته، ماهیانه چهار ستر *ster* یا شانزده درهم به او داد.

خانواده کهن، یاخته‌سازمانی وسیع و اسفنج‌وار، گروه جداگانه و دورافتاده‌ای نبوده است که از بقیه دنیا جدا مانده باشد و، سر در گریبان خود، زندگی کند. بعکس، چنین می‌نماید که وابسته مطلق جامعه و صنف و نظام اجتماعی و خلاصه اجتماع ملی بوده است و بس.

حتی گاهی هم، در جاهایی چون ایران و هند، زندانی‌گروههایی مانده است که بر آن افزوده می‌شده‌اند، چندان که - اگر درباره روابطی که باعث وابستگی نزدیکش به قشرهای پیرامونش می‌شود، به فحص و غور نپردازیم، بحث از بنیادش ناقص خواهد بود.

چنین بررسی و پژوهشی برای آنکه کامل عیار باشد، باز هم می‌بایست، طبق طرح مناسب و مبتنی بر اسلوبی که به منظور بررسی موضوعی اجتماعی ریخته شده باشد، چند بخش بشود و این بخشها به بررسی روابط گروه ساده با هر يك از گروههای دیگری - چون صنف و طبقه و ملت - که در پیرامونش هستند، تخصیص داده شود. اما، باید اذعان داشت که چنین طرحی را درباره موضوعی کهن نمی‌توان به کار بست مگر آنکه منابع موجوده «جامعه‌نگاری» چندان فراوان باشد که بتواند دست کم، حداقل اطلاعات لازمه را فراهم بیاورد. و قضیه بررسی خانواده ایرانی نیز چنین موضوعی است.

به علت نبودن هیچ گونه منبع و مرجع مستقیم، صنف و طبقه ایرانی تاکنون موضوع هیچ بحث و مطالعه‌ای نشده است تا اینکه ما هم بتوانیم روابط اساسی این صنف و طبقه را با گروه خانواده بررسی کنیم. از این رو، عجالتاً، ناگزیریم طرحی را که خاص جامعه‌شناسی باشد، و دهیم و عرصه خودمان را بسیار تنگتر کنیم تا مسأله را در سطح پایبندتری بنگریم.

بررسی کم و بیش فشرده روابط مادی و معنوی گروه ساده و بقیه هیئت اجتماعی، بی شک و شبهه، به اندازه نظری مطلق و جامع ارزش ندارد، اما می‌تواند همه مسأله را

در بر بگیرد و، بویژه، پیوندهای هیئت اجتماع را که نقطه‌های تماس گروههای گوناگون است، خاطر نشان کند. آری، بررسی فشرده به اندازه نظری که جامع و مطلق باشد، ارزش ندارد و با این همه، قَلت و فقر منابع و مراجع، آرزوی ما را به همین بررسی فشرده محدود می‌گرداند. و زائد است که از پی آنچه گفته شد، بگوییم که از این روابط هم کمترین اطلاع درستی در دست نیست.

پس، در جریان بخش حاضر که بخش سوم کتاب باشد، همین قدر کوشش خواهیم داشت تا قضایای کمی را که می‌دانیم، به حسب چگونگی شان، در چند فصل طبقه‌بندی کنیم و اساس روابط این قضایا را با خانواده روشن کنیم. بدین‌گونه، ابداء خواهیم دید خانواده در برابر «جامعه دستوران» چگونه رفتار می‌کند و استقلال قضائی به چه محدود می‌گردد، و خلاصه، نقش اجتماعیش از نظر اقتصادی چیست.

۱. خانواده و جامعه مذهب

خانواده ایرانی، در اصل، چیزی چون قَسَیس نشین، چیزی چون خوری نشین بسیار کوچک بود که صاحبخانه، نمائوبیتیش nmānopaitiš نقشی کهنوتی در آن بازی می‌کرد، نقشی که به منتهی درجه مهم بود.

از آنجا که رهبری و سرپرستی اعیاد مذهبی و برگزاری آیینهای پرستش خدایان و نیاکان را به عهده داشت، در واقع، نماینده جامعه دین در خانواده بود. آموزش حرفه‌ای و پرورش معنوی و روحانی اعضای خانه، تنها به وی اختصاص داشت. و چون مباشر شعائر دین و نماینده خدایان بود، در محیط خانواده، زن و فرزندان رسم احترام و اکرام در حق وی به جای می‌آوردند.

اما این نقش کهنوتی که در اصل انحصاری بود، بتدریج که جماعت کهنه حرفه‌ای به وجود می‌آمد، کاهش می‌یافت. سبط مقدس مغان که ادعا داشت که از نژاد شاه افسانه‌ای، مینوش چهر [منوچهر] Mēnōš-či ər است، آیین زردشت را منحصر به خویشتمن می‌دانست و بیشتر از پیش در عرصه خانوادگی مذهب مداخله می‌کرد.

روابط خانواده با.../۲۷۳

دستوران به عنوان رهبر روحانی، به عنوان مرشد و معلم اخلاق و مذهب، به نزد پدر خانواده راه می‌یافتند. برخی حتی چندان پیش می‌رفتند که تعلیم و تربیت بچه‌ها را هم به خودشان اختصاص می‌دادند.

در نتیجه تقسیم کار اجتماعی، عوام (به‌دینان Vēhdēnān) از روحانیون (دستوران Dastōvarān) جدا می‌شدند، و این قصد و دعوی داشتند که آیین پرستش خصوصی را از تسلط و استیلا آیین پرستش عمومی که به انحصار مغان در آمده بود، و اجاقهای خانوادگی را از تسلط و استیلا آتشگاههای عمومی دور نگه‌دارند. اما چون مغان بیرون از حد زور داشتند و «دولت» یا دستگاه عمومی بیشتر از پیش بر دستگاه خصوصی غلبه داشت، نقش کاهن خانواده روز به روز، به سود دستگاه مذهب، کاهش می‌پذیرفت.

این تحوّل تدریجی که از واپسین قرن شاهنشاهی هخامنشی ادامه داشت، تا اوائل قرن سوم میلادی تحقّق کامل نیافت.

در زمان پیشین، هر خانواده‌ای برای برگزاری آیین پرستش نماز خانه‌ای جداگانه داشت. چنانکه تنسر گفته است، هر يك از خاندانهای بزرگ، برای خودش، صاحب آتشگاهی بود. اما ارتخشیر اول [Artaxšēr] به منظور احکام وحدت ملی، فرمان تخریب آتشگاههای ملوک طوایف را داد و دیگر باره آتشگاه ساختن را بر «سرخوتایان- سرخدایان» [Sarxvātāy] ممنوع داشت.^۱

بدین گونه در زمینه آیین پرستش پیشرفتی بزرگ صورت پذیرفت. در دوره اوستایی هر خانواده‌ای برای خودش آتشگاهی داشت و تنسر بیهوده در مقام انکار این امر بر آمده است. بخشی از کتاب مقدس که ویدیودات Vedēvdāt خوانده می‌شود و در اوائل دوره پارتها نوشته شده است، از «خانه‌ای با «روحانی خانوادگی»، نمازم اثرود nmānəm.a θravat برایمان حرف می‌زند که در تفسیر ساسانی به جایش کلمه اسرونومند asrōnōmand به کار برده می‌شود.^۲»

به هر حال، در دوره شاهنشاهی ساسانیان، رفته رفته، آتش خانگی، حتی از خانه‌های نجباء هم ناپدید می‌شود. قدرت مرکزی امتیاز ساختن آتشگاه‌های تازه را در هر حاکم نشین (شهرستان šaθristān) و در هر بخش (رودستاك rūdastāk) به خود تخصیص می‌دهد.

آتش ساده خانگی، در هر جا که هنوز به جای مانده است، در مقام مقایسه با آتش عمومی که مختص ورهران است (و به زبان پارسی آتش بهرام Ataš-Bahram خوانده می‌شود) هیچ اهمیتی ندارد. یکی را يك تن عامی [غیر روحانی] نگه می‌دارد، در صورتی که آن دیگری، آتش جاودانی، که در حریمی وسیع نگه داشته می‌شود و آفتاب هرگز به آنجا راه نمی‌یابد، خدایم دارد و سرپرستی این خدایم را که همان هیئت هفت رد [rāt] هستند، مغبی عهده‌دار است.

در میان آتشکده‌های بزرگ ملی، آتش یرزین مهر (آذر یرزین مهر) Burzēn-Mitr در ریوند Rēvand، در شمال باختری نیشابور، و آتش نووهار -نوبهار- (Nōwahār) بلخ، یکی در خراسان و دیگری در باکتریان Bactriane، زواری بیشتر به سوی خودشان می‌کشانند. بویژه، آتشکده بلخ که به موجب افسانه‌هایی، زردشت در محوطه آن نابود شده است، وجهه‌ای بیشتر از همه آتشکده‌ها داشته است. فردوسی این آتشکده را با مکه برابر نهاده است. در اواخر دوره شاهنشاهی ساسانیان، کهنه بزرگ آن همه از تبار برمکی بوده‌اند.

با این همه، هر «پیشگ» - (یا اردو Ordo) - یا طبقه اجتماعی، برای خودش آتش جداگانه‌ای دارد. آذر - فرنیغ - آتش فرخدا - آذر خوره - کاریان Kāriān، در ایالت پارس، که با منبعی نفتی روشن نگهداشته می‌شد، اختصاص به روحانیون داشته است. در صورتی که آذر گشنسب گنزگ - گنجک - Ganžak، در آذرآبادگان، مختص به مردان جنگی و سلطنت بوده است و در حرم آن ساعت افسونگرانه‌ای - چون ساعت جادو - ساخته بوده‌اند که دستگاهی بر رویش سوار بوده است و هفت کشور روی زمین Karšvar، و حرکتهای ستارگان را نشان می‌داده است و دستگاهی داشته است که به تناوب، صاعقه و باران به بار می‌آورده است. می‌توان گفت که این آتشکده به منزله

پرستشگاه شاهنشاهی بوده است و زمینهای بیکران و بردگان بسیار داشته است. شاهان خاندان ساسانی، از تیسفون، پیاده به سوی آن روانه می‌شدند و ندوری بسیار گرانبها به پایش می‌ریختند. بهرام پنجم تاج «خاقان» و تاج «خاتون»، یعنی تاجهای پادشاه و ملکه هونها را که شکستشان داده بود، به آنجا فرستاد^۱.

آتشکده‌های دیگری در خطه پارس و خطه ماد (Médie) و در خطه شرق وجود داشت. بدین گونه، آذر اناهیت Anāhīl پرسپولیس، که مظهر سلسله ساسانیان بود، آذرهای ارّجان Arrajān و کوویس Kuvīs که هر دوشان نیز در پارس بود، آذرهای کومش (قومس) Kōmis (هکاتومپیلوس Hecatompilos شهر صد دروازه)، راگ Rague [ری]، قزوین، در بخش جنوبی سرزمین ماد، آذرشروان Sērvān، در آذرآبادگان [مدی اترو پاتن Médie Atropatène] که امروز جمهوری آذربایجان^۲ خوانده می‌شود و آذرهای توس و نیشابور در خراسان و خلاصه، آذر کرکرا Karkarā [کرکویه Karkūya] در سیستان، در شمار این آتشکده‌ها است.

ملوک طویف بر انحصار آیین پرستش که شاهنشاه و دستوران می‌خواستند به خودشان تخصیص بدهند، اعتراض داشتند. می‌خواستند، به همان گونه‌ای که در دوره پارتها رسم بود، برای خودشان نمازخانه‌ها، و به زبان دیگر، پرستشگاههایی جداگانه بسازند، و بیگمان، به این امید که به تجدید حیات فتودالیته توفیق یابند. اما قدرت مرکزی، به اتفاق جامعه مذهب، سخت با این کار به مخالفت برخاست.

در اوائل قرن ششم، مزدک که شاه، کواد اول، عنوان مغ اعظم به او داده بود، به قصد مساوات، دستور انهدام بسیاری از آتشکده‌های ملوک طویف - خاوندان - را داد.

در آن زمان، پرستشگاههای بزرگ را به انتقال آذر مقدس به آتشگاههای شهرستانها و بخشها بر می‌انگیختند. از آن پس، آذر، به فرمان شاه و مغ اعظم که در تیسفون اقامت داشت، به پرستشگاههای درجه دوم انتقال می‌یافت.

۱. کارنامک اردشیر بابکان ۱۳، ۱ - ایران Iran... صفحه‌های ۱۶۰ - ۱۶۱. ۲. این کتاب بیش از انحلال اتحاد جماهیر شوروی نوشته شده است.

پس، در اواخر دوره ساسانیان، می بایست گاه به گاه از حلقه خانواده پای بیرون نهاد و برای حضور در آیین پرستش و نماز خواندن در برابر آذر وهرام، یگانه آتشی که جاودان است، به نزدیکترین پرستشگاه رفت.

آنجا، پس از انجام دادن اعمال تطهیر، می توانستی به حریم پرستشگاه که سخت از اشعه خورشید پنهان نگه داشته می شد و آذر وهرام، شب و روز، آنجا، در روی مذبح فلزی می سوخت، پای بگذاری.

هریک از خدام پرستشگاه که دهانش را برای احتراز از آلودن شعله، در پس پوشی سفید می نهفت، به یک طرف مذبح می پرداخت. سروشاوَرز Srōšā-varz رهبری این آیین پرستش را به عهده داشت. هیزم که شکسته و دسته دسته شده است و بر سیبل آیین تطهیر یافته است، به دست فرابردار frābrtār بر آتش نهاده می شود. «هاونان» hāvanān، همراه آیینی، شاخه های گیاه مقدس (هوم) را در هاون می ریزد و شیره شان را می گیرد. و در آن هنگام زوتر zaotar به تلاوت اوراد و ادعیه می پردازد و آتروخش ātravaxš، آتش را تیز می کند و زیر لب دعا می خواند. اسنتار asnatār محصول مقدس را (که از هاون در آمده است) تصفیه می کند و همکارش (ریت ویشکره raētviškara) این شیره هوم را به شیر در می آمیزد و در کام آتش می ریزد.

چون آیین خاتمه می یافت و صدقه در ظرفی که دستور جلو اهل ایمان نگه می داشت، ریخته می شد، با روحی که از تماس خدایان مسرور و مشعوف بود، بیرون می رفتند.

پارسا، برای «تبجیل آتش» و به جای آوردن نیایش آتش - آتش نیایشن ātašnyāišn - می بایست دست کم روزی سه بار به «حرم» برود. اما قاطبه پیروان دین ناگزیر نبود که جز در اعیاد بزرگ روانه حرم شود.

هر یک از این اعیاد بزرگ پنج روز ادامه می یافت و شماره این اعیاد که گاسانبار gāsānbar [گانهبار] خوانده می شد، شش تا بود. جشن نیمه بهار (یا میتوک زرمه - میدیوزرم - Mētōk-Zarmé) در ماه اردیبهشت Urdvahišt برگزار می شد. و آیین جشن نیمه تابستان (میتاک شم - میدیوشم - Mētāk-šam) در ماه تیر - آیین جشن

برداشت محصول (پادشاه Pātisāh) در ماه شتریور Šatrivar (شهریور) - آیین جشن ایا سریم - ایا سرم - Ayāsrīm در ماه مهر، جشن میتیاریه - میدیارم - Mētyārya در ماه دی Daōv و آیین جشن ارواح مردگان (همسپتدم Hamaspatmēdīm) در ماه اسفند [اسپندارمذ Spant-Armaθ] بر پا داشته می شد.

ششمین و واپسین گاسانبار نوروز را در پی داشت، به همان گونه ای که نخستین روز سال، اول زانویه، از پی جشن میلاد مسیح [Noël] می آید.

مردم، در جشن میترا Mithra، روز شانزدهم ماهی هم که وقف این نیمه خدای معبد همه خدایان زردشتی است، روانه پرستشگاه می شدند. در تیرگان Tirakān، سیزدهم ماه تیر که به ستاره سگ بزرگ، درخشانترین ستاره شعرای یمانیه، تعلق دارد، در اوریزگان (آب ریزگان Avrizakān) که وقف آب بود، و به مناسبت جشنهای - Žašn - دیگر که سرشناستر از همه شان جشن سدگ (Sadak)، جشن آتش بود، به سوی پرستشگاه روی می آوردند^۱.

در پرستشگاه، و در اثنای طعمههایی که همه با هم در یک جا می خوردند، پدر خانواده، می بایست، مثل عضوی همپایه و برابر، در کنار کسان و خویشان بنشیند. در اینجا، همه، با شور و التهابی یکسان آیین تقرب به جای می آوردند و با قنوت و ورعی یکسان از دعای خیر و برکت آیینگزار فیض می بردند.

از سوی دیگر، جامعه مذهب، بیشتر از پیش، می خواست که در امور خانوادگی مداخله کند و اسرار مقدسه عظمی را درباره وابستگان پیشین نماز بییتیش به جای بیاورد. نماز بییتیش می بایست، به هنگامی که زنش در آستانه مادر شدن بود، دستوری را به خانه اش بخواند، و چندی دیگر، فرزندش را به محضر معلم اصول و قواعد دین بفرستد، و مغ ناحیه و شماسهای او را برای اقامه آیین تمعید در حق فرزند خردسال امروز و وارث آینده خویش، به خانه اش دعوت کند. و ذکر این نکته بیهوده است که برای برگزاری آیین نکاح و به جای آوردن واپسین اسرار مقدسه می بایست از فیض

روحانی مدد خواست. خلاصه، پدر خانواده، و زن و فرزندان که در نخستین دوره زندگی‌شان به دست جامعه مذهب رسم سدره پوشی به جای آورده‌اند، باید هر يك دستوری به سمت معلم اخلاق و مذهب برگزینند. این معلم اخلاق و مذهب، و به زبان دیگر این معلم ذمه، می‌بایست رهبر روحانی آنان شود. وانگهی، چون انسان نتواند يکه و تنها گلیم خویش از آب بدر ببرد، چگونه می‌تواند از اندرزه‌ها و راهنمایی‌های جامعه مذهب در گذرد؟ برای کمترین تطهیرها، به وجود دستور نیاز هست. همینکه کمترین ناخوشی رخ می‌نمود، پی دستور فرستاده می‌شد (زیرا که دستور، گذشته از دستوری، اغلب معالجات درد و شفا بخش هم بود). یا همینکه چیزی نابسامان می‌شد یا به زبان دیگر، عیب و علتی پیدا می‌کرد، می‌بایست پی دستور فرستاده شود، زیرا که دستور در انواع و اقسام امور متخصص است.

بدین گونه، خانواده ایرانی که در زمان پیشین استقلال داشت، در اواخر دوره ساسانیان چنان شد که گفتمی که در کام جامعه مذهب فرو رفت، به انقیاد طبقه دستوران درآمد، سخت به جامعه درآمیخت، و سرانجام، با رشته‌های ضمان معنوی و تعاون روحانی، به همه گروه‌های دیگر جنس خویش پیوند یافت.

اما این تعاون روحانی و ضمان معنوی، به حسب معمول، به شکل وابستگی مادی و موقته نمایان می‌شود. اشتراك اصل و نسب، بر گردن خانواده‌هایی که زاده آن هستند، تکالیف ویژه‌ای در زمینه یاری و نیکوکاری می‌گذارد. اعضای این خانواده‌ها، همینکه کمترین قصور و فتوری در ایفای وظائف خانوادگی از ناحیه‌ای دیده شود، باید به یاری همدیگر بروند. ایرانی باید، این وظیفه را به گردن خویش، یا به گردن فرزند خویش بگیرد که یا، به طوع و اختیار، ولی صغار پسر عم یا پسر عمه... و... و... مرده شود یا، اگر این پسر عم یا پسر عمه فرزندی نداشته باشد، پسر خوانده او گردد. و اگر متوفی فرزندی نداشته باشد و فقیر باشد، حتی باید پولی را هم که برای عقد فرزندخواندگی لازم است، بدهد. و خلاصه، اگر نیکوکار باشد، خود، باید وی را به پدرخواندگی بپذیرد.

خانواده‌هایی که به دین و مذهب ایرانی اقرار دارند، و خانواده‌هایی که از «پیشگ»

او، یعنی از همان طبقه او، هستند، می‌خواهند پیش از هر خانواده دیگر یاری داده شوند. زیرا که، «سفر تکوین ایرانی»، اغلب، پهلوان واحدی را نیای هر يك از این گروه‌های ساده می‌داند، پهلوانی که نام خویش را به گروه یا خاندانی می‌دهد. خلاصه، تعاون روحانی، از فراز سدهای طبقه، همه خانواده‌های ایرانی را به همدیگر پیوند می‌دهد. زیرا که پدر و مادر همه خانواده‌های ایرانی مشیا *Mašya* و مشیانوی *Mašyāōī*، نخستین جفت انسانی، بوده‌اند که زاده نزدیکی زمین و اهورمزدا هستند. بدین گونه بینواترین و افتاده‌ترین خانواده خواهان آن است که محلّ توجه و محلّ علاقه همه ملت باشد. وقتی که گروه ساده گرفتار درماندگی شود، هر کسی باید تا حدود امکان به مساعدت آن برود و یاریش دهد که دوباره به پا خیزد. وقتی که این گروه ساده رئیس خویش از دست بدهد و کس دیگری برای جانشینی او نداشته باشد، جامعه که نمایندگیش به عهده مغ محلّ است، باید برای مساعدت به این گروه دست به تدابیری شایسته و بایسته بزند، و برای این منظور به آدمی نیکوکار نمایندگی بدهد و این آدم نیکوکار وظیفه داشته باشد که جانشینی رئیس از دست رفته گروه را بپذیرد. و اگر متوفی فقیر باشد، این کار را به رایگان و محض رضای خدا، یعنی به هزینه جامعه مذهب، انجام دهد.

پس، خانواده ایرانی، از لحاظ مذهبی، بیشتر از پیش، با مجموع توده‌ای که جامعه را در پیرامونش به وجود می‌آورد، همبستگی و همکاری داشت. این دگرگونی به زبان پدر خانواده که عنوان دستور خانوادگی داشت صورت پذیرفت اما، می‌توان گفت که وابستگی پیشین پدر خانواده را، از لحاظ اجتماعی، در آغوش خانواده گرد آورد و از این رو، به نفع این امر انجام یافت.

اما اگر چه روح فردی به نفع جامعه مذهب ملّی به تحلیل رفت، و طبقه دستوران صومعه کهن دودگ سردار را غصب کرد، روح محافظه کار آیین مزدای زردشتی، در صد آن برنیامد که موانعی را که در میان خانواده و بقیه اجتماع سدی به وجود می‌آورد، سراپا از میان بردارد، و به عکس، به نجات، یا دست کم صیانت گروه خانوادگی مساعدتی به سزا نمود. عنوان کهنوتی خانواده و استقلالی را که خانواده،

در زمینه برگزاری آیین پرستش در حوزه خود داشت، از دستش گرفت اما فردیت مذهبی و شخصیت مقدسه و به زبان دیگر حرمت شخصیت آن را به جای گذاشت.

با این همه، می توان گفت که سیمای دودگ سردار، در هاله ای از پدرسالاری که برای زندگی گروه سلامت بخش بود، شناور ماند. جامعه مذهب که قدرت کهن پیشنهادی را از دست پدر گرفت، حرمت خانواده و رنگ روحانی آن را از میان نبرد، و هنوز هم که هنوز است، در باب گروه ساده، چیزی نمی شناسیم که بیشتر از خانواده زردشتی روح مذهبی و تقدس داشته باشد.

۲. روابط حقوقی خانواده با خارج

سیمای حقوقی خانواده ایرانی نیز، در جریان ادوار پیش از قرن ششم میلادی حک و اصلاح بسیار پذیرفت.

این تحول، از لحاظ «حقوقی»، برخی دگرگونیهای اساسی در وضع گروه به بار آورد. و مظاهر آن، به نظر ما، از یکسو ضعف تدریجی «قدرت پدر خانواده» به عنوان قوه قضائیه، به نفع قوه قضائیه دادگاهها، و از سوی دیگر روزافزون مسئولیت گروهی^۱ و ضمان قیاسی اعضای خانواده در برابر قانون جزاء و قانون مدنی است.

بدین گونه، علائم اضمحلال قوه قضائیه پدر الاری و جنبه فردی پیدا کردن مسئولیت حتی در عمل قصاص هم نمایان می شود.

در جریان بخش اول این کتاب دیدیم عدالت پدرشاهی چگونه سازمان یافته بود و وضع خانواده ایرانی، نسبت به این سازمان قضائی از چه قرار بود.

از جمله مطالبی که در آن بخش گنتیبه این بود که، جز در محاکمه هایی که ارتباط

به تیره (زنتو) و قبيله (دهیو) داشت، فرد، پیوسته، تحت حکم نمائوبخته، یعنی قدرت قضائیه پدر خانواده بود.

خانواده چیزی چون حوزه قضائیه بود و بیگانه، به هیچ بهانه ای نمی توانست در آن مداخله کند.

در اقصای بخش خاوری ایران، منطقه ای که کوههای تقریباً گذرناپذیری در آن سر برافراشته است، و قلل هیمالیا مانندشان که پوشیده از یخچالهای جاودانی است، هنوز دستخوش تطاول نشده است، تا چهل سال پیش نیز*، مشتی کوه نشین ایرانی، جدا از بقیه دنیا، به حالت بت پرستی، می زیستند. رابرتسن، جهانگرد انگلیسی و هندی، که یکی از نخستین کسانی است که، در اواخر قرن گذشته، به مناطق کوهستانی این کوه نشینان راه یافته است و رسوم و آداب این قوم را (که اندکی پس از آن روز، در زیر امواج مذهب اسلام افغانها از میان رفت) با شعور و ادراک بسیار توصیف کرده است، در میان این جماعت به برخی از خصائص اولیه برخورد کرده است که، در ازمنه باستان، بی گمان به همه آریاییها - به مفهوم اخص کلمه - تعلق داشته است. اما، از حیث سازمان قضائی، چیزی در میان ایشان باز می یافت که پاک شبیه دادرسی پدرسالاری، شبیه به نمائوبخته زردشتیان مزدایی نخستین ازمنه بود. آنجا، چه در موضوع جزائی و چه در موضوع مدنی، قضات، تنها پدران خانواده بوده اند، و از این گذشته، هر يك، در قلمرو خاص خودشان، داوری می کرده اند. وانگهی، این دادرسی چنان دقیق و چون و چرا ناپذیر بود که چون یکی از ایشان به قضیه ای رسیدگی می کرد و حکمی در آن باره می داد، عملاً جای استیناف نمی ماند. حتی افراد تیره هم حق نداشتند که در جریان محاکمه ای در مقام مداخله برآیند و اسباب تجدید نظری در حکم پدرسالاری فراهم بیاورند.

چنانکه رابرتسن اظهار داشته است، با این همه، افکار عامه، مثل گروه همسرایان در تراژدی کهن، آزاد بود که به حسب اینکه حکم پدر خانواده را مطابق یا مخالف عرف ملی بدانند، در مقام تأیید یا رد و تقبیح آن برآید. اما نقش افکار عامه فراتر از این

* این کتاب در سال ۱۹۳۸ انتشار یافته است.

۱. مراجعه فرمایید به رساله (نایان تحصیل) مسیو پ. فوکونه P. Fauconnet درباره مسئولیت.

نمی‌رفت، زیرا که رأی پدر خانواده قاطع و نافذ و منقصد ناپذیر بود... جهانگرد از بی این سخنان می‌گوید که با این همه، افکار عامه یگانه سازمان نظارت اجتماع بود که احترام و خوفی در دل قاضی خانوادگی بر می‌انگیخت.

سازمان عدالت ایرانی، در اصل، چنین وضعی داشت. اما بتدریج که پیشرفتهایی در زندگی صورت گرفت و در يك جا نشستن و در يك جا زیستن رواج یافت، افکار عامه [که به زبان یونانی همان $\chi\omicron\pi\omicron\varsigma$ - باشد] روز به روز شاهد گسترش نقش خود شد و پایه پای آن نظام سیاسی نیز توسعه پیدا کرد. اوستا، پیش از آن، گذشته از دادرسی پدر خانواده، از دادرسی تیره (زنتویخته $zantuba\chi ta$)، و دادرسی قوم و قبیله (دهیویخته $dai\eta hubax ta$) خبر داشت، اما چنین می‌نماید که این دادرسیها و این قدرتها، دست کم در آغاز کار، هیچ صلاحیتی در موضوع عدالت خانوادگی نداشته است، زیرا که چون کوروش تاج بر سر نهاد، دولت در مقام ادعای برخی از آن اختیارها در حیطه قضاء بر آمد که در زمان پیشین تنها در دست دادرسی تیره و دادرسی قوم و قبیله و دادرسی پدر خانواده بود، و به آنکای آراء « $\chi\omicron\pi\omicron\varsigma$ » کهن، آسانتر از رؤسای پیشین تیره، به نظارت بر قدرت قضائیه پدر خانواده ایرانی توفیق یافت.

و این بود که از همان زمان، قدرت قضائیه خانوادگی، نمانویخته به نفوذ روز افزون و مزدوج دولت و افکار عامه گردن نهاد.

گزنفون، مؤلف کتاب سیروبدی $Cyrop\acute{e}dic$ - یا تربیت کوروش -، با شور و اشتیاق به وصف عدالت دوستی و دادپروری ایرانیان می‌پردازد و درباره نحوه عمل و اعمال این قدرت قضائیه در میان ملتی که در آن زمان کمر تسخیر دنیا را به میان بسته بود، جزئیاتی شایسته توجه و شورانگیز فراهم می‌آورد. هرودوت سخن از دادبرها - دادورها $d\acute{a}tabaras$ - یعنی قضاتی می‌گوید که شاهنشاهان دودمان هخامنشی برای دادرسی و دادگستری به همه ساتراپ نشینها می‌فرستادند^۱. در دوره شاهنشاهی ساسانیان، این سازمان توسعه ای بس بیشتر یافت. در تیسفون وزیری به نام وزیر دادگستری، دادور

دادوران، $d\acute{a}\ddot{o}bar i d\acute{a}\ddot{o}bar\acute{a}n$ بود که به دستگیری قضاتی دیگر کار می‌کرد و یکی از این قضات که آیینید $\acute{a}y\acute{e}nba\delta$ خوانده می‌شد، مشاور «شرعی» - و به زبان دیگر مشاور حقوقی - او بود. در برخی از روزهای بار عام، شخص شاه، به دستگیری دستوران، به داوری می‌نشست. اما این دستوران، یعنی مغ اعظم، دبیر بزرگ ایران (ایران دبیرید $Er\acute{a}ndab\acute{e}rba\delta$) و دستور اعظم همه آتشکده‌ها (یعنی هیریدان هیرید $h\acute{e}rba\delta\acute{a}n-h\acute{e}rha\delta$) محکمه‌ای چون دیوان کشور تشکیل می‌دادند که خود شاه نیز ممکن بود، گاهی، در آنجا، به زانو، و در جای متهمها، پدیدار شود.

و این نکته نشان می‌دهد دستوران زردشتی تا چه حد قوه قضاء را به خودشان بسته بوده‌اند، و به زبان دیگر قبضه کرده بوده‌اند.

آراء و احکام مغان مغ جای چون و چرا نداشت و دعوهای داوری و داددهی او که استیناف بردار نبود، دعوهایایی است که حتی برخی از پایهای قرون وسطی هم فراتر از آن نرفته‌اند.

هر بخشی برای خود قاضی، دادور $d\acute{a}\ddot{o}bar$ ، داشت و این «قاضی» یکی از دستوران آتشکده بود. دیوان او مختلط، و به زبان دیگر مرکب از اشخاص گوناگون بود. دستیارانی به نام منشی محکمه و دادیار و وکیل داشت و همه این دستیاران نیز از دستوران (ردهای $g\acute{a}\delta$) آتشکده بودند^۱. و دیدیم جامعه مذهب چگونه دندانش را برای قدرت پدری در زمینه آیین پرستش تیز کرده بود. و این جامعه مذهب که رفته رفته همه قوه قضاء را به تصرف آورده بود، این دعوی را هم داشت که درباره دعوی خانوادگی که در زمان گذشته پدر خانواده می‌توانست به آن رسیدگی کند، به داوری پردازد. و چون مرشد و معلم اخلاق و مذهب همه شده بود، دعوی داوری درباره همه مسائل خانوادگی را هم داشت.

نمانویخته کهن که بیشتر از پیش روی به ضعف نهاده بود، نمی‌توانست پس از این دگرگونیهای روز افزون زنده بماند. قدرت قضائیه خصوصی جای خود را به قدرت

قضائیه جامعه مذهب می داد. قدرت قضائیه پدر خانواده، بیشتر از پیش، در برابر قدرت دستوران سر تسلیم فرود می آورد.

مقارن همان زمانی که قدرت قضائیه پدرسالاری روی به ضعف نهاد، آنجا هم که ارتباط به افراد «سزاوار محاکمه» داشت، ضمان مشترك در زمینه جزائی تزلزل و کاستی پذیرفت و دائره مسؤلیت گروهی، تا اندازه ای تنگتر شد.

در زمان سابق، اعضای خانواده، در برابر دستگاه عدالت، ضامن و مسؤل همدیگر بودند. رفتار نیک یکی به حال دیگران مفید بود و جرم یکی باعث مسؤلیت همه اعضای دیگر می شد.

ویدیودات، یعنی بخشی از اوستا که، به قرار معلوم، در نخستین قرن دوره پارتها نوشته شده است^۱، شش نوع «عقد» بازشناخته است که یکی از آن میان «پیمان انسان» است. پس، کیفری که نقض هر يك از این عقود شش گانه مستوجب آن بود، بی استثناء و بی قید و شرط، گریبان همه اعضای خانواده را می گرفت. زردشت می پرسد: «اگر کسی پیمان «ارزش انسان» را زیر پا گذاشت، کیفرش شامل چند تن دیگر خواهد بود؟...» اهورمزدا جواب می دهد: «چنین کسی مدت نهصد سال نزدیکترین خویشاوندانش را به ضمان کیفر خویش می کشاند.» حکمی که به جرم نقض هر يك از این عهود شش گانه داده می شود، به این شرح به تقریر می آید: «خویشاوندانش را به مدت... صد سال به ضمان کیفر خویش می کشاند» چندان که خویشاوندان نزدیک همیشه در کیفری که عضو گنهکار خانواده مستوجب آن است، شریک خواهند بود.

به این ترتیب، کیفر مشترك در قبال جرم فردی، اصلی است که بر همه قانون جزاء تسلط دارد. مسؤلیت خود به خود با خویشاوندان قسمت می شود و خویشاوندان مجرم باید عواقب جرمی را که با این همه هرگز مرتکب آن نشده اند، بر گرده بگیرند. بدینسان، زناکاری که باعث سقط جنین حرامزاده ای شود، خویشاوندانش را گرفتار عواقب بچه کشی می کند. ویدیودات چنین اعلام می دارد: «پدر و مادر شریک قتل

هستند»^۱.

پس، مسؤلیت، در آن زمان «گروهی» و انتقال پذیر بود. آیا در دوره سلطنت دودمان ساسانی نیز چنین بود؟

آری، در برخی از موارد چنین بود. امین مارسلن Ammien-Marcellin، در همان قرن چهارم میلادی چنین می گفت: «قوانین سخت باعث هراس ایرانیان است. بویژه قوانینی که ضد «نمک ناشناسان» و سربازان «گریخته» هست، ستمگرانه و بیدادگرانه است، و قوانین دیگری هم هست که نفرت بار و دهشت آور است، یعنی قوانینی که به موجب آن جرم فرد باعث خسران و فناى خویشاوندانش می شود»^۲.

با این همه، چنین می نماید که در قرون بعد، و بویژه در قرن ششم مضمون انفرادی مسؤلیت رفته رفته بیشتر می شود. و اگر از خلال مواد قانونی که فرخ مرد برایمان به جای گذاشته است، بنگریم می بینیم که، به قرار معلوم، جنبه گروهی مسؤلیت رفته رفته کمتر می شود. زیرا که در همان قرن ششم، عقل سلیم هیئت مقننه، معقول عام، و به زبان دیگر حس مشترك «نیکان»، ندای خرد، رفته رفته در مقابل روح کهنه اوستا و تفاسیر آن، به عنوان منابع حقوق، پارسنگی به بار می آورد^۳. در اواسط قرن پنجم، یزدگرد دوم که با قانون یهود و قانون نصاری آشنایی یافته بود، به مزایا و محاسنی در این قوانین راه برد که شرایع و قوانین زردشتی در بر ندارد. به فقهای خود چنین می گفت: «پیرسید، به بررسی بپردازید، خوب بنگرید تا آن چیزی را که به گمانمان نیکوترین چیزها می آید، برگزینیم!» پس از او، کواد اول، خسرو اول و خسرو دوم نیز التقاطی هوشیارانه به خرج دادند. احکام و فتاوی فرخ مرد این اصلاحهای قرن پنجم و بویژه اصلاحهای اوائل قرن ششم را نشان می دهد.

خانواده ایرانی که در آثار این فقیه انعکاس یافته است، چنین می نماید که اندکی از مسؤلیت گروهی و انتقال پذیر کهن آسوده شده است. زیرا که، در قرن ششم اعضای

۱. وندیداد ۱۵-۲-۱۲. ۲. امین مارسل ۲۳-۶-۸۱. ۳. دینکرد، کتاب ۸، ۲۰، ۶۹- وایران L'Iran... صفحه ۲۹۸.

۱. وندیداد (ویدیودات)، ۴-۱.

خانواده، در ضمن اینکه مسؤول و ضامن همدیگر هستند، پیوسته شریک مسؤولیت نیستند.

به این ترتیب، موارد تعقیب به سبب قروضی که به نام خانواده گرفته شده است، از لحاظ بررسی ضمان مشترک و مسؤولیت گروهی، مواردی بسیار در خور توجه است. اگر خواهانی برای استیفای طلب خویش بر زن و شوهری اقامه دعوی کند، و به خواندگان چنین بگوید: «من، به خانواده شما مبلغی قرض داده‌ام» و خواندگان، برای اثبات بیگناهی‌شان پاسخ دهند که هیچ دینی به گردن ندارند، هر دو، یعنی شوهر و زن، باید تن به امتحان قضائی «ور» var بدهند (که به احتمال همان «ور سرد var-i-sard» است... و عبارت از سوگندی است که به حسب آیینی معین، بر دسته‌ای از شاخه‌های درخت مقدس خورده می‌شود^۱) و اگر به زیر بار امتحان نروند، در واقع از بابت قرض گنهکار شمرده خواهند شد (و به زبان دیگر، اپاموند apāmōmand - وامدار - به حساب خواهند آمد).

اما آنچه گفته شد، چیزی جز آیین دادرسی نیست. مثلاً اگر زن اعتراف به جرم بکند، از مخمصه به در می‌رود و تنها شوهر گنهکار شمرده می‌شود. اعلام و افشاء، کیفر را باز می‌خرد، و به زبان دیگر، اعتراف مایه بخشودگی کیفر می‌شود^۲. در صورت دیگر، عواقب جرم تنها بر گرده شوهر که مسؤول امور خانوادگی است، بار نمی‌شود، و بار گرده زن و شوهری می‌شود که راه خیانت سپرده‌اند، زیرا که زن هم در این میان تقصیر دارد و اتهام گریبان وی را نیز می‌گیرد^۳. در چنین موردی، آن عده از اعضای خانواده نیز که به سن بلوغ پای نهاده‌اند، باید تن به آزمون قضائی بدهند، مگر آنکه، به میل و اراده، در صدد چشم‌پوشی از حقوق خودشان برآیند. بدینسان، در موضوع مورد بحث، اگر، زن و شوهر، گنهکار شمرده شوند و پولی را که بدهکار بوده‌اند بپردازند،

پسرشان هم که در خلال این مدت بالغ شده است می‌تواند دعوی را از سر بگیرد و «عرض حال» استیناف بدهد. و اگر به صحت اعترافهای پدر و مادرش اعتراض داشته باشد، باید خودش نیز تن به آزمون قضائی^۱ بدهد.

در نتیجه، هر عضو بالغ خانواده که طبعاً حصه‌ای از میراث می‌برد، می‌تواند از محاکمه‌ای که به خانواده ارتباط دارد، پژوهش بخواهد و حقی را که به احتمال بر مال مشترک دارد، از راه اقامه دعوی به عنوان شخص ثالث، به کرسی بنشانند. اما برای حصول به این منظور، باید تن به امتحان قضائی بدهد و تنها، در صورتی که محکوم شناخته شود، شریک کیفر مشترک باشد.

بدین گونه، اگر همه گروه درگیر باشد، هر يك از اعضای آن، با این همه، فرصتی برای اعاده شرف خود دارد. به علاوه، اگر زن و شوهر گرفتار تعقیب شوند، برای این است که جفتشان دستخوش اتهام هستند و به نام خانواده قرض گرفته‌اند. و اگر قرار این است که پسر، پس از رسیدن به سن بلوغ، در مقام التجاء به داوری خداوند بر آید، برای این است که خود خواهان استیناف است. زن در این میان گنهکار شمرده شده است، و اکنون خود پسر، با اعتراض خویشتن، مدعی را به محاکمه می‌خواند.

خلاصه، آنچه، در هر يك از این دو مورد، اعضای گروه را ضامن و مسؤول همدیگر می‌گرداند، اشتراك در اموال، یعنی میراث، است. از این گذشته فصلی از کتاب فرخ که این دو مثال را مدیون آن هستیم، فصلی است که چنین عنوانی دارد: «پرداخت قرضی که باید از روی میراث برداشته شود»^{*} و استرداد و استیفاء مبلغی که طلب خانواده است... و این عنوان، عنوانی است که، به تنهایی، جنبه ویژه این گونه مرافعه‌ها و محاکمه‌ها را نشان می‌دهد.

با این همه، در محاکمه دیگری از این نوع، قاضی را می‌بینیم که از هر متهمی جداگانه بازجویی می‌کند، و با وجود دقت و ظرافت قضیه، هر عضو خانواده را، منفرداً مسؤول می‌داند.

۱. دینکرد کتاب هشتم، فصل ۲۸ و فصل ۲۰ فقره ۱۲ - و ایران... L'Iran... صفحه ۳۰۰ - و لغت نامه پارسی کهن ۱۹۳۵ [ناگفته نماند که در «ور سرد» خبری از آتش نیست]. ۲. دینکرد کتاب هشتم، فصل بیست و یکم فقره یازدهم. ۳. مادیکان هزار دادستان ۶، ۲-۶.

۱. مادیکان هزار دادستان ۱۴، ۷-۱۰. # میراث «hač dütak» هج درتک.

در واقع، اگر بانوی خانه به قرضی که شوهرش به گردن گرفته است^۱، اعتراض داشته باشد، از مرد دلیل و مدرک خواسته می‌شود. و اگر، پس از آن، زوجه در جریان بازپرسی در مقام اعتراف برآید و به تعهد مشترک نیز اذعان کند، تنها در آن صورت است که زوج و زوجه از بابت «قرض» گنهکار شمرده می‌شوند.

پس اعتراف مرد زمانی موجه و قابل قبول می‌تواند باشد که زن نیز اقرار لازم را بکند.

خلاصه، عضو خانواده ممکن است به تنهایی گرفتار تعقیب و بازجویی شود و محکوم شناخته شود. اگر زوج و زوجه مبلغی بدهکار باشند، بستانکارشان می‌تواند برای استیفای طلب خویش تنها به تعقیب زوجه بپردازد. دادگاه، برای بازجویی (رایینشن *rāyēnišn*) در محکمه، احتیاجی به کسب اجازه شوهر ندارد^۲، و این امر، خود، مایه این فرض می‌شود که اجازه شوهر در برخی از موارد تعقیب ضرورت دارد.

و خلاصه، چنین می‌نماید که بازداشت زن شوهردار، با همه آن عدم اهلیتی که زن از لحاظ مدنی دارد، علامت و اماره این باشد که جنبه انفرادی مسؤلیت روز به روز افزایش می‌یابد.

با این همه، تضامن اعضای گروه در برابر کیفری که برگرده یکی شان گذاشته می‌شود، تا زمانی که یای نفع مشترک در میان باشد، کامل و جامع است و گریبان همه را می‌گیرد. اما، در کنار مواردی که مسؤلیت مشترک است، موارد دیگری دیده می‌شود که تنها شخص مجرم گرفتار پنجه عدالت می‌شود.

و خلاصه، این تضامن اعضای خانواده زمانی نمایان می‌شود که مسأله، مسأله انتقام و قصاص باشد.

در مورد قتل، خویشان مقتول باید انتقام خودشان را از خویشان قاتل بگیرند: و این همان خونخواهی (یا کینه *kaēna*) است. مردی که، در جنگ، به دست دشمن کشته شود، یا همین قدر به قتل برسد، متوقع این است که انتقامش گرفته شود. و تا زمانی که

انتقامش گرفته نشده است، روحش که دستخوش اضطرابی دوزخی است در تعقیب خویشان و بستگانش خواهد بود و اهمال و مسامحه نابخشودنی‌شان را به باد سرزنش خواهد گرفت و اینان را به انتقام و قصاص بر خواهد انگیخت.

این تکلیف به گردن همه خویشان، بویژه به گردن نزدیکترین خویشان، مثل پسر و دختر و همسر و حتی مادر هم هست.

گرد آفرید زیبا و کینه‌توز، دختر گزدهم *Guždahm*، سراپا سلاح پوش از قصر خویش پایین می‌آید: می‌خواهد انتقام خانواده خویش، و بویژه شوهرش را بگیرد^۱.

تکلیف انتقام به گردن پدر نیز هست.

در سال ۳۵۹ میلادی که شاپور دوم با روم در جنگ بود و دست نشانده‌اش گرمباتس *Grumbatès*، پادشاه خیونها «*Chionites*» (قوم ایرانی مستقر در باکتریان)، می‌خواست که دژ رومی امیدا *Amida* را، به اتفاق یگانه پسرش، به محاصره در آورد، از فراز باروها، تیری به راه افتاد که بر پسر جوان پادشاه خورد و او را کشت. امین مارسلن که در آن زمان در صفوف رومیان و شاهد حوادث بود، چنین گزارش می‌دهد: «این ضایعه خاندان پادشاهی را در ماتم فرو برد... همه کارهای رزمی به حالت تعلیق درآمد... و آیین تشییع جنازه جوان به جای آورده شد. با آن سلیح معهود برده شد و به روی چهارپایه‌ای بلند نهاده شد، و در پیرامونش ده تخت جای داده شد که حامل تمثال کشتگان بود. مردان هفت روز درست به این «مجلس» آمدند و، دسته دسته و گروه گروه، پای کوفتند و سرودهایی چون نوحه خواندند و آیین سوگواری شاهزاده جوان را به جای آوردند... سپس، شورای بزرگ جنگ انعقاد یافت، و در آن شوری توافق حاصل آمد که شهر را به صورت تل خاکستر در آورند و بدین گونه به پیشگاه روح جوان مقتول نیاز ببرند، زیرا که، گرمباتس نمی‌خواست که تا روزی که انتقام روح یگانه فرزندش را نگرفته است قلعه را رها کند.»

اندکی پس از آن، ایرانیان، به نیروی پایمردی و دلیری، به تسخیر قلعه امیدا توفیق

یافتند، در صورتی که دفاع از این قلعه به دست هفت لژیون انجام می‌پذیرفت و بیشترین قسمت این لژیونها از گلوها Gaulois و ایتالاییها ترکیب می‌یافت.

و بدین سان، گروماتس توانست انتقام پسرش را بگیرد^۱.

وقتی که مقتول نه پدر و نه پسر داشته باشد، وظیفه ترسناک به گردن نوه‌اش یا پسر خوانده‌اش خواهد بود.

خانواده‌های بزرگ‌زاده و آبرومند انتقام خودشان را، بی‌وقفه و بی‌انقطاع، می‌گیرند، کار انتقام را چندان به تأخیر نمی‌اندازند و تسکینِ عطشِ انتقام را به نسلهای آینده وا نمی‌گذارند. اما با این همه به تواتر دیده می‌شد که خانواده‌ای این شرمساری و جدان را داشته باشد که انتقام پدر بزرگی را که به دست قاتل یا به دست دشمن کشته شده بود نگرفته است.

کینه، به ناگزیر، از شخص مجرم خواسته نمی‌شود، که از خانواده گنهکار، از گروه گنهکار خواسته می‌شود.

بدین سان، در میان ایرانیانی که در خوارزم «Chorasmie»، در حوزه سفلی آمودریا می‌زیستند و در میان یونانیان سارماتها خوانده می‌شدند، به قرار معلوم، خونخواهی کار همه روزه بوده است. هرودوت چنین می‌نگارد: «در میان این مردم، دختری که دشمنی را نکشته باشد، نمی‌تواند شوهر کند. از این رو دخترانی هستند که چون نتوانسته‌اند این قانون را به جای آورند، از پیری می‌میرند، بی‌آنکه شوهر کرده باشند^۲».

قانون قصاص به جای آورده نمی‌شود. زیرا که، کینه، عبارت از کینه‌جویی خانوادگی vendetta به مفهوم وسیع کلمه است: کین خواه خانواده قاتل را گنهکار می‌داند و بر خانواده قاتل می‌تازد.

دراوستا، کلمه کینه kaēna چندین معنی دارد: معنی «مکافات»، «جریمه»، «انتقام»، و خلاصه، «مجازات درست» یا «کیفر دادگرانه» می‌دهد. در پارسی میانه، به علاوه، به معنی «کین»، «خونخواهی خانوادگی» است. کلمه کین kēn در زبان پارسی باستان، و

کلمه کین χῆν در پارسی دوره پارتها، مثل لهجه‌های ایران نو همین معنیها را نگه داشته است (مبانی لغت شناسی پارسی نو - ۸۸۱ - معنی «دشمنی» و «کینه» را به دست می‌دهد). اما، این کلمه، در بسیاری از متون پارسی میانه و متون پارسی، به معنی خونخواهی خانوادگی دیده می‌شود.

یادگار زیران (Abyāt-kār-i-Zarērān) داستان قتل زیر، سردار باکتریانی، را به دست بیدرفش [ویدرفش] Vidarfš تورانی، به تفصیل برای ما باز می‌گوید. پس، بستور Bastwar، نوه مقتول که در آن زمان بیشتر از هفت سال ندارد، از وشتاسب Hystaspes، شاه باکتریان، خواهش می‌کند تا اجازه دهد که برود و انتقام خون پدر بزرگش را بگیرد. شاه کیانی به او جواب می‌دهد: «تو هنوز بیرون از اندازه کم سال هستی، برای تسکین عطش انتقام خویش، صبر داشته باش تا دست کم بتوانی سوار اسب شوی...» اما «جوان» این شجاعت را در خود نمی‌بیند که وقت رفتن و، سرانجام، انتقام گرفتن را چندان مدتی به تأخیر اندازد. پس، نقشه‌ای را که در سر دارد، دنبال می‌کند و همراه سربازان میهنش به نقطه‌ای از مرز که جنگاوران توران به زور آزمایی می‌آیند، روانه می‌شود. روح مقتول خوب راهنمایی کرده است: ویدرفش قاتل همان جا است. به دیدن او، خون دودمان زیر در رگهای «جوان» به جوش می‌آید. جوان از روح زیر مدد می‌خواهد. روح مقتول یاریش می‌دهد تا سوار نیکوترین اسب لشکرگاه شود و گرز سنگین به دست گیرد. ویدرفش مغرور بیهوده به بچه‌ای چنان کم‌سال و ناآزموده می‌خندد، زیرا که، بستور، به راهنمایی روح زیر، و با نیرویی فوق طبیعی که تو گویی که در خود می‌بیند، گرز آهنین برآهیخته، به سوی او می‌تازد. قاتل فرصت به خود آمدن پیدا نمی‌کند: ضربه‌ای ترسناک از پشت زین بر زمین واژگونش می‌کند. کفاره گناهش را می‌پردازد. مردم باکتریان این فرصت را غنیمت می‌شمارند و انتقام سردارشان را از دشمنی که روی به هزیمت نهاده است، می‌گیرند.

پس، آنچه سلاح دست یجهٔ باکتریان شده است، کین، خونخواهی خانوادگی است^۱ ... این معنی در اصطلاح «پد کین کشتن Pat kēn kuštan» پارسی میانه که به اتفاق اصطلاح خین زدن *χēn Zadan* در زبان پارسی پارتها به معنی خونخواهی، و انتقام جویی [vindicare] آمده است، دیده می شود. اصطلاح کین داشتن زبان پهلوی، و اصطلاحهای فارسی کینه جستن، کین خواستن، نیز به مفهوم قوی کلمه به معنی انتقام گرفتن است.

کینه و خونخواهی خانوادگی، رفته رفته، نزد زردشتیان امری ممنوع شناخته شد. زردشتیان چنین گفتند: «نباید کینهٔ نیکان را بدل گرفت.» و کمی دورتر چنین اندرز دادند: «باید کینه را از اندیشه های خویش دور کرد.»^۲ در حقیقت، این فضائل به طبقهٔ روحانیون، و بویژه به هیربذان ارتباط دارد. اما، همین دستور، به صراحت، به ایرانیان دیگر، به طبقهٔ عوام، نیز داده شده است: اورمزد در مینوی - خرد چنین می گوید: «شانزدهمین فضیلت، عبارت از دور کردن کینه و دشمنی (*kēn u vatdušarmīh*) از اندیشه های خویشان است» و کمی دورتر چنین می گوید: «با آدم کینه ور (کین ور مرد *kēnvarmart*) ستیزه مجوی و وی را به هیچ نحوی میازار^۳».

فردوسی، یکی از بزرگترین شعرای ایران نیز چنین گفته است: «کوششی به کار ببرید تا همه دوستان بدانند ... سلاحهایتان را وا دهید ... از مردم آزاری پرهیزید. از هر گونه اندیشهٔ انتقام (کین، یا خونخواهی) چشم پبوشید.»

در قرن سوم میلادی، مانی پیامبر - (که شاید از دین مسیح تأثیر پذیرفته باشد؟) - همهٔ صور و اشکال «خین» - یعنی کین، خونریزی بر سیبل مجازات، از روی انتقام یا از روی خونخواهی - را به باد مذمت و ملامت می گیرد. به عقیدهٔ وی، «خین» جرمی فاحش، و معصیتی کبیره بود. بیروانش دربارهٔ آنان که آیین مانی را نپذیرفته اند، و حتی دربارهٔ

«شنوندگان»، یعنی آن عده از پیروان مانی هم که هنوز از دنیا چشم نبوشیده اند، چنین گفتند: «انتقام خون ریخته را می گیرند، دزدی می کنند، زیان می زنند، بیدادگرند و ذره ای نیکوکار نیستند»^۱.

اما باید بگوییم که ایرانیان دیگر تا این مرحله پیش نمی رفتند: کین را به عنوان خونخواهی و کینه توزی مذموم می دانستند، اما به عنوان انتقام درست و دادگرانه، و کیفری که مطابق قانون قصاص باشد، پاس می داشتند.

با این همه، آیین زردشت خاطرۀ کینی را که در قرون و اعصار افسانه ای پادشاهان آریایی می خواسته اند، می ستود. بدین گونه، سالروزهای برخی از خونخواهیها و انتقامها در میان ایرانیان و دشمنانشان، پارسایانه بزرگ داشته می شد. مثلاً، روز ششم نخستین ماه سال، آیین بزرگداشت سالروز دو انتقام شاهانه برگزار می شد ... چنانکه اهورمزدا گفته است: «آن روز، روزی مبارک و مقدس است و باید و شاید بزرگ داشته شود. زیرا که «به روز خرداد *χ^vardāt* - روز ششم - ماه فروردین^۲ بود که مینوش چهر^۳ [منوچهر]، سلم^۴ و توچ^۵ (تور) (*Tōc- salm*) را کشت و انتقام ایرج^۶ را گرفت و در همان روز بود که کیخسرو^۷ انتقام سیاوش^۸ را از فراسیاک *Frāsyāk* (افراسیاب) تورانی^۹ گرفت.»

با این همه چنین می نماید که حس انتقام چندان در اعماق روح کینه توز مردم لنگر انداخته بود که دولت به سهولت نمی توانسته است ممنوع بداند. و با این همه، دست از پیکار با این امر بر نداشت.

بدین سان، تئوفیلاکت سیموکتاتا *Théophylacte Simocatta* مورخ بیزانسی، مؤلف

۱. آیین مانی، جلد ۲ قسمت - ایران

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan - F.C.Andreas. W. Henning-Berlin 1933

(مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین). ۲. روزی که وقف ارواح است. ۳. نیای افسانه ای طبقهٔ روحانیون. ۴. شاه غرب. ۵. شاه توران. ۶. شاه افسانه ای آریاها. ۷. کیخسروی اوستا، بهلولان خانوادگی و نیای سلسهٔ کیانیان - یعنی شاهان باکتریان - ویشناسپ، شتیان زردشت از این سلسله بود. قرن هفتم پیش از میلاد. ۸. بدرش. ۹. ماه فروردین روز خرداد، ۱۶

۱. مراجعه فرمایید به امیل بنونس، یادگار زریر، شعر مزدایی پهلوی (مجلهٔ آسیایی - آوریل و ژوئن ۱۹۳۲) صفحهٔ ۲۸۷. ۲. *Panē xēm i asrōnān* - پنج خوی دینمردان - ۱۲، ۱۴. ۳. مینوی خرد ۳۷، ۱۹ - و ۲، ۵۴.

قرن هفتم، از رسم کهنی آگاهمان می‌کند که به موجب آن اختلافها و منازعه‌های بزرگ‌زادگان ایرانی، به عوض آنکه به نحو خصوصی فیصله یابد، می‌بایست به پیش قاضی برده شود و او که منصب موروثی دارد، به قول این مصنف بیزانسی، رئیس خانواده‌ای بزرگ است.^۱ و چنین می‌توان پنداشت که این قاضی، همان سپاه دادور *spāh - dāšvar* باشد که نامش در کتابها آمده است، پس، در میان نجباء، باید از منازعه و کشمکش در جایی جز پیشگاه حکم سپاه «سپاه دادور» چشم‌پوشی شود. احتمال می‌توان داد که «خون‌خواه» اغلب نمی‌توانسته است عطش انتقام خویش را تسکین دهد، مگر پس از محاکمه‌ای که در محضر «سپاه دادور» صورت می‌گرفته است و حکمی که بر تبهکار داده می‌شده است.

با این همه، «داوری» همیشه نمی‌تواند الزام و ضرورت داشته باشد، زیرا که بسیاری از نجباء که در قصرهای دوردستان به سر می‌برند، از حیطة اقتدار شاهنشاه بیرون هستند. جنگ تن‌به‌تن (کشتیاری *kōš'itārih*، همکوختن *hamkōχšišn*) بویژه از آن لحاظ آسانتر و ساده‌تر است که این بزرگ‌زادگان پیوسته، و حتی به هنگامی هم که به ضیافت می‌روند، آراسته به سلاح هستند.^۲ بر سر مسأله شرف و ناموس (نام و ننگ) با هم به جنگ بر می‌خیزند.^۳ اغلب بر سر زن یا تنها برای دست یافتن به دل بانوی (بانوگ *hānūk*) خود زورآزمایی می‌کنند.^۴

بورژواها (یعنی آن کسانی که در وردنه *vardana*، برزن سکنی دارند) از قاضی داد (دات - *dāt*) می‌خواهند. اما وقتی که سخن از بزرگان و کشاورزان (یعنی واستریوشان *vāstryōšān*) در میان باشد، اگر چه فرمانبر و وابسته بطریق (یعنی زندبند *Zandbaδ*) هستند، نیروی قضائی این رئیس (یعنی زندبازشنیه *zandbāzišnih*) همیشه به يك مشکل برمی‌خورد؛ و این مشکل، همان مشکل عطش انتقام و علاقه زبردستانش به

دزدی و تاراج است.

دولت کوشش به کار برد که این غرائز اولیه را مهار کند: قانونی قتل و غارت را کیفر داد.^۱

دولت نتوانست این امور را به دست گیرد و بر این اوضاع و احوال تسلط یابد. اگر چه در مقام ادعای حق بازداشت قاتل^۲ و محاکمه وی در دادگاهها برآمد، اجرای حکمی را که هیئت منصفه و قضات داده‌اند، به کینه‌خواه یا منتقم طبیعی وا گذاشت. از این رو هیچ کارمندی پیدا نمی‌شد که به شغل «دژخیمی» اشتغال داشته باشد و به زبان ساده، «جلاد» شود: در ایران، قضیه تا قرن نوزدهم به همین منوال بود!

این مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» نوعی مدارا و مراعات است... اعتقاد مردم ایران همیشه خواهان این بوده است که قاتل (یعنی خونی *xūni*) به دست خود منتقم طبیعی (یعنی خونخواه *xūnχ'āh*) بمیرد، و دولت برای هماهنگی با این اعتقاد بود که این عمل غریب را مجاز می‌دانست. این امر به نظر ایرانیان عین انصاف است. جلاد بیهوده دست به اعدام تبهکاری می‌زند. وقتی که خون مجرم به دست منتقم طبیعی ریخته نشده باشد، انتقام به جای خود می‌ماند و باید گرفته شود.

مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» در همان بحبوحه قرن هفدهم نیز جنبه همگانی دارد و باعث تعجب جهانگردانی چون تاورنیه *Tavernier* و شاردن *Chardin* می‌شود. خواهر و مادر مقتولی که برای ریختن خون مجرم، یعنی قاتل برادر و پسرشان، یگانه افراد «شایسته» بوده‌اند، از خطه «پارس» روانه اصفهان شده بودند. پلیس پایتخت «قاتل ایشان» را گرفته بود و دست و پایش را به تیر بسته بود. شهرد فرانسوی می‌گویند که آن وقت «دو زن پارسی، هر يك، چند ضربه خنجر بر بینوایی که «خون ایشان را ریخته بود»، زدند.»

۱. تنسر، ۲۲۴. ۲. دولت در شهر کمانگیران کمین‌نشین - پاسگاه دیدبانی - (*pahrak*) و در روستا زاندارم (گزیرای *gezīrāye*) نگه می‌دارد: مراجعه فرمایید به ایران در زمان ساسانیان - یادداشت ۲ - صفحه ۱۲۷.

۱. فصل سوم، صفحه ۸. ۲. هوبشمان - *Armenische Grammatik* - دستور زبان ارمنی ۱ صفحه ۱۳۶. ۳. امین مارسل، ۲۳، ۶، ۷۵، ۸۰ - و مینوی خرد ۲، صفحه ۱۶۶ و بندهشن ۱۵، ۶۷ - ۱۶. ۴. ویس و رامین، صفحه ۲۸۵. ۵. ویس و رامین، صفحه‌های ۱۳۰ - ۱۲۴ و ۱۳۵.

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، آنجا که افسانه مینوش چهر (منوچهر) را برایمان باز می‌گوید، مفهوم انتقام طبیعی را به شکلی سرشار از شعر شرح و بسط می‌دهد.

ایرج، «نیای مادری» پهلوان و پسر فریدون، شاه ایران، به دست برادران بدخواهش سلم، پادشاه غرب و تور (توچ Toč)، پادشاه توران، به کمینگاهی کشانده شده بود و کشته شده بود. دو قاتل از پهلوان بسیار بیم دارند. و برای انصراف وی، کوششهای بسیار به کار می‌برند تا چنین پندارد که بازمانده بایسته و شایسته مقتول نیست و از این رو هرگز نمی‌تواند انتقام خون وی بگیرد. پهلوان پیغام به ایشان می‌فرستد که به حق خویش یقین دارد و خدایان، درست، برای گرفتن این انتقام زور بازو به او داده‌اند و هرگز در این کار کوتاهی نخواهد کرد. تبهکاران چنین نوشته بودند: «ای شاه جوان که یتیم مانده‌ای! در جایی که از نژاد ایرج دختری تولد یافته است، چگونه ممکن است که حق گرفتن انتقام وی، به تو تعلق داشته باشد؟» منوچهر جواب داد: «من نوه ایرج هستم، فریدون نام آور ضامن من است!» تلقینهایتان مایه رهاییتان از مرگ نخواهد بود. «اکنون که می‌خواهیم نبرد آغاز کنیم، نشان می‌دهم از چه نژاد و تباری هستیم. به قدرت خداوند سوگند می‌خورم که آنچه بتوانم به تور نشان بدهم. سر از تن جدا گشته او را به سپاه نشان خواهیم داد، انتقام خون پدرم را از او خواهیم گرفت (یعنی فریدون خوانده او است).»

در واقع چنین می‌نماید که این تلقینها هیچ گونه پایه‌ای ندارد. فریدون نمی‌توانست خون خویشتن را، از راه انتقام، بریزد. چه، اگر مقتول بود، دو قاتل هم پسرش بودند. و این است که چنین می‌گفت: «شایسته نبود به من برای در هم کوفتن دو پسر دم دست دراز کنم...» اگر زن ایرج، به حسب معجزه، دختری چون ماه‌آفرید زیبا نمی‌زاد، و این دختر زیبا به عقد ازدواج یکی از بستگان نزدیک فریدون در نمی‌آمد و مینوش چهر را به دنیا نمی‌آورد، انتقام خون ایرج، هر آینه، گرفته نمی‌شد. اما همینکه مینوش چهر از مادر بزاد، فریدون وی را به فرسوی پذیرفت و چنین فریاد زد: «بر چنین

روزی درود باد! بگذار تا دل دشمنانم پاره پاره شود!» پسر خواننده، به هنگام ضرورت، می‌بایست انتقام خون پدر خوانده‌اش را بگیرد.

خسستن خون ریخته با عمل انتقام، به نظر ایرانیان، کاری گرانمایه است. مایه تشنه‌ی احتیاج به عدالت و شرف می‌شود. فریدون، همینکه انتقامش گرفته می‌شود، فریاد می‌زند: «خدایا، تو به من عدالت ارزانی داشتی... هر چه آرزوی جانم بود، بر من ارزانی داشتی.» و چون انتقام گرفته شده است، «اکنون مرا به دنیای دیگر ببر!» خویشاوندانی که به واسطه تأدیبه وجه مصالحه‌ای (به نام خونبها xūnbuhā) خاموش بمانند، در نظر افکار عامه ننگین و بی‌آبرو هستند. در ایران همیشه چنین بود، و حتی، زمانی هم که مردم به مذهبی روی آوردند که اصل «وجه‌مصالحه» یعنی «دیه dyāt» را می‌پذیرد، باز هم وضع به همان گونه ماند.

سلطان سنجر، شهریاری که از نژاد بربری بود، اما با این همه آغشته فرهنگ ایرانی شده بود، روزی از روزها به سوی چیزی که میان دشت در جست و خیز بود، تیر انداخت. اما چون به قربانی نزدیک شد و به جرم فاحش خویشتن پی برد، گرفتار چه رعبی که نشد! کاری که از وی سرزده بود، قتل بود، پسری را کشته بود. از وحشت دیوانه شد و بی‌درنگ، کسانی فرستاد تا جویا شوند و ببینند که بچه بدبخت پدر و مادر دارد یا نه. فرستادگان پادشاهی خبر آوردند که جز مادری پیر کسی ندارد. سنجر پیرزن را به نزد خویش خواند. و چون زن بیچاره به کاخ پای نهاد، پیش رفت و در برابرش زانو زد و خنجر خویش به دست او داد و جرم خویش را به گردن گرفت و در مقام اعتراف چنین گفت: «من، از روی اشتباهی منحوس، بچه ترا کشتم و مرتکب قتل شدم. و اکنون، به پایت افتاده‌ام. این سلاح را بگیر و، به حکم قوانین ما، خون قاتل فرزند خود را بریز!»

پیرزن بدبخت، به شنیدن این سخنان، اشک از دیدگان فرو ریخت، های‌های گریست و چنین گفت: هرگز! هرگز من چنین کاری نمی‌کنم. اشتباه را می‌بخشم. سلطان را

می بخشم! سلطان که به همان شدت دستخوش تأثر و هیجان شده بود، جواب داد: «بانوی من، چون این همه بخشنده و بزرگووار هستی. دست کم این لطف و کرامت را داشته باش که این سینه‌های طلا را بپذیری! زن بدبخت جواب داد: نه! من زنی آبرومندم و نمی‌توانم بهای خونمان (خونبها) را بپذیرم»^۱.

در زمان سلطنت ساسانیان هم کاری جز این صورت نمی‌گرفت. موضوع انتقام خون ایرج که فردوسی شرح داده است، نظری را که ایرانیان آن دوره درباره شرف داشته‌اند، نشان می‌دهد. دو قاتل، برای بازخرید خون ایرج، همه گنجیه‌هایشان را، بر پشت فیله‌های نیرومند، به پیشگاه پدر مقتول فرستادند. طبعاً، شاه ایران به این گنجینه‌ها به چشم تحقیر می‌نگریست. و جوابی که داد، چنین بود: «چگونه می‌توانم انتقام خویش را محض خاطر این زخارف رنگین و ابد هم؟ چگونه می‌توانم خونی را که ریخته‌اند، بشویم؟ چگونه می‌توانم سر پسر تاجدارم را به توده زر بفروشم؟ چه خوشتر که تاج من نابود شود، چه خوشتر که تخت و قدرت من نابود شود! شاید مردی پست‌تر از تخمه ازدها بتواند در برابر سری گرانبها، بهایی بپذیرد!... تو گویی که پدر پیر سر پسر گرانبه‌اش را به مزایده گذاشته است. من به مال و ثروت احتیاج ندارم. تا روزی که پدر ایرج با این سر سالخورده زنده بماند انتقام خویش را وانخواهد داد!»^۲.

پس، در ایران، انتقام شکل تکامل‌یافته خونخواهی کهن است. اما در صورتی که این خونخواهی کهن، در میان دو خانواده چیزی جز مبارزه‌ای مرگبار نبود، انتقام ایرانی، انتقام داد گرانبه‌ای بود و بس... در زمان گذشته، همینکه خونی ریخته می‌شد، خانواده مقتول بر سر خانواده قاتل می‌تاخت. اما در قرن ششم که اصل قصاص به میان آمده بود، این نکته پذیرفته شد که انتقام تنها به دست منتقم طبیعی گرفته شود، و مجرم، دست و پا بسته، به دست همین منتقم طبیعی داده می‌شد... یگانه کاری که دولت می‌کرد، دستگیری قاتل بود. خلاصه، شرف و ناموس ایرانی دست رد بر سینه مصالحه‌هایی می‌زد که بر پایه پول استوار بوده باشد.

۳. روابط اقتصادی خانواده با دولت

برای آنکه این شرح روابط بیرونی گروه را به پایان برسانیم، اکنون دیگر کاری جز این برایمان نمانده است که درباره روابط اقتصادی خانواده با بقیه اجتماع به بحثی کلی بپردازیم تا سرانجام ببینیم گروه ساده در تولید عمومی کشور شاهنشاهی چه مقامی دارد. برای شناخت نقش اقتصادی «گروه خانوادگی»، لازم است که اوضاع و احوال تولید و جریان ثروت را در کشور شاهنشاهی ایران یادآور شویم.

می‌توان گفت که اقتصاد دوره ساسانیان، تا اوائل قرن ششم، تنها بر پایه کشاورزی و «دام‌داری گسترده» استوار بود.

طبیعت ایران را از نعمتهای خود محروم کرده است. کشور ایران عبارت از فلاتی است که رودخانه‌هایی انگشت‌شمار و بی‌نظم و ترتیب، و کوتاه دارد. شوره‌زاری مخوف مرکز این سرزمین را فرا گرفته است. سلسله‌های جبال بلندی که در پیرامونش حلقه زده است و اغلب هیچ سبزه و درختی ندارد، چهار پنجم زمین را از دسترس کشاورزی دور نگه می‌دارد. پس، بخش قابل آبیاری و قابل کشاورزی زمین محدود به نوار باریک جلگه‌ای است که در پای این کوهها گسترده شده است. بدین سان، این جلگه‌های کوچک که به قطعه‌هایی بی‌حد و حصر قسمت شده است، از تغذیه اهالی فشرده و تا اندازه‌ای انبوه سربرمی‌زند. درباره کوهها می‌توان گفت که به خیمه‌نشینی واگذاشته شده است که بخش مهمی از سکنه کشور را تشکیل می‌دهند و هر بار که خشکسالی گله‌های بیکران گوسفند‌هایشان را تار و مار کند، خطری شدید برای کشاورزان ناتوان و بی‌دفاع به بار می‌آید.

اگر «کشور» آن انبار زیبای گندم را که بین‌النهرین باشد، در تصرف نمی‌داشت، هر آینه این اوضاع و احوال به اقتصاد طبیعی شاهنشاهی لطمه بسیار می‌زد. به باری آبرفتهای حواشی کوهستانی فلات ایران بود که آبهای دوران چهارم آن دشت بیکران و

۱. مراجعه فرمایید به سرگذشت این پادشاه در تاریخ گزیده حمدالله - ترجمه زی. گانتن J. Gantin - پاریس

۲. همانجا، کتاب تاریخ ساسانیان، صفحہ ۱۲۸ - ۱۲۲.

حاصلخیز را که نقشی اصلی در تاریخ تمدن نژاد سفید بازی کرده است، در همان دامنه‌های جبال زاگروس به وجود آورد. هنگامی که بابل جانشین آکاد Akkad شد، روزگاری بود که مبادی عمده زراعت در این دشت به دست سومریها توسعه یافته بود. اما بسیار زود بین‌النهرین ارض میعاد ایرانیان شد. اینان که خاک تنگ و بی بارشان از دامن خود رانده بود، در اینجا، گذشته از تمدن کشاورزی کهن، زمینی سیراب و حاصلخیز و پرمایه و بارور پیدا کردند که در نتیجه کوششهای هزاران ساله به صورت باغی معجز آسا درآمده بود. ایرانیان روزگاری دراز چشم به این سرزمین داشتند. کوروش آن را به تصرف آورد. همانند، هخامنشیان سرزمینی را که زادگاه خودشان بود، رها کردند و مهاجرنشینی در آنجا به وجود آوردند.

سرزمین بابل زیباترین ساتراپ نشین دودمان هخامنشی شد. پارتها سرزمین سلوکی Seleucie را بر خراسان خشن خودشان ترجیح دادند. و درباره ساسانیان باید گفت که پایتختشان را به آن سرزمین انتقال دادند. اردشیر اول تیسفون را از نو ساخت، و جانشینان وی زیباترش کردند، و بدین سان، تیسفون، پیش از آنکه حومه دوردستش بغداد جایش را بگیرد، بیشتر از پنج قرن مروارید مشرق زمین، و بزرگترین و زیباترین شهر آسیای قدیمی شد. ایرانیان، در جریان قرن‌ها، بزرگترین قسمت سرزمین آرامی را مستعمره خودشان کرده بودند، و در آن سرزمین به حفر سلسله بیکرانی کاربزد دست زدند. بخشهایی را که تا آن زمان ناکشته مانده بود، آباد کردند. و این سرزمین که نامش را سواد Savād گذاشتند، بدین گونه، بزرگترین مرکز کشاورزی شاهنشاهی ایران شد.

تجارت ایران تا قرن ششم رونقی نداشت و در آن قرن بود که به راستی توسعه یافت. بحرین همچنان بخشی از کشور شاهنشاهی بود. ساسانیان جلگه سند را از نو به تصرف درآورده بودند. کشتیهای ایران از راه خلیج فارس سینه آبهای همه دریاهاى شرق را می شکافتند. ناوگان روم را در بحر احمر نابود کرده بودند. وهشت آباد ارتخشیر (بهشت آباد اردشیر) - Vahišt - Abaδ - Arta xšēr که امروز به نام بصره شناخته می شود، پیش بندر پایتخت و بزرگترین بارانداز مشرق زمین بود. کاروانها، از مرزهای خاوری چین، راه بلند آوازه‌ای را که «جاده ابریشم» باشد، در پیش می گرفتند و از این

سر تا آن سر شاهنشاهی می رفتند. در پایتخت ایران، امته و اجناس خاور دور به امته و اجناس هند و دیگر کشورهای «اقیانوس» می پیوست. بازارهای تیسفون میعاد بازرگانان و سوداگران شرق و غرب بود. فرآورده‌های شاهنشاهی ایران رود دجله را، از راه نصیبین Nisibe، رو به بالا می پیمود و به امپراتوری روم می رسید. بازار مکاره بتنه Batné، در ساحل راست رود فرات، تجار سرتاسر دنیا را به سوی خود می کشید.

ایرانیان که مواد خام خودشان را از چین و کشورهای «اقیانوس» می آوردند، جز فرآورده‌های «ساخته» به کشورهای دیگر نمی فرستادند. خسرو اول صدور ابریشم خام را که در آن زمان در سرزمین سغدیان Sogdiane فراهم آورده می شد، ممنوع داشته بود. اتباع ساسانیان سنگهای گرانبهای طبیعی یا ساخته و مروارید یا مرجان ساخته و پرداخته و فرش و زری لطیف و ظریف، و پارچه‌های پشمی و ابریشمی دیگر^۱ به چین می فرستادند. فرش و مروارید بحرین و پارچه‌های ابریشمی به سوی سوریه فرستاده می شد. اما بازرگانان و ناخدایان اغلب از میان اتباع دیگر شاهنشاه - نه از میان اتباع زردشتی - به بار می آمدند. زیرا که ایرانیان، از يك سو، از دروغ دهشت داشتند و از سوی دیگر این تکلیف و تعهد بر گردنشان بود که هرگز، مدتی دراز از زنانشان جدا نشوند و این دو نکته باعث می شد که چندان در خور تجارت دریایی و سوداگری نباشند. اما یگانه چیزی که به رغم سوداگری، مردم یکجانشین روستاها و بورزوها (یعنی هتخشان hutaxšān) شهرها را جذب می کرد، صنعت بود. چوب و آهن و مس و طلا و نقره، و بلورکوهی بسیار خوب ساخته و پرداخته می شد و به اشکال گوناگون در آورده می شد. پشمبافی و ابریشم‌بافی و پنبه بافی مایه اشتغال بخش مهمی از کارگران مملکت بود.

با این همه، شریان حیاتی کشور شاهنشاهی در بین‌النهرین بود، و از این رو، فلات ایران، به مفهوم اخص کلمه، بسی از این وفور نعمت و ثروت دور مانده بود. زراعت و صنعت، در اینجا، بزرگترین مشغله‌های ملت را به وجود می آورد. کشاورزان

ورزگرتاران (varžkartārān) شبانان (واستریوشان vastryōšān) و پیشه‌وران (هتخشان hutaxšān) نیکوترین عناصر «طبقه سوم» ایران را تشکیل می‌دادند. همه اینان وابسته وستریوشان‌سالار vastryōšānsālār خودشان، یعنی رئیس اصناف خودشان، بودند و واستریوشان‌سالار، همان کسی بود که در دربار تیسفون سمت نمایندگی این صنفها را داشت. و از این گذشته، به عنوان هتخشبد Hutaχšbaδ، نماینده پیشه‌وران ایران نیز بود. اما چنین می‌نماید که کریستنسن، ایران‌شناس دانمارکی، به ناروا، او را وزیر دارایی به قلم می‌دهد^۱. این وزارت به دست «محصل بزرگ» ایران، به دست ایران آمارکار Erān - Amārkār، سپرده می‌شود که وظیفه‌اش بسیار خوب با وظیفه رئیس دیوان، صاحب دیوان ایران دوره اسلام، و بسی بیشتر، با وظیفه مستوفی الممالک ایران دوره دودمان صفوی مطابقت دارد. درباره آمارکاران دیگر که ما عمال وصول استانها می‌شماریم، باید بگوییم که کارشان با کار «مستوفی»های دارایی نظام قدیم مطابقت دارد. اما اگر چه امر «وصول» به دست محصل بزرگ ایران و آمارکاران زبردستش سپرده شده است، تعیین سهم عوارض املاک به عهده وستریوشان‌سالار و تعیین سهم عوارض سرانه به عهده هتخشبد، رئیس صنف پیشه‌وران گذاشته می‌شود که هر دوشان نماینده «طبقه سوم» هستند و شاه را درباره میزان استطاعت وابستگان خودشان، از حیث پرداخت عوارض، و درباره نوسانهای سالیانه مأخذ عوارض و موادی که می‌توان بر آن عوارض بست، راه می‌نمایند.

بابل، سواد Savād، توانگرترین استان شاهنشاهی بود. از این رو، به تنهایی، بخش مهمی از درآمدهای خزانه را فراهم می‌آورد. به عکس، فلات ایران، به علت فقدان تجارتی پر جنب و جوش، فقیر و واپس مانده بود. در آنجا، به تقریب، خبری از پول نبود. چنانکه هرودوت می‌گوید، پارسها و مادها، در دوره شاهنشاهی هخامنشیان، از پرداخت «خرج» معاف بودند و ۹۸۸۰ «تالان اوبونیک talents euboïques» که هر

۱. ایران... کینهاگ ۱۹۳۶. * Monnaie euboïque بول رایج آتن در دوره باستان است. تالان talent که مأخوذ از کلمه talanton یونانی است، مقیاس وزنی معادل ۲۰ تا ۲۷ کیلوگرم است. سکه‌ای که تالان

سال راه شوش در پیش می‌گرفت، تنها از ملل غیر ایرانی که اتباع شاهنشاه بودند گرفته می‌شد. اما در دوره ساسانیان، کشور شاهنشاهی آن همه وسعت نداشت. آسیای صغیر و سوریه و مصر که در قرن ششم، دوباره از رومیان پس گرفته شد، اندکی پس از آن، از چنگ دولت شاهنشاهی به در رفت. تقریباً همیشه سرزمین ایران بود که به اتفاق بین‌النهرین و ارمنستان، جانشین ساتراپ نشینهای کهن می‌شد. جنگهای بی‌پایانی که در میان ایران و روم جریان داشت، هر سال سخت بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. قضیه ناشنیده این است که شهریاران ایران نیز چندان از چنگ عمال خزانه - و به زبان دیگر عمال عوارض و «خرج» - نمی‌جستند. محصل مخصوص آنان که «ویسپوهرکان آمارکار» Vispuhrkān - Amārkār خوانده می‌شد اداره‌ای داشت که مقرش اصفهان بود، و چنین می‌نماید که این شهر، تفریحگاه و تفرجگاه نجبای ایران بوده است. اما «محصل ایران» همیشه با «طبقه سوم» سروکار داشت و بار عوارض و خرج بر دوش توده مردم سنگینی می‌کرد.

اما، اغلب، توده مردم استطاعت نداشت که از عهده عوارضی که خرد و خمیرش می‌کرد برآید. تقریباً هر سال، خشکی و حمله حشره‌ها بخشی از کشتزارها را نابود می‌کرد. بزرگان قوم از این بابت به نزد وستریوشان‌سالار شکایت می‌بردند، و او نیز، در دربار شاهنشاهی از زبردستانش هواداری می‌کرد. شاه، اغلب، مناطق آفت‌زده را از پرداخت عوارض معاف می‌داشت. برخی از شهریاران، حتی توده مردم را نیز، به مناسبت سال جلوس خودشان بر تخت سلطنت معاف می‌داشتند. و این امر وسیله‌ای بسیار نیکو برای راه کردن در دل مردم، و وجهه پیدا کردن در نظر مردم، بود. و هرام پنجم، از وصول هفتاد میلیون درهم خرج و عوارض پس افتاده چشم پوشید و شاه مهربان، پیروز اول، در جریان آن خشکسالی بزرگ که ایران را در سال ۴۸۳ تار و مار کرد و در سالهایی که از پی سال ۴۸۳ آمد، توده مردم را از پرداخت خرج و عوارض

گفته می‌شد، معادل يك تالان طلا یا نقره بود. talent euboïque که اینجا، در متن کتاب آمده است معادل ۷۵۰۰ درهم بوده است.

معاف کرد و حتی دستور داد که همه گندم و جویی هم که انبارهای دارایی را انباشته بود، در میان مردم مناطق آسیب دیده قسمت شود.

از آنجا که پول نبود، به عوض «خراج» اغلب جنس پرداخته می شد. در دوره سلطنت هخامنشیان، در میان اقتصاد پولی و اقتصاد طبیعی امتزاجی جالب توجه بود. در زمان گذشته، سکه های طلای داریوشی در بازار جهانی سخت ارزش و اعتبار داشت. اما، از زمانی که طلای ایران، به دست حادثه جویان مقدونیه به تاراج برده می شد، کشور سخت در رنج بود. «جوجه پادشاهان» بیگانه و بی ملاحظه و بی محابا که شاهنشاهی بی رمق و بی تاب و توانی را که تازه از چنگهای بدفرجام متجاوزها و غاصبهای بالکان به در آمده است، در میان خودشان تقسیم کرده اند، عجزشان را در بنیاد نهادن سازمان خوب و درست اقتصادی نشان می دهند.

شهریاران پارت، پس از آنکه غاصبها و متجاوزهای مقدونیه را بیرون راندند، خودشان را خداوندگار مملکتی دیدند که دوباره گرفتار اقتصاد «طبیعی» شده بود. محور بازرگانی جهان، به سوی مدیترانه تغییر مکان داده بود. اندک پولی که راه ایران را در پیش می گرفت، از فنیقیه می آمد و از این رو، شهریاران پارت درهم نقره خودشان را از روی پول فنیقیه سکه زدند. نظام پولی ساسانی، دارای دو پشتوانه طلا و نقره است. و این امر، نسبت به دوره پارتها پیشرفتی است. اما در میان طلا و نقره، تناسب ثابتی مثل يك بر سیزده که داریوش اول، بنیانگذار شاهنشاهی کهن، تعیین کرده بود، وجود ندارد. نخستین پادشاهان دودمان ساسانی دینارهای طلای خودشان را به همان وزنی که سکه های طلای روم آن زمان داشت، سکه زدند. اما چون ذخیره طلایشان هنوز چندان درخور ملاحظه نبود، تنها درهم اشکانی پول رائج مملکت ماند. سکه ساسانی، با این همه، بزرگتر و نازکتر از سکه اشکانیان بود. معادل هفتاد و پنج صدم فرانک طلا، یعنی ۴۹/۱۲۵ میلی گرم طلا، به عیار نهصد هزارم، ارزش داشت. سکه نقره چهار درهمی، بدین گونه، سه فرانک طلا ارزش می توانست داشته باشد. این سکه نقره «ستیر - سیر - stēr» خوانده می شد. دیوبول diobole يك دوم - دانگ dāng يك ششم و امیوبول hēmiobole يك دوازدهم درهم (drahm) ارزش داشت. تقریباً همیشه، پول، به شکل

عوارض و «خرج» به خزانه بازمی گشت، چندانکه پس از هر سلطنتی، پیشکار سکه، جهید gāhbaδ، می توانست به ضرب سکه های تازه ای آراسته به تمثال شاه تازه دست بزنند. ستوغ sitūy، سکه کوچک برنجی که در قرن سوم به جریان گذاشته شد، بسیار زود به نام سکه قلب اشتهار یافت^۱. سکه های قلبی که به توسط قلبسازان در دوره سلطنت ارتخشیر اول و شاپور دوم به جریان گذاشته شده بود، همچنان پول درست را از روستاها بیرون می راند. مگر مثلی کهن چنین نمی گفت: «همین که درهم تازه در بازار پدیدار شد، درهم کهنه ارزشش را در مملکت از کف می دهد^۲». تمثیلی مانوی که از مثلهای آن زمان است، سکه های قلبی را که از مس یا فلز کم بهای دیگر ساخته شده است و پوشش نقره ای دارد (اسیم - ی - پذیر روی ایاب پذیر آن - ی - مس آمیختگ asēm-i-paδ rūy ayāb paδ ān-i-mis āmīxtak - سیمی که با روی یا مس آمیخته است) و درهم قلبی را که مس دربردارد (و درهم ی روین drahm-i-rūyēn خوانده می شود) در برابر درهم نقره ناب (اسیم - ی - پاک asēm-i-pak) می نهد.

رسم زشت و ناگواری هم باید بر این چیزها افزوده شود که به موجب آن هر استانی به نام خود سکه می زد و این امتیاز را در انحصار خود داشت. اقتصاد ملی از این کهنه پرستی رنج می برد. پول در اثنای جریان، مقداری از ارزشش را از دست می داد. سکه هایی که به حکم مرزبان نیشاپور Nēšāpor زده می شد، با درهمهایی که از ضراب خانه شاهنشاهی بیرون می آمد، پهلوی می زد. پول که از استانی به استان دیگر می رفت، مظنه خود را از دست می داد.

فقدان طلا، قلت نقره و عیوب دیگر اقتصاد پولی، حجم مبادله ها را تا مقیاس اقتصاد

۱. قطعه ۲۰۹ - ۱۲،۵ در میتلیر Mittelir - آیین مانی ۲ - برلین ۱۹۳۳ - و ایران... صفحه ۴۹ - مراد از... Mittelir همان «مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین» است - این کتاب تألیف آندره آس و هینگ است و در سال ۱۹۳۳ به اهتمام هینگ در سه مجلد در برلین به زیور طبع آراسته شده است.

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan - F. C. Andreas - W. Henning - Berlin 1933.

۲. ویس و رامین، صفحه ۳۳۴.

سرایا طبیعی تنزل می‌داد. چندانکه خود دولت ناگزیر می‌شد به جای پول جنس بپذیرد. اما، چون حمل و نقل غلّه و علوفه‌ای که به رسم عوارض املاک (خراج) گرفته می‌شد، بیشتر از اندازه دست و پا گیر بود، در سرتاسر کشور پهناور شاهنشاهی، آمارکاران و عمال منطقه‌ای، پس از برداشت محصول، گندم و جو و برنج و علوفه را در انبارهای خزانه نگه می‌داشتند یا اینکه نزد دهیکان dahikān روستا به امانت می‌گذاشتند.

تیسفون برای برداشت این انبارها و پرداخت مواجب کارمندان و قروض دولت، براتهایی به عنوان فلان «محصل» یا فلان مؤدی و خراج گزار که در فلان استان کم و بیش دوردست شاهنشاهی اقامت داشت، به دست افراد می‌داد. این براتها در وجه حامل یا به محض رؤیت پرداختنی بود. اگر حامل برات آدمی مستمند بود و نمی‌توانست به جاهای دور برود، برات خودش را، جا به جا، و اغلب به نصف قیمت سودا می‌کرد. استان هر چه دورتر بود، ارزش برات به همان میزان کمتر بود. سپس، دلالهای نادرست که مقادیری برات به عنوان فلان استان یا فلان مأمور خزانه خریده بودند، برای وصول براتها، به محل مذکور می‌رفتند و از این معامله چرب پولها به جیب می‌زدند.

بدین سان، هر سال، گروهی از سفته‌بازان پست مثل کرکس بر سر شهرستانها می‌ریختند و پس از استعمار «خرده‌بستانکاران» و کارمندان بینیوی دولت، از کیسه دهقانهای بیچاره می‌خوردند.

این گونه نظام خراج‌گیری از نظام اجاره عوارض که به دست نظام قدیم در فرانسه به کار بسته می‌شد، کمرشکن‌تر است زیرا که، در نظام برات، تنها خرده‌بستانکاران دولت و خراج گزاران زبان می‌بینند، در صورتی که، در نظام اجاره، حداقل، دولت، اندکی، شریک سرنوشت خراج گزاران می‌شود، و حال آنکه عمال دولت هیچ زبانی نمی‌برند.

در اواخر قرن پنجم، نظام عوارض و خراج همه چیز را در کام خود فرو می‌برد، و خراج و عوارض فوق‌العاده توده مردم را خرد و خمیر می‌کرد.

بربرهای آسیای مرکزی که شمارشان بتدریج که ایران در راه جلوگیری از پیشروی‌شان کوششها می‌کرد، افزایش می‌یافت، مرزهای شمالی را به تصرف درآوردند.

پیروز اول هنوز کیتاريتها - کتارها - Kitarites را در هم کوفته یا در هم نکوفته بود که اقتالیتها Hephtalites (هپتالیان - هیاطله) بر مرزهای شمالی تاختند. از رود آمودریا (oxus) گذشتند و از دروازه آلانها^۱ به سوی سرزمین قفقاز روی آوردند. پیروز پرسیولت بر آنان تاخت، اما به دام افتاد و اسیر هونها شد و ناگزیر قلعه طالقان Tālakān را به آنان واگذاشت و در ازای فدیهای گزاف از بند رهایی یافت. و هنوز چندان زمانی از آزاد شدنش نگذشته بود که حمله بر دشمنان از سر گرفت. اما سپاهیان ایران، در جریان تعقیب بربرها، به سال ۴۸۴ در سرزمینی که چون برهوت بود، تار و مار شدند. پیروز شایسته و کاردان جان خویش در این میان به باد داد.

در آن زمان، کشور از خشکسالی سخت رنج می‌برد و خرج و خراج به خزانه نمی‌آمد. روم نمی‌خواست «دانگ» خود را برای بستن دروازه‌های قفقاز بپردازد. کواد اول، جانشین پیروز، بیهوده، بر این دولت نابکار تاخت و پیروزمندانه در اراضی آن پیش رفت. روم از چگونگی اوضاع ایران آگاهی داشت و کوشش به کار می‌برد تا هونها را با خود یار و همدست کند. کواد بیهوده شجاعت و رشادت نشان می‌داد: هپتالیان خراج جنگی بسیار سنگین می‌خواستند. طبقه «دستوران» و طبقه نجباء با وی بر سر کین بودند. در دوره قحط و غلاء، «کمونیستها» انبارهای «خزانه» را تاراج کرده بودند. کواد ناگزیر از در ابتلاف با مزدک، پیشوای این جماعت، درآمد.

اما در اوائل قرن ششم، در سایه روشی اهریمنانه به استقرار نظم داخلی توفیق یافت. مزدکیان را از سر واکرد و بدین گونه توانست طبقه دستوران و طبقه نجباء را با خود بر سر مهر بیاورد. سرانجام، برای رفع مصائب قرن پنجم و پرمایه کردن صندوقهای دولت، به فکر اصلاح عمومی «خرج» افتاد اما اجل مهلت نداد که به تحقق این طرح توفیق بیابد. شهریاری که در سال ۵۳۱ جانشین وی شد، از عزم و اراده و کیاست و درایت برخوردار بود. زندگیش را در راه جبران بدبختیهای گذشته به سر آورد. سرانجام، هونها را در هم کوفت و این قوم را به پرداخت باج و خراج واداشت. آنگاه، بر

۱. دارالان Dar-i-Alān، امروز داربال Darial خوانده می‌شود.

ژوستینین Justinien، امپراتور روم، تاخت و به سهولت بر وی پیروز شد و بر گرده او نیز باج سالیانه‌ای گذاشت. با مراسمی که مفهوم نمادی داشت، دریای مدیترانه را به تصاحب آورد. کشتیهای جنگیش ناوگان روم را در دریای سرخ نابود کردند. از آن پس، آبهای شرق، تنها، به کشتیهای ایران تخصیص یافت که، از راه خلیج فارس، دل امواج اقیانوس هند را تا مصر و حبشه و زنگبار در مغرب، و تا هندوستان و چین در خاور دور، شکافتند. «وهشت آباد ارتخشیر» (یا بهشت آباد اردشیر)، در کنار خلیج فارس، رفته رفته، مرکز بازرگانی شاهنشاهی ایران و بزرگترین بندر دنیا شد.

خسرو اول «کار» هزار ساله یونانیان و رومیان را نابود کرد. اسکندریه و روم - مظاهر جهانگشاییهای اسکندر و روم پیش از انحطاط و تجزیه* - روی به انحطاط نهادند و در سرتاسر قرون وسطی در انحطاط فروماندند. محور بازرگانی دنیا که پیش از تهاجم مقدونیها، از دره دجله می گذشت، دوباره به سوی تیسفون انتقال یافت که، با پیش بندرش بهشت آباد اردشیر، پررفت و آمدترین راه بازرگانی دنیا شده بود. دو سه قرن دیگر، بغداد و بصره در همان جای این دو شهر ساخته شدند و پس از روزگاری پای بر جای ماندن، بر اثر تاخت و تاز نیروهای مغول ویران شدند، و بدین گونه، حادثه‌ای رخ داد که بسیار به سود ملل غرب بود.

سال ۵۳۱ که سال جلوس خسرو اول بر تخت پادشاهی باشد، بدین سان، نشانه آغاز دوره‌ای از توفیق مادی و توسعه و عمران است که نزدیک به هفت قرن دوام یافت. ایران، یک بار دیگر نیز، به مانند دوره سلطنت هخامنشیان، چنان نیروی اقتصادی به وجود آورد که توانست، برای ملل شرق، دوره تازه‌ای از تفوق اقتصادی و مادی فراهم بیاورد. و گذشته از همه چیزهای دیگر، خود نیز سودهایی از این میان برد.

نخستین چیزی که نیازمند اصلاح بود، اقتصاد ملی بود که تا آن زمان وضعی رقت بار

داشت. اکنون که طلا فراوان بود و تجارت دریایی رونق داشت و از معادن طلای فارانژیون Pharangion در «ارمنستان ایران» و معادن دیگر، تند و تیز بهره برداری می شد و حاکم ساده آذربادگان می توانست دو میلیون دینار سکه طلا و یک میلیون دینار ظروف و اسباب و اثاثه و جواهر کنار بگذارد، مگر وقت آن نشده بود که دست به اصلاح مسأله خراج و عوارض زده شود و به این رویای کواد اول جامه عمل پوشانده شود؟

چرا، موقع مساعد بود، و خسرو اول این فرصت را غنیمت شمرد و به عمل مجددی در زمینه مسح و ترییع و تثمین اراضی و املاک دست زد.

مساچها و مهندسها، در سراسر کشور شاهنشاهی، وسعت و مساحت زمین قابل کشت را اندازه گرفتند، وضع همه املاک را به اصطلاح «به روی کاغذ آوردند»، و در خلال این احوال، عمال شاه، از این سر تا آن سر خاک ایران، به سرشماری عمومی جمعیت و احصاء ثروت افراد پرداختند. سپس، کمیسیون شاهنشاهی که مرکب از «مردم درستکار و نیکخواه» بود و به فرمان شاه برگزیده شده بود، دست به تنظیم جدول «خراج» و عوارض سرانه زد و خراجها را، از نو، به حسب استطاعت و توانایی هر شهر وند، سرشکن کرد. نسخه‌ای از این تعرفه‌های تازه به مرکز اسناد شاهنشاهی در تیسفون سپرده شد، در صورتی که نسخه‌های دیگر به دست عمال «خزانه» - (آمارکاران) و قضات مناطق داده شد (و ناگفته نماند که این قضات مناطق وظیفه داشتند که همه ساله بر کار «آمارکاران» - عمال وصول «خراج» - نظارت داشته باشند و همه «سوءاستفاده‌ها» را به اطلاع دولت برسانند).

خرাজهای تازه‌ای که کمیسیون شاهنشاهی تعیین کرد، به شرح ذیل است:

به قرار هر گریب garib - جریب - زمین که گندم و جو در آن کشته شده باشد، یک درهم (و ناگفته نماند که هر گریب زمین، دو هزار و چهار صد متر مربع است) - به قرار هر گریب زمین که برنج در آن کشته شده باشد پنج ششم درهم - به قرار هر گریب زمین

* دوره‌ای است که دوره امپراتوری علیا خوانده می‌شود و از زمان اوگوست تا زمان کنستانتین یا زمان ثئودوز بررگ گسترش می‌یابد. اصطلاح امپراتوری علیا «Haut-Empire» در برابر امپراتوری سفلی که دوره انحطاط و تجزیه است به کار می‌رود.

که درخت مو در آن کشته شده باشد، هشت درهم، - به قرار هر گریب زمین که یونجه در آن کشته شده باشد، هفت درهم، - به قرار هر چهار درخت خرماي ایرانی، يك درهم - به قرار هر شش نخل آرامی، يك درهم - و به قرار هر شش اصله درخت زیتون يك درهم - و همه این چیزها سالیانه بود. و خلاصه، همه محصولات دیگر زمین یعنی درختان میوه، بوته پنبه و برخی چیزهای دیگر - از «خراج» معاف بود^۱.

این «اصلاح» چه برای خزانه و چه برای مؤدبها، مزایای بسیار داشت. بدین گونه، وصول خراج، از آن پس، به پول نقد صورت می گرفت و به دستیاری آن واسطه‌هایی که دیگر، خوشبختانه نمی توانستند کارکنان دولت و مردم خراج پرداز را تیغ بزنند، نیازی نبود. محصولات گزیرناپذیری چون گندم و جو و برنج که اساس خوراک ملی است حداقل خراج را می پردازد (و میزان این خراج از بابت گندم و جو، به قرار هکتاری ۳/۱۲ فرانك طلا - از بابت برنج، سالیانه و به قرار هکتاری، ۲/۶۰ فرانك طلا است) در صورتی که بر محصولات دیگر، مثل میوه‌های درخت انگور و نخل و زیتون که بازآورد و بهره بیشتری دارد، یا بر محصولهایی مثل یونجه (که به جای علوفه به کار می رود و سالیانه چند بار حاصل می دهد) حداکثر خراج بسته شده است. و درباره دیگر درختان میوه که در ایران فراوان است، و مقامی مهم در تغذیه مردم دارد، باید بگوییم که از هرگونه خراج معاف است. و مواد خوراکی دیگر، مثل گوشت و روغن و همه محصولات زمین یا ملك اجاره‌ای از «عفو» مطلق برخوردار است.

خلاصه، کمیسیون خراج در سایه سرشماری عمومی و ارزیابی و برآورد ثروت هر شهروند ایرانی توانست «خرج» و عوارض سرانه را براساس تازه‌ای قرار بدهد.

در زمان سابق، عوارض سرانه درست به استطاعت و توانایی شهروندان در پرداخت باج و خراج، توجه نداشت، و این بود که بیدادگرهایی بسیار سخت و سنگین صورت می گرفت. اما، از این پس، به موجب قانون تازه، سن و وضع و حال و درآمد هر کسی در نظر گرفته شد. هر شهروندی، از بیست و دو ساله تا پنجاه ساله، به استثنای دستوران

مزدایی و نجبای ایرانی و کارکنان دولت، موظف به پرداخت خراج بود. آنان که چندان ثروتی نداشتند، هر سه ماه، يك درهم می پرداختند، و آنان که ثروتی بیشتر داشتند، سه درهم می دادند. اما، در وسط این شهروندان، دو طبقه دیگر وجود داشت که می توان بخش «متوسط» اجتماع به شمارشان آورد. ایرانیانی که به یکی از این دو طبقه تعلق داشتند هر سه ماه يك درهم و سه دانگ (۱/۱۲۵ فرانك طلا) و ایرانیانی که وابسته طبقه دیگر بودند هر سه ماه دو درهم (۱/۵۰ فرانك طلا) می پرداختند.

بدین گونه، چون نظام خراج و عوارض اصلاح پذیرفت، اقتصاد ایران توانست به پیشرفتی قاطع نائل آید.

از آنجا که پول نبود، جریان ثروت زیاد کند بود، اما، در اواسط قرن ششم، با کشورگشاییها و اصلاحهای خسرو اول، طلا، این فلزی که پس از دوره هخامنشیان، بر اثر تاراجهای مقدونیها از سرزمینهای ایران ناپدید شده بود، دوباره راه ایران را در پیش گرفت و بدین گونه، افزایش پول، سرانجام، مایه گشایشی در اقتصاد ایران شد.

وضع اجتماعی‌ای که بر اثر اقتصاد طبیعی تولد یافته بود، مقارن این ایام، جای خود را به وضع دیگری می داد که با اقتصاد پولی مطابقت دارد و بویژه، به حال فرد سازگارتر است... پس، فرد از قید گروه خانگی آزاد می شد تا نیکوتر بتواند با دنیای بیرون از خانواده همکاری و همبستگی داشته باشد.

اما این تطابق ممکن نبود مستقیماً صورت بپذیرد... زیرا که اجتماع پیوسته در میان فرد و «ملت» سدی برمی افراشت که سد «طبقه» بود و عبور از این سد دشواریهای بسیار داشت. از این رو، کار و کوشش اقتصادی هر کسی محدود به چار دیوار «پیشگ»، یعنی «طبقه» بود.

فرد، برای غلبه بر این مانع، وسیله دوگانه‌ای در دست داشت: و آن این بود که در همان چارچوب «طبقه» گروهی حرفه‌ای به وجود بیاورد و بدین گونه سدهایی را که زندانش کرده بود بتدریج پس بزند.

اما، مسأله توسعه و تخصص «پیشگ» نهضتی بود که از روزگاری دیرین شکل می گرفت. و اکنون «صنف پیشه‌ور» (خویتو $\chi^{\nu}a\acute{e}t\upsilon$) بر طبقه کهن شبانان

(واستریوفشویس Vāstryofšūyas) پیوند خورده بود و نوعی طبقه سوم (Tiers Etat) به وجود آورده بود. بدین سان، واستریوشانسالار، نماینده قبائل ایرانی در دربار، نیز، با عنوان هتخشبد شاهد انتساب و اختصاص نمایندگی پیشه‌وران به خویشتن شده بود. و این «طبقه سوم» «درشتتر» شد. اشخاص بسیاری بر آن افزوده شدند که نه وابسته طبقه «دستوران»، نه وابسته طبقه «نجبای بزرگ» و نه وابسته طبقه «اهل شمشیر» (ارتیشتاران Artēštārān) بودند. و در خلال این ایام، خرده‌بورژوازی‌ای از این میان پدیدار شد که، با آن حس ابتکار و شم کسب و تجارت که داشت، برای خرده‌نجباء و حتی گاهی هم برای بلندپایه‌ترین عمال دولت موجب هیبت می‌شد.

و پا به پای این نهضت توسعه، اعضای «طبقه سوم» تخصصها می‌یافتند و به شکل صنفهای بزرگ گرد هم می‌آمدند.

این صنفها بیشتر از آنکه جنبه اجتماعی داشته باشند، جنبه اقتصادی داشتند؛ مخصوصاً با نظامی مطابقت داشتند که به منظور تولید سازمان یافته بود. روابط فرد با این صنوف بسیار نزدیک و دوستانه بود. علی‌الخصوص که سازمان صنفها اندکی به سازمان خانواده مشابهت داشت.

و اکنون می‌توانیم وارد جزئیات روابط اقتصادی خانواده با خارج بشویم و کیفیت کم و بیش «گروهی» این مبادله‌ها را تشریح کنیم.

خانواده روستایی (که همان خانواده دهقان باشد) در زمان قدیم ستوده‌ترین نمونه عامل تولید و یگانه گروهی بود که در آفرینش ثروت نقشی بس گرانبها و گرانبمایه داشت. رئیس خانواده در صورتی می‌توانست در زمینه تولید بازدهی بسیار داشته باشد که از دستیاری خویشان و کسان خویشتن که بی‌انقطاع کار می‌کردند و مایه تغذیه و نگهداری گروه را از خاک در می‌آوردند، برخوردار باشد.

چنین خانواده‌ای آفریننده ثروت بود؛ بیشتر از آنچه می‌گرفت، باز پس می‌داد. پیشه‌ور نیز که در آغاز چندان از برزگر مشخص نبود، نمی‌توانست، گاه به گاه، و آن هم به حساب مالک گاری دوچرخه یا گاواهنی بسازد، و یگانه علت این امر آن بود که زن و بچه‌هایش برای تحصیل روزی خانواده رنج می‌بردند.

هر دوشان مملوك و فدّاد و به زبان دیگر «سرف serf» بودند. غله و وسائل کشاورزی که تولید می‌کردند، مایه توانگر شدن مالک می‌شد. و، خودشان، در مقابل، به جای هرگونه پاداش، جز همان يك لقمه نان، حقی بر چیزی دیگر، نداشتند. مالک ضمن استثمار زارع، از کار و دسترنج همه خانواده هم که به بردگی کشانده شده بود، سود می‌برد.

کار آزاد تا حدود قرن ششم نتوانست از عهده رقابت «بیگاری» و کارکرد بردگان برآید و روزی توانست طاقت چنین رقابتی را داشته باشد که توده مردم توانگر شدند و در مناطق باختری شاهنشاهی، شهرنشینی بر مبنای نمونه سواحل دریای مدیترانه توسعه یافت. از همان زمان، کشاورزان این مناطق توانستند کاری کم و بیش آزاد به وجود بیاورند، و به زبان دیگر کارگرانی کم و بیش آزاد بشوند.

این خانواده‌های کشاورز یا پیشه‌ور اغلب برای کشور شاهنشاهی منبع ثروتی مهم به وجود می‌آوردند. طبقه روحانیون و دولت این نکته را بسیار خوب درمی‌یافتند، و برای آنکه درآمدهای شایانی برای خودشان فراهم بیاورند، هر کدام نیز در راه تهیه و تضمین کار برای این گروهها کوشش به کار می‌بردند. قوانین اجتماعی پشتیبان و پاسدار خانواده و ارث بود. آیین زردشت کارهای برزگری را می‌ستود و به همه آن کسانی که به کشت زمین می‌پردازند، نوید نیکوترین پادشاهای زندگی آینده را می‌داد. صنف پیشه‌وران نیز محترم شمرده می‌شد، و نیکوترین استادان این صنف که، زیر نظر کروید Karrokbaδ^۱، برای پادشاه کار می‌کردند، حتی در دربار هم ستوده می‌شدند و در آنجا بسیار به دیده احترام نگریسته می‌شدند. مداخله در این امور بر متنفذین و نجباء و روحانیون ممنوع بود. مینوی خرد، مغان را به جرم آن چیزی که مشغله بازرگانی این طبقه می‌خواند، سرزنش می‌کند^۲. به حسب نامه تنسر، شهریار نیز باید از منافع تجارت چشم‌پوشد و این‌گونه کارها را به اتباع خویش واگذارد.

در میان «طبقه سوم»، هر پسری باید، از پانزده سالگی، با حرفه پدرش آشنا شود تا

بتواند برای خود درآمدهایی فراهم بیاورد. زیرا که در بیست و دو سالگی، وارد طبقه «خرج» دهندگان می شود و باید «خرج» و عوارض خود را بپردازد. وانگهی، در دنیای پیشه‌وری، در این سن، پیشه‌ور می شود و به سلك صنف پیشه‌وران درمی آید. رئیس صنف «خرج» و عوارض را می گیرد، سپس هرچه گرفته است به مأمور وصول می پردازد.

«شاگردی» و «کارآموزی» بسیار سخت است. یکی از تمثیلهای سرودی که «گفتار نفس زنده» (Gūišn -i-Grēv -Zēnday) خوانده می شود، به این نکته اشاره ای دارد. پسری که به کارآموزی می پردازد و به اصطلاح شاگرد (hašagird) است، چندان پولی نمی گیرد، اما از خوشبختی وی، دوره کارآموزی و شاگردی هرگز از سه چهار سال فراتر نمی رود: و دوره پیشه‌وری، همینکه دوره کارآموزی خاتمه یافت، آغاز می شود. راه استادی به روی همه کس باز نیست. زیرا که برای استاد [Oistā δ استاذ] شدن باید امتحانهای بسیار داد.

بدین گونه، در شهر چنین می نماید که خانواده در کام صنف فرو رفته است.^۱

در روستاها، وضع دیگرگونه است.

کارگران زمین به دو طبقه تقسیم می شوند: برخی، اسرای جنگی هستند. و این افراد که از هونها و رومیها و هندیها و سوریها و یونانیها و عربها و حبشها و قفقازها و دیگران... ترکیب می یابند، بردگانی ساده (انشهریکان Anšhrikān) هستند، و در نتیجه، ملک و مال مالک خودشان شمرده می شوند. برخی دیگر که شهروندان ایرانی (ایران‌شهریکان Erānšhrikan) هستند از چندین نسل وابسته زمین‌اند و از دهیک

۱. از قرن نهم، قرامطه Quarmates که به فرقه‌ای مذهبی و در عین حال فراماسونی وابستگی داشتند، سازمان صنفی ایران را در دنیای اسلام تعمیم دادند. اعراب پیشگ و کذگ خودای یا پیشک خودای را به حننه و امین برگرداندند و درباره کلمه استاد باید گفت که آن را به صورت استاذ - اساتید پذیرفتند. و جالب توجه خواهد بود که بدانیم صنفهای اروپای قرون وسطی هم بر پایه نمونه ایرانی که به توسط اعراب تا اسپانیا برده شد، شکل گرفته است یا نه. مراجعه فرمایید به عبداللطیف، صنوف در کشورهای اسلامی. - اکسیون فرانسز Action Française - بیست و ششم ژوئیه ۱۹۳۷، صفحه ۳.

dahik، که بزرگزاده‌ای مزرعه‌دار است، فرمان می برند. از این رو، آنان را دهیکانیکان dahikanikān یعنی افراد دهیک می خواندند. و وضع مدنی این گروهها بیشتر از آنکه به وضع سرفهای قرون وسطی مشابهت داشته باشد، به وضع بزرگران (coloni) امپراتوری روم، در دوره پس از کنستانتین Constantin، مشابهت داشت.

این کارگران زمین در کلبه‌های گلی که مالک (یعنی خوتای xʷatāy) در اختیارشان می گذارد، می نشینند. اگر یکیشان میل داشته باشد که خود خانه‌اش را بسازد، اول باید از «مالک» اجازه بگیرد و، پس از مدتی کوتاه، در مقام تجدید این اجازه برآید. این کشاورزان گاهی در گوشه‌ای از «مزرعه» (قلعه - kalā) می نشینند که چندان از عمارتی که دهیک در آن نشسته است، دور نیست. در مناطقی که محل رفت و آمد چادرنشینان است، در کنار مزرعه برجی هست و زراعتهای حول و حوش بندرت ممکن است از برد «تیر» فراتر برود.

زمین در میان خانواده‌های سرفها به قطعه‌هایی قسمت می شود. سرفها، تا حدی، به چشم مالک زمین نگریسته می شوند. و موضوع وراثت هر قطعه زمین، مستلزم آن است که به مانند میراث عادی رو به راه شود.

سرفها، در زمان قدیم، به بیگاری گماشته می شدند و به هنگام جنگ می بایست نوعی نیروی غیرمنظم (جنگجویان پیاده - پیادگان - Pay Gān) تشکیل بدهند و به اتفاق زمیندار و به زبان دیگر، خداوندگار خودشان به جنگ بروند. امین مارسلن این جماعت را «بزهای نفرت باری» می خواند که «از فرط کبره و کثافت از ریخت درآمده بودند و پیش از آنکه جنگ آغاز شده باشد اسلحه را بر زمین می ریختند و پشت به دشمن می کردند»^۱. اما امین مارسلن این داستانها را برای آن بازمی گفت که به هم میهنان خویش قوت قلب بدهد، در صورتی که همین هم میهنانش از بزها شکست خوردند.

در قرن ششم، این نظام تغییر یافت. خسرو اول سپاهی حرفه‌ای تشکیل داد.

بیگاری، برای کارهای خاکبرداری و حفر کاریز نیز در آن دوره از میان برداشته شد. خسرو دوم، برای کارهای سدبندی در رود دجله، کارگران مزدور به کار می‌گماشت. چندی دیگر فردوسی چنین گفت: «نسودیها Nesoudi در حق کسی رسم احترام به جای نمی‌آورند، شخم می‌زنند، تخم می‌افشانند و درو می‌کنند و ثمره‌های دسترنجشان را، دور از هرگونه سرزنتشی، می‌خورند. اگرچه لباسشان ناچیز و بینوایانه باشد، از کسی فرمان نمی‌برند... آزاد هستند و زراعت زمین مال ایشان است. دشمن ندارند، و کشمکش و نزاع ندارند».

ممکن است که رسم وابستگی به زمین (سرواژ servage) در برخی از زمیندارها و اقطاعه‌های واپس مانده نگه داشته شده باشد. اما در مناطقی چون سواد و سرزمین ماد که از لحاظ اقتصادی مناطقی پیشرفته بود، و اغلب در اراضی دولت (املاک خالصه) - (استان Ostān) - و زمینهای «جامعه دین»، از قرن ششم و پس از انقلاب کمونیستی که به رهبری مزدک صورت گرفت، زردشتیانی که وابسته زمین بودند، از این قید آزاد شده بودند. و مگر این امر را بزرگترین علت آن وجهه و نام نیکی که نصیب خسرو اول شده است، نباید دانست؟

پس از پیدا شدن و فراوان شدن طلا، به سهولت ممکن بود که به جای برزگران و کشاورزان ایرانی، انشه‌ریکان، بیگانگان و بردگان را به کار گماشت. مگر در اواخر قرن، زمینهای مهران گشنسپ Mihrān - Gušnāsp تنها به دست بردگان کشته نمی‌شد^۱؟ مگر مهرنرسه Mihr - Narsē لقب هزار بندک Hazārbandak یعنی «صاحب بردگان بیشمار»، نداشت^۲؟ (در زبان پارسی، «هزار» به معنی «بیشمار» است). مگر یکی از سیهبدان آذرآبادگان (Médie-Atropatène) که صاحب دهکده‌های بسیار بود، هزارها برده ترک و رومی و حبشی نداشت^۳؟ پس، ایران قرن ششم، بر اثر پیروزیهای خود بر روم، در مسیری پیش می‌رفت که عکس مسیر امپراتوری روم در دوره پس از کنستانتین بود، و در آن هنگام که امپراتوران روم، به علت فقدان پول و به علت فقدان برده،

شهروندان را وابسته زمین می‌کردند، در شاهنشاهی ایران، سرفها در سایه توسعه اقتصاد پولی و برده‌داری، از بند زمین آزاد می‌شدند. نهادهایی که تعلق به قرون وسطی داشت از شاهنشاهی ایران به امپراتوری غرب انتقال می‌یافت.

نهضت آزادی سرفها، در ایران، از اواخر قرن پنجم شکل می‌گرفت. بدبختیهای آن دوره، تهاجمهای هونها، ضعف سلطنت، افزایش خرج و عوارض و آن گرسنگی و قحط معروف که در سالهای هشتاد روی نمود و هفت سال ادامه یافت، سرفها را که روی به سوی شهرها نهاده بودند آواره و بیخانمان کرده بود. تبلیغهای کمونیستی زرادشت خورگان (زرادشت، پسر خورگان Zarātušti-i-Xurragān) و شاگرد چنین و چنانش، مزدک، انقلاب اجتماعی را به راه انداخته بود. و مزدک، دور از هرگونه مراعات و مدارا، خواستار تقسیم اموال بود. پادشاه، بی‌شک از روی اجبار با حزب کمونیست (به واسطه مواظباتها و مصالحه‌هایی) آشتی کرده بود، نام درست دین Daristdēn (Orthodoxe) بر خود نهاده بود و نشان داده بود که آماده بر هم زدن و به لرزه انداختن نظام مستقر و موجود و زیر و رو کردن زندگی شهروندان است^۱. آنچه خدایان می‌خواستند، پیش از هر چیز، برابری مردم و داراییها بود^۲.

این مصلح «اجتماعی» در رأس دسته‌ای از گرسنگان به حضور شاهنشاه رفت. کواد اول که دلش از دیدن این بیچارگان و بینوایان به ترحم آمده بود، از در تسلیم درآمد. کمونیستها این فرصت غنیمت دانستند و بی‌محابا، دست به غارت انبارهای خزانه زدند^۳. به گفته کتاب پهلوی، خوتای نامگ Xatāynāmak - خدای نامه - شاهنشاه حتی چند فرمانی هم برای تسکین توده مردم انتشار داده بود^۴. به قرار معلوم، منظور از این فرمانها آن بود که مردم را از رق زمیندارانی رهایی دهد که پیش از آن دعوی حق مرگ و زندگی بر توده مردم داشتند^۵. و هر آینه می‌توانست قدرت نجباء را در هم بشکند.

۱. ایران... صفحه ۳۳۲، به نقل از آگاتیاس Agathias. ۲. ایران... صفحه ۳۳۸، به نقل از سهرستانی.

۳. ایران... صفحه ۳۳۹، به نقل از نعالبی و فردوسی. ۴. ایران... صفحه ۳۴۰. ۵. امین ۲۳، ۶، ۸۳.

۶. طبری، صفحه‌های ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۶۱.

۱. ایران... صفحه‌های ۴۸۳-۴۸۴. ۲. ایضاً، صفحه‌های ۴۰۴-۴۰۵. ۳. ایضاً، صفحه‌های ۳۷۰-۳۷۱.

از سوی دیگر، کواد دست به تهیه و تدوین طرحی برای اصلاح خراج و عوارض زده بود. اما در آن زمان بود که قسمتی از نجباء این جرأت را به خود داد که در مقام خلع شاهنشاه برآید و او را در قلعه انوشیروان یا «قصر فراموشی» که چندان زمانی در آنجا نماند، زندانی کند. هوادارانش وی را از این زندان رهایی دادند و توانست از سال ۴۹۹ دیگر باره بر تخت پادشاهی بنشیند. حزب مرتجع ناگزیر از درپوش خواهی آمد. کواد این عذر را پذیرفت، اما، از همان زمان، روشی در قبال کمونیستها پیش گرفت که آمیخته به ملاحظه و احتیاطی بیشتر بود، زیرا که خطر روم، با همه پیروزیهای ایران، همچنان تهدیدبار بود. و هنوز این خطر درست از میان برداشته نشده بود که هونها، در سال ۵۰۲، از دروازه‌های قفقاز گذشتند. کواد، با وجود پیروزی امید Amidā، در سال ۵۰۶ با رومیها پیمان متارکه هفت ساله‌ای بست، به سوی قفقاز شتافت، بربرها را واپس زد و قلعه پیروز کواد Pērōz-Kavat (کواد پیروز) را در آنجا ساخت. پس از آنکه صلح فراهم آمد، توانست، دوباره، به مسأله داخله بپردازد. برای رهایی کشور شاهنشاهی از شر کمونیسم، می‌بایست، پیش از هر چیز، به اصلاح سرنوشت کشاورزان پرداخت و این همان سیاستی بود که خسرو اول، جانشین کواد، در منتهای آگاهی، و به زیان پسر بزرگش، کاوس پتیشخوار Kaūs de Patašxār، نامزد کمونیستها، در پیش گرفت. هواداران مزدک، به تحریک چند محرک دست به تاراج قصرها زدند، زمینها را به تصرف درآوردند^۱ و اعلام داشتند که قصد دارند شاه پتیشخوار را به تخت بنشانند و خسرو را که خود شاهنشاه در سال ۵۱۹ به جانشینی برگزیده بود، از تخت به زیر آورند.

خسرو، از سال ۵۲۹ بالغ و رشید بود و شاه سالخورده که مرگ خویش را نزدیک می‌دانست، خواست که از جنگ خانگی بپرهیزد: پس، رهبران آیین مزدک را به مجمعی عام خواند که نمایندگان مذاهب و ادیان دیگر، از جمله مغ بزرگ، علمای آیین زردشتی و یک نفر اسقف عیسوی، در آن حضور یافتند. کمونیستها، پس از محاجه و مجادله‌ای دراز، از پاسخ فرو ماندند و اهل رفض و الحاد خوانده شدند. به هنگام خروج از

مجلس، ناگهان به حلقه محاصره افراد ولیعهد افتادند و هیچ کس نتوانست از این دام بگریزد. پس از این مجلس گفت و شنود بود که حکم سوزاندن کتابهای مزدکیان داده شد و دست به ضبط و مصادره منابع درآمد جامعه آنان زده شد^۱. کواد اول چندان زمانی پس از این فاجعه که از نوع فاجعه سن - پارتلمی^۲ Saint-Barthélemy بود، زنده نماند، زیرا که در سال ۵۳۱ درگذشت. از این واقعه‌ای که رخ داده بود، پشیمانها در دل داشت، اما مجال جبران این قضایا را نیافت. با این همه، خسرو اول که جانشین وی شد، قسمتی از دوره سلطنت خویش را در راه اصلاحهایی به کار برد که کواد مجال نیافته بود به مرحله عمل بیاورد.

پیش از هر چیز، فرمان داد که به جبران خسارتها و ترمیم ویرانها پرداخته شود و اموال مغصوبه به هر کسی که صاحب اصلی این اموال باشد، باز پس داده شود. دستور داد که به مرمت خانه‌ها و قناتها پرداخته شود، دهکده‌ها و پلها از نو ساخته شود و به

۱. ایران... صفحه ۳۵۵. ۲. لاسن پارتلمی la Saint-Barthélemy نام قتل عام پروتستانهاست که سبیده‌دم روز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ - روز عید سن پارتلمی - به فرمان شارل نهم در پاریس و در روزهای بعد در شهرستانها صورت گرفت.

پس از صلح خانگی در میان کاتولیکها و پروتستانها، درباردار گاسپارد دوکولینی Gaspard de Coligny در شوری پذیرفته شد و تسلطی عظیم بر شارل نهم یافت. کولینی بر شاه فشار می‌آورد که فرانسویها را با هم آشتی بدهد و جنگی ملی بر ضد اسپانیا - فیلیپ دوم - به راه اندازد و از قیام کالونیستهای هلند پشتیبانی کند و سرزمین فلاندر Flandre را به تصرف درآورد. کاترین دو مدیسی Catherine de Médicis - مادر شاه - برای آنکه جلوی این نقشه را بگیرد و همچنان بر سرش تسلط داشته باشد، به حزب کاتولیک هانری دوگیز de Guise نزدیک شد و در صدد برآمد که وسیله قتل کولینی را فراهم بیاورد. روز ۲۲ اوت ۱۵۷۲ یکی از عمال کاترین دو مدیسی برای قتل کولینی به هنگام خروج از لوور Louvre دست به کار شد اما کولینی با همه زخمهایی که برداشت کشته نشد. شاه دستور داد که درباره این سوء قصد تحقیقی صورت بگیرد. اما کاترین دو مدیسی جلو چنین تحقیقی را گرفت و به دسیسه خویش در محضر شاه اعتراف کرد. و با همه این چیزها، این اعتقاد را در دل شاه به وجود آورد که رهبران پروتستانهایی که پس از برگزاری ازدواج مارگریت دووالوا Marguerite de Valois - خواهر شاه - و شاه هانری دوناوار Henri de Navarre - هانری چهارم بعد - (به روز هجدهم اوت) - در پاریس مانده‌اند به توطئه چینی پرداخته‌اند. شارل نهم که به وحشت افتاده بود به کشتار پروتستانها رضا داد و به اتفاق برادرش - هانری چهارم بعد - دوک دوگیز de Guise به تنظیم نقشه این کشتار پرداخت. سبیده‌دم بیست و چهارم اوت هواداران دوگیز که از لوور Louvre بیرون آمده بودند در پاریس پراکنده شدند و دیری نگذشته اجامر و اوباش که طنین ناقوس سن ژرمن لوکسروا Saint-Germain-l'Auxerrois آگاهشان کرده بود، به دنبال آنان افتادند. کولینی و بیشتر از ۳۰۰۰ نفر از

دهقانها بذر و چاربا برای تخم افشانی و شخم زنی داده شود. اما، به احتمال می توان گفت که در میان کارهای دیگر، آن توده های سرفها را که از سال ۴۴۸ از وابستگی به زمین رهایی یافته بودند، دهقانهای آزاد شناخت. زیرا که، این توده ها از همان زمان، در شهرها و شهرستانها که زندگی آسانتر بود، پراکنده شده بودند.

در جریان مدتی نزدیک به شصت سال، وضعی پدید آمده بود که گزیری از آن نبود، و شاهنشاه راهی جز تسلیم در برابر عمل انجام پذیرفته نداشت. بی گمان، درباره همین دهقانان بیچیز است که فردوسی می گوید: «آزاد هستند و از کسی فرمان نمی برند و در حق کسی رسم احترام به جای نمی آورند.» از همان زمان، سرواژ رفته رفته، به انضمام بیگاری و هر چیزی که به طرزی دیگر در برابر مالک و زمیندار بر ذمه ها بود، از ایران زمین ناپدید شد. حتی در آنجایی هم که کشاورز وابسته زمین مانده بود، اکنون مردشهر mart-i-šahr، آزاد، شمرده می شد، و تا حدی، به چشم مالک زمینی نگریسته می شد که به دستش سپرده شده بود. و از سوی دیگر، چون آزاد شده بود، می توانست، چند رأس چاربا داشته باشد، و ناگفته نماند که این چاربايان را، به سرپرستی چوپانهای حرفه ای، خواه در دشت و جلگه، خواه در کوهستان، به چرا می فرستاد^۱.

اداره امور ده، تقریباً همیشه، به دست دهیک صورت می گیرد که پدر اندر پدر

پروتستانها کشته شدند. فرمان شاه که فرمانی زبانی بود، بعد در شهرستانها پخش شد و در لیون و اورلئان Orléans و روان Rouen و بورژ Bourges، و مو Meaux و بوردو Bordeaux و چند شهر دیگر به مرحله اجراء درآمد و باید گفت که این کشتارها از ۲۵ اوت تا سوم اکتبر ادامه یافت. با این همه، روز ۲۸ اوت، شاه فرمان داد که از کشتارهایی که مایه تحسین فیلیپ دوم و پاپ گرگوار هشتم Grégoire VIII شده بود، دست برداشته شود.

کشتار سن بارتلمی که بر دشمنی کاتولیکها و پروتستانها دامن زد و خشم کشورهای پروتستان مذهب اروپا را برانگیخت و به رغم امیدهای کاترین دو مدیسی که گمان می برد که سر از تن حزب پروتستان جدا کرده است، آتش جنگ خانگی را برافروخت در واقع پیروزی اسپانیا بود. دوک دالب Duc d'Albe، ژنرال و رجل سیاسی اسپانیا که فرمانروای هلند شده بود چندین ماه در آن سرزمین آزادی عمل یافت و دیوانی که به نام دیوان خون Bloedraad به راه انداخته بود هزارها حکم اعدام داد.

کشتار سن بارتلمی مظهر خونبارترین تعصب مذهبی شناخته می شود.

۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل بیست و سوم.

بزرگزاده است و خود، جز بندرت، مالک آن ده نیست. دهیک، با خانواده های کشاورزان، در يك جا سکنی دارد و اغلب، خود، کشاورزان را در کشت زمین یاری می دهد. دهکده هایی که به دولت تعلق دارد و به زبان دیگر در سلك املاک خالصه است، به دست استانداری سپرده می شود که به حکم شاه به این منصب گماشته می شود و عوائد را به نام شاهنشاه گرد می آورد. و آن دهکده هایی که به خانواده های نجباء تعلق دارد و در سراسر کشور شاهنشاهی پراکنده شده است، از حیث شماره، کم است و ممکن نیست، جز نجباء به کسی فروخته شود. آن دهکده هایی هم که به روحانیون تعلق دارد، بسیار است. و خلاصه، آتشگاهها، به حسب اهمیت مربوطه، زمینهایی بیکران دارند.

با این همه، عده بسیاری از دهکده ها در تملك بورژواهای ساده است و حتی به تواتر هم اتفاق می افتد که دهکده ملك دهقانها باشد و در چنان صورتی هر يك از دهقانها مالک بخشی از زمینهای ده هستند. اما، در همه موارد، دهیک واسطه ای در میان کشاورزان و بیگانگان است.

پیش از اصلاح نظام مالی، دهقانها، تا آن روزی که مأمور سوار وصول خراج به محل نیامده بود، جرأت دست زدن به محصول نداشتند. اما، از آن پس، این حدود و قیود بیهوده بود، زیرا که نظام تازه خراج و عوارض مبتنی بر وسعت کشتزار، و نه وزن محصول بود. پس، در فصل پاییز، دهیک می بایست اصلاحهایی را که در قانون صورت گرفته بود، به جای بیاورد. به حسب قرارهایی که گذاشته شده بود، بخشی از محصول - که اگر مالک بذر و ابزار کار و چاربا فراهم آورده بود، بیشتر می بود - برای مالک کنار گذاشته می شد. به حسب معمول، این سهم از زمینهایی که آبیاری می شد، يك سوم و از زمینهای دیگر يك پنجم بود. از این گذشته، پیش از برداشت محصول، به حسب غنی یا فقیر شمرده شدن زمین، می بایست يك سوم، تا يك ششم محصول، به حساب خزانه کنار گذاشته شود. به گفته دینوری Dēnavarī، خزانه، از این چیزها گذشته، دوری دهکده را هم در نظر می گرفت و گاهی سهم خود را به نصف می رساند. اما گاهی هم اتفاق

می افتاد که این سهم را به عشر تقلیل دهد^۱. بدین گونه، مسلم است که کشاورزان برای غذای خودشان، چیزی بیشتر از ثلث محصول نگه نمی داشتند. اما، چون با نظام مالی تازه، سهم مالک کاهش پذیرفته بود، دهقانها می توانستند قسمتی از محصول را بفروشند و خراج و عوارض خودشان را از آن محل بپردازند، و شاید، چیزی هم برای خودشان نگه دارند.

بازده زمین بسیار بد است. آبیاری ضرورت دارد. آفت کم نیست و اسلوب تناوب کشت جانفرسا است، زیرا که این تناوب، دوره دو ساله دارد: نیمی از زمین، به تناوب، کشته می شود و نیمی دیگر به منظور «آیش»، ناکشته به جای گذاشته می شود.

دهقان، در پنجاه سالگی، از پرداخت خراج شخصی معاف است. از این رو، این سن باید نشانه حدی در کار و کوشش وی باشد. چهار درهمی که بدین گونه کنار گذاشته می شود، «پس انداز»ی به وجود می آورد، و پس از چند سال، بر صرفه جوییهای وی افزوده می شود و خرج خانواده اش می شود. زیرا که خانواده اش درآمدهایی بسیار ناچیز دارد. از این رو، زن و بچه ها باید، هر یک برای همه کار کنند تا گروه بتواند زنده بماند. پشم و پنبه ریزی و کشبافی و پارچه بافی و لباس دوزی برای جامعه، و گاهی هم برای فروش، از مشغله های مادر و دختران است. و اینان به کارهای خانه هم می پردازند و برای فروش، و خریدهایی به بازار هم می روند. و اما پسرها باید در ده یا مزرعه کار کنند و از این راه پدرشان را یاری دهند.

قدرت خرید اکثر مردم بسیار ناچیز است. خانواده دهقان به آن میزانی که فروخته باشد می تواند بخرد. زنان روستایی از راه فروش جوجه و تخم مرغ و چند ثوبی که بافته اند، می توانند، حداکثر، چند فقره ای از خرده لوازم خودشان را بخرند. پایرهنه راه رفتن معصیتی کبیره است، و از این رو، پیش از هر چیز باید برای خود کفش خرید. و برای مردان باید کلاههایی فراهم آورد که از نمند خاکستری یا مشکی درست شده باشد. زیرا که، ایرانیان، به خلاف ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه، همیشه باید، کلاه به

سر، بیرون بروند. به این چیزها که گفته شد، چند قطعه لباس برای سال نو، سه چهار ظرف مسی سفید کرده، یا چوبی، و حتی سفالین، در صورتی که چینی نباشد، و گاه به گاه، انگشتری یا گوشواره ای ارزان، بیفزایید تا مجموعه آن چیزهایی که این زنان روستایی می توانند برای خودشان بخرند، به دستتان بیاید.

به عبارت دیگر، هر چه لازم است در خانه آماده می شود. هیزم و گوشت و روغن و نان و شیر و پنیر در خانه پیدا می شود. تهیه البسه عمده نیز در خانه صورت می گیرد. و درباره کمر بند مزدایی هم که بافتنش مختص به دختر مغ است، باید بگوییم که در همان حوزه پیشوایی مغ، و در ازای هدیه ای کوچک به دست آورده می شده است و نیازی به بیرون رفتن از این حوزه نبوده است.

اگرچه منابع پولی خانواده های پیشه وران چندان ناچیز نیست، در مقابل، هزینه هایشان، کم و بیش، روزانه است. در میان این خانواده ها، خواربار، تقریباً همیشه، خرید می شود؛ باید در ازای نان و میوه و گوشت و روغن و محصولهای کشاورزی و مواد قندی پول داد. و، اگرچه لباس افراد این طبقه پاکیزه تر و نیکوتر است، هزینه های شکم، به مقیاس بسیار، بر هزینه هایی که باید برای تهیه لباس به آن تن درداد، غلبه دارد. و چون بدین گونه اعضای خانواده به پول احتیاج دارند، همه باید کار کنند.

پدر در کارگاه کار می کند، و پسرها شاگرد و کارآموز هستند - و آماده آن می شوند که به زودی مخارج زندگی شان را درآورند. زنان نیز، از مادر گرفته تا دختران، به نخ ریزی و پارچه بافی و کشبافی می پردازند و به حسب اقتصاد منطقه، پنبه یا ابریشم یا پشم به کار می برند. کشت پنبه بسیار زود به ایران آمده است. خاک، در همه جا، مناسب کشت آن است. پوست کنی قوزه های این نبات، برای جدا کردن الیاف پنبه، در همه جا کارگران بسیار و بردباری را که، اغلب، از طبقه زن هستند، سرگرم می دارد. رشتن این الیاف نیز با چرخك Çaxrak که نوعی چرخ نخ ریزی است و در همه خانه ها پیدا می شود، به دست زنان صورت می گیرد. اما بافتندگی در کارگاههای بزرگ انجام می پذیرد. بازار پنبه به وجه مطلق بازاری ملی است. پیراهن مقدس، به حسب معمول، پنبه ای است. ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه از این پارچه خبری ندارند: جبّه های

این ملل واقوام از کتان بافته می‌شود و از مصر آورده می‌شود. پرورش کرم ابریشم نیز، از زمان بسیار قدیم، در ایران رواج یافته است. ایالت‌های کناره دریای خزر به منتهی درجه کمال با پرورش کرم ابریشم مناسبت دارد، و این کار، در آن مناطق، بخش عظیمی از زنان کارگر را جذب می‌کند، زیرا که مردان در برنجزارها کار می‌کنند یا به ماهیگیری می‌پردازند. همین که پيله‌ها به دست آمد، باز هم زنان سرگرم تاب دادن و رشتن و بافتن می‌شوند. اما بافندگی حقیقی در کارگاه‌های خانوادگی صورت می‌گیرد. در قرن ششم، حتی دولت هم برای خود سیاست ابریشم داشت. خسرو اول صدور ابریشم خام را ممنوع داشت تا انحصار پارچه‌های ابریشمی در دست ایران بماند. ماده خام از خاور دور آورده می‌شود. تجارت ابریشم به سفیدها تخصیص دارد که کاروانهایشان، از دروازه‌های دزونگاری (Zoungarie (زونگاری [بخشی از سین کیانگ شمالی] تا چین می‌روند. این ابریشم خام به ابریشم خام ایالت‌های ساحل دریای خزر افزوده می‌شود و خوراک صنعت ملی را فراهم می‌آورد، سپس، محصول این صنعت به غریبها فروخته می‌شود. دیباک (Débāk) و استبرق و پرنیان و پرند و چیزهای دیگر، عبارت از نام‌های آن پارچه‌های زیبا و افسونگرانه‌ای است که در آثار شعرای پیشین ایران به وصف درآمده است. تافته tāftak نیز شهرت دارد. و درباره چیزهای دیگر که نمونه‌هایشان در برخی از موزه‌های اروپا نگه داشته می‌شود، باید بگوییم که پس از سقوط شاهنشاهی دیگر بافته نشد. این پارچه‌ها که برای دربار و نجباء بافته می‌شد، از سوی دیگر تنها تخصیص به صدور داشت. بیزانسیها این پارچه‌ها را برای خودشان، و برای فروش به بربرها می‌خریدند. ملل و اقوام آسیا نیز خریدار این پارچه‌ها بودند، زیرا که نام‌های برخی از این پارچه‌های ابریشمی را در قرآن مجید می‌بینیم. این صنعت، که در دوره سلطنت ساسانیان از حمایت تخت و تاج برخوردار بود - [و خسرو اول به سبب سوداگر بودن به باد سرزنش گرفته می‌شد] - تا دوره اسلام رونق داشت و در آن دوره بود که دستخوش انحطاط شد. زیرا که بدوین استعمال حریر را هم مثل استعمال هر چیزی که لطیف و هنری باشد، به چشم تحقیر می‌نگریستند. و جای مسرت است که کارگران ایرانی این هنر را به روم بردند و برخی از اسرار و رموز آن را از گزند نابودی رهایی

دادند.

پشم‌ریسی و پشم‌بافی نیز به دست زنان انجام می‌گیرد. فرش‌های بلند آوازه ایران که پیشینیان فرش‌های «بابل» می‌گفتند و هنوز هم که هنوز است اشتهاری عظیم دارد، محصول کارگاه‌های خانگی این زنان است. اما رونق همه این صنایع، زاده ذوق لطیف و ظریف دربار و طبقه اعیان و اشراف است. نمونه‌ها و طرح‌ها و نقش‌ها در کارخانه‌های شاهنشاهی تیسفون نگه داشته می‌شود و در این کارخانه‌ها کربندها Karrōkba6 کارآموده‌ترین و چیره‌دست‌ترین کارگران را رهبری می‌کنند.

با این همه، ایران نیکوترین محصول‌های خود را مدیون کارگاه خانوادگی است. و آنچه، در نزد ایرانی، منشأ مهارت و سلامت ذوق، و کمال کار است، تجربه باستانی و به زبان دیگر برخورداری از تجربه نیاکان است، و چنانکه می‌دانیم این تجربه زاده پیروی حرفه پدران است (و این پیروی حرفه پدران، تکلیفی است که پیشه‌ور ایرانی به گردن دارد).

خانواده چه روستایی و چه شهرنشین باشد، بدین گونه، نقشی اساسی در اقتصاد ملی بازی می‌کند: و این نقش، بیشتر از هر چیز دیگر، از این لحاظ اهمیت دارد که گروه خانوادگی، در کشور شاهنشاهی، مرکز اصلی تولید است. و صنفها و گروه‌های دیگر اقتصادی نیز رفته‌رفته بر مبنای نمونه خانوادگی توسعه یافتند. و باز هم مدتی دراز وضع بجز این نبود.

نتیجه

تحوّل خانواده ایرانی با بطونی خاص ادامه یافته است، و این تأخیر، مخصوصاً زمانی برایمان اسباب حیرت می‌شود که این رخوت بیرون از اندازه را با سرعتی که در تغییر شکل گروه خانوادگی در روم و یونان در کار بوده است، مقایسه کنیم.

علل این رخوت و «خمود»، چنانکه دیده شد، به انحاء چند روشن می‌شود. پیش از هر چیز موجبی در این میان هست که مطلق جنبه جغرافیائی دارد و عبارت از صور و اشکال مختلفه تجمع و تراکم مردم در شهرها و آبادیها است.

در واقع، منابع آب، و به زبان دیگر، جاهایی که بتوان آب پیدا کرد، در ایران پراکنده تر از شمال دریای مدیترانه است و همین امر زندگی شهر را، در فلات ایران، دشوار می‌گرداند.

شدت و سورت آب و هوای برّی و خشک دست به دست قلّت و کمیابی منابع آب می‌دهد و مایه آن می‌شود که ایرانی روستانشین و خانه نشین بشود. گرماهای سخت تابستان و سورت سرماهای زمستان، در فلاتی که به حکم ساختمان خود از حیث زمین شناسی و به حکم شکل طبیعی خود، بیشتر از آنکه به ایتالیا و یونان مشابهت داشته باشد، به شبه جزیره ایبری Ibérie مشابهت دارد، مانع از آن می‌شود که انسان «از خانه خود» بیرون بیاید، و بدین گونه در خانه نگهش می‌دارد و باعث فرارش از زندگی عمومی می‌شود.

بدین سان، در جایی که فرد مدیترانه‌ای، سربرهنه و پابرهنه، و حله‌ای ساده بر تن، نیمی از روز را در میدان عمومی به سر می‌آورد، ایرانی که پیراهن (سدرک sudrak) و شلوار و جامه (یامک yāmak) پوشیده است و مدام کلاه به سر دارد، از خانه‌اش بیرون نمی‌آید، مگر وقتی که خواسته باشد به سرکارش برود. و همینکه کارش را به اتمام رساند، به خانه‌اش برمی‌گردد و مطلق از پرسه زنی خیر ندارد. هرودوت، روزگاری

پیش، نبودن آن میدان عمومی را، در میان ایرانیان، به باد تمسخر می گرفت که مدیترانه‌ایها آن همه گرمی می داشته‌اند و برای شهروند باستانی، عامل اصلی زندگی عمومی و میعاد هرروزه بوده است.

پس، این گوشه‌گیری که گزیری از آن نبوده است و طبیعت بر گرده‌ها گذاشته است، به تنهایی، می تواند علت طول عمر گروه خانوادگی، از نوع کهن و باستانی، را در ایران روشن کند. اما، جز به مقیاسی نمی تواند روشن کند. در واقع، بیرون رفتنهای کم برای احتیاجهای کشاورزی و خرید و فروش می توانست ایرانی را برانگیزد که تماس روزانه اش را با شهروندان دیگر دو سه چندان کند و اغلب با آنان گفتگو کند. اما دیدیم که متجاوزهایی که از بالکان آمدند، طلا و نقره‌ای را که از قرن‌ها پیش در ایران توده شده بود، تاراج کردند و تجارت ایران را درست در همان زمانی که رفته‌رفته رشد و توسعه می یافت، کشتند و بدین گونه ملت را به عنوان جامعه بازرگانان و سوداگران به اختناق کشاندند.

این تهاجمها، چنانکه مجال گفتنش را یافتیم، پیش از هنگام، قرون وسطای راستین ایران را به راه انداخت و بدبختانه، این قرون وسطای ایران مدت هشت قرن طول کشید و باعث تأخیری عظیم در همه دگرگونیهای اجتماعی، و در نتیجه، خانوادگی شد که در سواحل دریای مدیترانه که حفاظ بیشتری داشت بسیار زود تحقق پذیرفته بود.

خلاصه، مذهب، سومین عاملی که در سایه توسعه روح اندوید و آلیسم می توانست موجب دگرگونیهای گروه خانوادگی شود، در ایران با هر گونه اقدامی در راه آزادی فردی مخالف بود: آیین مزدا و آیین زردشت، یعنی مذاهبی که قرنهای دراز در ایران تسلط داشت، هر دو در اجتماعی بنیاد نهاده شده بود که بر پایه تیره و دودمان استوار شده بود و چون هر دو مذهب، محافظه کار بود ذره‌ای با تغییر شکل احتمالی گروه خانوادگی سازگاری نداشت. و اما آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک، یعنی مذاهبی که به حال فرد سازگارتر است و چندان در بند خانواده نیست، چنانکه می دانیم، بسیار دیر در ایران پدیدار شد و بسیار دیر در این سرزمین توسعه یافت.

در نتیجه، خانواده ایرانی، نتوانست، تا اواخر قرن پنجم میلادی، آن راه تکاملی را که

خانواده یونانی و رومی از دوره باستان سپرده بود، در پیش بگیرد.

هیچ سندی در دست نداریم که مقدم بر این تاریخ باشد و وجود قانونی را اثبات کند که، به نحوی مسلم، امکان تقسیم میراث را فراهم آورده باشد، زیرا که نامه تنسر دورتر از قرن ششم نمی رود و خود مادیکان هزار دادستان (گزارش هزار داوری در زمینه قضاء) از قرن پنجم فراتر نمی رود. از سوی دیگر، امتیازهایی که پسر بزرگ خانواده، در زمینه وراثت، در بحدود قرن ششم، از آن برخوردار می شود، نشان می دهد که امر تقسیم میراث در تاریخی چندان دور به میان نیامده است. در واقع، آیین مزدایی و زردشتی که با آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک سخت گرم پیکار بود، تا آن تاریخ جداً تکامل نیافت و تا اواخر قرن پنجم انعطافی نپذیرفت، و در همان اواسط قرن پنجم، روشهایی چنان کهنه و باستانی را روا می داند که انسان، در نظر اول، حقیقتاً متحیر و مبهور می ماند. چنانکه امین مارسلن می گوید، در قرن چهارم، جرم يك نفر، گاهی مستوجب گنهکار شمرده شدن و کیفر دیدن همه خویشان و نزدیکانش می شد و در مادیکان هزار دادستان قسمتهای قانونی را می بینیم که بی گمان در قرن پنجم هنوز به کار بسته می شده است و به پدر خانواده حق می داده است که زن و فرزندانش را به قتل برساند و مثل برده بفروشد.

اما مقارن قرن ششم که تماس با مذاهب دیگر مستوجب تحوّل و انعطاف پذیری آیین زرتشت شد، اصلاحها و جهانگشاییهای خسرو اول به این قرون وسطای هشتصد ساله‌ای که به نظر نمی آمد ایران هرگز از بند آن رهایی یابد، پایان داد. ناگهان، طلا دگر باره و به وفور پدیدار شد. اقتصاد پولی مایه تسریع جریان ثروتها شد، و در نتیجه، تجارت در میان مردم و مبادله افکار سرعتی دیگر پیدا کرد. شهرهایی که از روی شهرهای سواحل دریای مدیترانه ساخته شد، نوعی زندگی عمومی به بار آورد. تماسهایی که در میان مردم و اوضاع و احوال دست داد، مفاهیم کهن هزار ساله را دگرگون کرد و ایرانی، شاید در زندگی خود نخستین بار، مدعی زیستن به سان فردی شد که برای خود نظرهایی درباره مسائل و قضایا داشت و آرزومند بود که از آزادیهای ابتدائی خود برخوردار شود.

شاید بزرگترین نتیجه بی واسطه و بی فصل این دگرگونیهای بزرگ تحوّل و تکامل بنیان گروه پدرسالاری باشد.

و در آن زمان بود که خانواده ایرانی که روزگاری دراز سر در گریبان خود فرو برده بود، سرانجام از رخوت خویش بیرون آمد و رفته رفته پای به مرحله ای گذاشت که حجم و فشردگی خود را در آن واحد، از دست داد.

بدین گونه روابط خویشان و بستگان که هنوز در زمان پیشین آن همه سختگیرانه بود، از آن پس، توانست رنگ مردمی پیدا کند و بهبود بیابد. زنان و کودکان که مدتی دراز گرفتار طوق انقیاد یکی از خودکامه ترین قدرتهای خانوادگی بودند، رفته رفته آزاد شدند و هر کدام، جدا از پدر، این حق را به دست آوردند که خودشان کار کنند، و برای خودشان مال خاص به وجود بیاورند و از این مال سود ببرند و به هنگام مرگ پدر خانواده از میراث حصّه و سهمی داشته باشند. خلاصه حق تملک شخصی و فردی توانست گسترش بیابد و پدر خانواده که در زمان سابق حاکم مطلق و مستبدی حقیقی بود، امتیازهای خویش را از دست داد و دیگر برای خویشان و بستگانش چیزی جز مدیر نیکخواه و وارسته و مسؤول نشد.

با این همه، خانواده ایرانی باز هم به صورت گروهی به جای ماند که جنبه تقدس و رنگ مذهبی داشت. خویشاوندی پدر و فرزند و مادر و فرزند همچنان از تقدیس رکن مذهب برخوردار شد و خود مرگ نیز، گذشته از اینکه باعث انحلال این پیوند نشد، مایه احکام آن هم شد و در میان اشخاص مربوطه وظائف و تکالیفی چون پرستش و حمایت به بار آورد.

پایان ترجمه

بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷

پایان تجدید نظر

از بیست و هفتم آبان ماه ۱۳۶۷ تا اردیبهشت ۱۳۷۱

حواشی

حاشیه بر صفحه ۶

پنجاه سال قبل که این رساله را تألیف کردم جوان بیست و اند ساله‌ای بودم که زیر تأثیر مکتب philologie و linguistique آلمانی قرار گرفته بودم و استاد مرحوم امیل بنونیست نیز این کاره بود یعنی ملل را به «زبان»ها بخش کرده بودند، مانند شاخه «شامی»، شاخه «آریایی» و غیر از اینها به مصداق کَلّ الصید فی جوف الفرا (یعنی از صید یک گورخر همان اندازه گوشت حاصل می‌شود که از شکار دهها آهو و خرگوش)... تمدن را فرع زبان می‌پنداشتند. اما امروز که نیم قرن از آن روزگار گذشته مرا معلوم شده است که در کتابخانه‌های شومار (جنوب عراق) که زبانش اصلاً شامی نیست چه چیزهای ناشناخته یافته می‌شود که غالب آنها را شامیان چاپیده و گاه ترجمه کرده‌اند و نیز معلوم شده است که در ایران زمین قبل از استیلای به اصطلاح «آریانها» یعنی (ایرها) تمدن خوزها (ایلمیان) هزاران سال سابقه داشته است و آنچه از زبان و عادات آنها به دست آمده است نشان می‌دهد چه سوابق درخشانی در تمدن داشته‌اند و روشن شده است که زبان خوزیان نه (شامی) است نه ایری (آریایی) و نه شوماری، چندانکه از کاوشهای باستان‌شناسی خوزان زمین موزه‌های امریکا و فرانسه و انگلیس و حتی ژاپن هم انباشته شده است و دیگر پای‌بند بودن به دبستان زبان‌شناسان صد یا صد و پنجاه سال قبل ارزش علمی ندارد و در کارهای گذشتگان تجدیدنظر کلی باید کرد.

بنابراین اکنون که پنجاه سال گذشته است و من در آثار باستانی ایران زمین و خاور نزدیک و در سنن عموم جهان چندین ده سال است که مطالعه و تحقیق می‌کنم حس می‌کنم و بلکه بتقریب یک ایقان علمی دارم که در زیر اصطلاح Zantuma [زنتوما] اوستا کلمه خوزی (ایلمی) زن Zana به معنی خاتون و بانو نهفته

است. یعنی Zantuma به معنی (زن تخمه) خواهد بود و به معنی فرزندانِ مادر، بدون قید تعلق به پدر، چه زنتوم (زندم) لغتی است محاذی (مردم) martuxma/martum تخم مرد یعنی انتساب به پدران - و احساس می‌کنم که Zantu-paitis (Zantuxm-paitis) به معنی رئیس خاندانی باشد که نسب از سوی مادری دارند، یعنی Zantav - (ریشه‌ای را که Chr. Bartholomae در Altiranisches Woerterbuch وارد ساخته است) قبول ندارم، فقط (زن دم) Zantuxma را می‌پذیرم که برابر مرد تخم (مردم) آمده است چه در آن روزگار هنوز فامیل‌های خوزی (ایلمی) وجود داشته‌اند در مغرب ایران زمین تا حدود کویر - لیکن از آن سوی کویر - در قسمت شرقی ایران زمین مثلاً در حدود بلوچستان که تاکنون طوایف Brāhūi/براهویی سکنی دارند و هم خود آنها و هم زبان آنها شاخه‌ای از زبان سیاه‌پوستان دکن هند است مجموعهٔ زبانهای موسوم به Dravidians (درویدی) در چارپید [یعنی رگ بید، یجر بید، سام بید و آتھرین بید] صاحب غیاث‌اللغات رگه بید، ججر بید و سیام بید می‌نویسد و فرنگیان Rig - Veda, Rg - Veda, Ayur - Veda و Sama - Veda و Alharva-Veda می‌نگارند] این سیاهان بومی هند را که صاحبان تمدن Harappa و Mohenjo - Daro شهرهای بزرگ هزارهٔ چهارم و سوم و دوم قبل از میلاد در رودبار سند بوده‌اند، Dāsyu و Dāsa می‌نامند و در تلفظ و لهجهٔ ایران نام آنها [داهویو] و [داه] می‌شود. این داهویو، اگر غلط نکنم، درست همان dāhyav اوستا خواهد بود یعنی Dahyav اوستایی که معادل Dāsyu سنسکریت (چهار بید) است، و تاکنون هم غلام را بویژه کنیز را در افغانستان «داه» خوانند، نه غلام و کنیز شهری را بلکه غلام و کنیزی را که از قرن‌ها باز محکوم به برزگری و زراعت کردن است و لفظ (دیه) که ما (ده) گوئیم و گاه در زبان دری قدیم (دیهه) می‌نوشتند و اعراب آن را به شکل (ضیعه) معرب کرده‌اند جمع آن را ضیاع نوشتندی و ایرانیهای آسورستان یعنی (عراق) را که بنی امیه (عبدالملک و نایب‌السلطنه اش حجاج بن یوسف) اسیر کرده از عراق به اندلس به منظور زراعت و آباد کردن آن خطهٔ بدانجا تبعید فرمودند، این اصطلاح دهیو Dahyu / دیهه / ضیعه را با خود با فنون زراعت به اسپانیا بردند و تاکنون در زبان اسپانیولی دیهه یعنی ده را al - deo و داه / dāsa را al - deano خوانند و اینک بر من یقین شده است که مالک دیهه / dāsyu همان است که یونانیان به گونهٔ despótēs وارد لغت خود کرده (معادل

dahyupaitis اوستا) و از ریشهٔ desis o به معنی بند (برادر زنجیر) دانند! و شکل دیگرش o desmos باشد به معنی بند و زنجیر (تسمه به فارسی) و o desmios = اسیر (بندی و بنده) را می‌گفته‌اند، نهایت اینکه یونانیان مانند اعراب دورهٔ بعد از ایشان اسیر را برده کرده می‌فروخته‌اند، اما در ایران زمین و هندوستان عصر (ایرها) اسرا و بنده (bandaka) یعنی رعیت را به برزگری مجبور می‌کرده‌اند و این ریشهٔ کلمهٔ دیه (ده) باشد و مارکس Marx و مارکسیستها که اصطلاح despote را از سدهٔ هیجدهم (به معنی پادشاه مستبد مانند سلطان عثمانی) اخذ کرده بودند، آن را راجع کردند به هند و نام مالک و رعیتی در سبک هند را (دیسپوتیزم آسیایی) یعنی (مالکیت شرقیانه) گذاشتند چه آن را غیر از برده‌داری گرفتند و حال آنکه درست در زمان جناب مارکس Marx اروپاییان صدها کشتی پر از سیاهان افریقایی را خریده زنجیر کرده و به امریکا، U.S.A و دیگر مستعمرات برده به زور تازیانه آنها را به زراعت پنبه و نیشکر مجبور می‌ساختند و این سی میلیون زنگی که اکنون در امریکا - امریکای مدافع پرو و پا قرص حقوق بشر! - به گونهٔ پارای جامع زندگی می‌کنند نام آن را چه بگذاریم؟ دیسپوتیزم شرقیانه یا دیسپوتیزم انگلوساکسون؟

حال اگر paitis - اوستا را معادل potes یونانی نهاده صاحب و خداوند ترجمه کنیم Zantu paitis (که در پهلوی «زندپد» داده‌اند!) به معنی صاحب و مالک یک دیههٔ خوزی که بر بنیاد matriarcat تأسیس شده بود، می‌گردد و dahyupaitis به معنی مالک یک دیهه که برزگران آن سیاهان دراویدی (= براهویی) بوده باشند می‌گردد و این نوع دیهه - Dasyu در بلوچستان و هرات وجود داشته است و در هندوستان اساس استیلای قوم ایری را تشکیل می‌داده است که پایتختهای بزرگ آنها Harappa و Mohenjo - Daro را به کلی ویران ساختند نژاد آنها را استثمار کردند و این عمل شباهت داشته است با استثمار کردن اسپانیولیا بلاد مکزیک و پرو و غیره را در قرن شانزدهم - با این تفاوت که ایرهای ایران غربی با خوزیان در آمیخته و تمدن هخامنشی را به وجود آورده‌اند اما ایرهای هند تمدن داسیوها را اقتباس نموده‌اند، آنها را سیاه و نجس شمردند و نژاد خود را با نژاد آنها خلط نمودند.

شادروان امیل بنونیست E. Benveniste در کتاب

économie, parenté, société et t, 2, pouvoir,
droit, religion. Ed. Minuit, 1969.)

که حاصل یک عمر زحمات خودش و زحمات دهها نفر دیگر از هم‌آهنگان خودش باشد، خواسته است موضوعات علم جامعه‌شناسی را در الفاظ به اصطلاح هند و اروپایی پیدا کند! و این همانا سعی عبث باشد، چه در اصطلاح علمای linguistique طایفه هند و اروپایی که از اقصای اروپا تا اقصای هندوستان پراکنده‌اند در اصل عده‌ای معدود بوده‌اند و در نقطه‌ای موهوم که (جنوب روسیه) می‌نامند ساکن بوده‌اند و عادات خود را کماکان حفظ فرموده‌اند!! در مدت چندین هزار سال!! گویی جنسی بوده‌اند مانند طلای خالص که همیشه و همواره و در تمام جهان همان است که هست و جوهرش عوض نمی‌شود!! روی این اصل که از نظر بنونیست و همکاران او مسلم است هر رسم و عادت که در میان هر قومی از اقوام (هند و اروپایی) به دست آمده به عموم آنها تعمیم داده شده است بطور مطلق!! اما به نظر من جهان در تغییر و تبدل دائمی است به طرق گوناگون و رابطه میان لفظ و معنی نیز دیمومیت ندارد، بلکه در تحول و سیر باشد و اصلاً اقوام ساده (primitifs) همیشه سعی کرده‌اند و می‌کنند که از اقوام پیشرفته یعنی (متمدن) تقلید بکنند. و چون عادت اصلی اقوام هند و اروپایی مهاجرت کردن از نقاط ویران به سوی نقاط آباد جهان بوده است به هر سرزمین آبادی که رسیده‌اند هرگاه که توانسته‌اند بومیان متمدن را چاپیده‌اند (مثلاً در Harappa و Mohenjo - Daro در رودبار سند) اگر زورشان نرسیده است به خدمت آنها در آمده‌اند (مثلاً اجداد هخامنشیان که با خوزها در آمیخته‌اند) و رسوم و عادات و آداب ایشان را با از آن خویش مخلوط نموده‌اند چنانکه جامعه هند و اروپایی خالص از همان روز اول که قدم در عرصه تاریخ گذاشته است رسوم و آدابش در معرض تبدیل و تغییر و تحول قرار گرفته است و اگر هم چیزی مانده است تنها الفاظ است نه معانی آن الفاظ. بنابراین اگر ما بخواهیم دستاویز محکم و بهتری پیدا کنیم همانا نتایج کاوشهای باستان‌شناسی از هر چیز دیگر استوارتر باشد ولی الفاظ از چنین ثبات و استحکامی اصلاً برخوردار نیست. در جلد دوم کتاب مذکور (صفحه ۲۹۴-۲۹۵) مرحوم بنونیست بدون ذکر نام من مطالب همین صفحات از کتاب مرا (یعنی صفحه ۶ آن را) تکرار کرده ولی به وجود

چهار قشر (در کل جامعه هند و اروپایی نه تنها در ایران!!) قائل شده است و آنها را دایره‌های متحدالمرکز خوانده است (من این را نگفته بودم. او (vis) را که من با house/huis مقایسه می‌کنم «clan» نامیده است! و zantu را هم «tribu» معنی فرموده و nmāna (demāna) را فامیل ترجمه فرموده! و چهارم آنکه dahyu را نیز «pays» ترجمه کرده و (مان بد) و (ویس بد) و (زند بد) و (ده بد) را که فقط شکل پهلوی لغات اوستایی - vis, dmāna, zantu - dahyu - paitis باشد ولی در جامعه «مترجمان» اوستا و زبان ساسانیان واقعیت محسوسی نداشته‌اند، یک hiérarchie نامیده و آن را به عموم طایفه هند و اروپایی تعمیم داده! و مصطلحات اوستایی را نمونه‌ای از واقعیت جامعه عموم «هند و اروپاییان» جلوه داده است!! سپس در چند صفحه با جعل کردن الفاظ مفروضه که قبل از هر کدام یک ستاره می‌نهد، دمانه demāna اوستا را از تمام زبانهای هند و اروپایی استخراج فرموده (و به نظر من بعد از تحقیقات بسیار که کردم معلوم شده است که لفظ یونانی dynamos/دونامس به معنی صد ضرب در صد یعنی مربع صد ارزش زمین مزروع که در آن مقدار معینی تخم گندم یا جو کاشته‌اند و سهم یک سرباز بوده است و در ترکی عثمانی به صورت dönüm در آمده است - این همان لفظی است که در زمان ایلخانان (تومان) می‌گفته‌اند که البته با انقلاب میم و نون... چه تومان/تومن یعنی مربع صد - و در چنین مقدار زمین مزروعی یک (تغار) بذری می‌افشاندند و توصیف آن در (توزوک غازان خان) آمده است چه در وقت او می‌گفتند یک تغار/تاغار/ زمین و اما اصطلاح دونامس dynamos را که مربع معنی می‌داده است فرنگیان از کتاب حسابدان مشهور دیو فنطس Diophantos یونانی اخذ کرده و آن را puissance/«قوه» ترجمه کرده‌اند یعنی ۱۰۰۲ صد به قوه ۲ را تعمیم داده‌اند و محاسبان زمان ما نیز آن را «قوه» می‌نامند در حالی که غیاث‌الدین جمشید کاشی در کتاب (مفاتیح الحساب) خود آن را مضلع گوید یعنی ۱۰۰۲، ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴ الخ را مضلعات صد گوید چه مربع دو ضلع، مکعب سه ضلع دارد الی آخر - و کتاب دیو فنطس نیز که به دستور عضدالدوله فناخسرو از زبان یونانی به عربی ترجمه شد و قسمت کامل این ترجمه از موقوفات نادرشاه در کتابخانه آستانه رضوی برجاست در حالی که مقداری از اصل یونانی مفقود گردیده است. او این مضلع را به طور کلی دونامس dynamos خوانده است که همان dönüm ترکی عثمانی و

تومان (تغار) غازان خان... و دمانه [demāna] اوستاست و به شکل domaine در فرانسه هم آمده است، به معنی مُلک مالک- و اما در ایران قدیم جریب (پهلوی grēv) نیز معمول بوده است که بر بنیاد حساب ستینی (شصت‌گانه) شوماریان و خوزیان باشد و آن عبارت است از ۶۰۲ ارش (شصت ذراع مربع) و آن مزرعه‌ای باشد مربع البته فرضی که هر ضلع آن ۶۰ ارش باشد و در آن یک خروار بذر گندم افشانند و به همین دلیل خروار جو یا خروار گندم را (که خواهند کشت) جریب می‌گفتند و تفاوت جریب که بر بنیاد حساب شصتگان باشد با تغار که بر حساب صدگان باشد یعنی تومان محسوس نیست چه اصولاً از دونوم dōnūm مرسوم عثمانی یا جریب مرسوم خوزان قدیم مراد یک خروار گندم یا جو که بذر باشد بوده است. با این احوال خواننده ملاحظه می‌کند که وقتی که می‌گوییم (خان و مان) غرض یک منزل است با یک جریب زمین و وقتی که می‌گوییم (دوده و مان = دودمان) مراد همین است و این امر مربوط به عادت و رسم ایران زمین باشد خواه در عصر ایلمیان خواه در عصر پارسیان خواه در دوره عرب خواه در دوره ترکان خواه در زمان مغولان... و در این طوایف که به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند و می‌گویند اصلاً و ابداً یک میراث هند و اروپایی در کار نیست و علاوه بر این لفظ دمانه (demāna) اوستا به یک قشر از چهار قشر و «دوایر متحد‌المركز» مرحوم بنونیست ربطی ندارد که ندارد. چه گویم در تعبیری که آن مرحوم از Zantu می‌کند! این قشر را «tribu» عشیره معنی می‌کند و لفظ را هم ریشه با جَن تُو- jantu به معنی «مخلوق creature»!! می‌انگارد و این دایره را بعد از (vis) قرار می‌دهد که آن را «clan» به معنی گروهی مرکب از اند «فامیل» می‌پندارد! (صفحه ۲۹۴) اما تفسیر ایشان با واقعیت جغرافیای زراعی ایران زمین جور نیاید الا اینکه فرض کنیم که ایرها وقتی که مانند مغولان «خوزان زمین» را تسخیر کردند مانند چنگیزخان لشکر خود را به دهگان و صدگان و هزارگان و ده‌هزارگان تقسیم می‌کرده‌اند و فرمانده هر قسمت را اونباشی، یوزباشی و مین‌باشی و امیر تومان (تومن باشی) می‌نامیده‌اند (حتی در زمان ساسانیان هزار بدی - ی / - دربار ایرج) به معنی حاجب دربار پادشاه بوده است که بر هزار جاندار پادشاه فرمان می‌راندند است و این نظیر اصطلاح مین‌باشی صفویه و بینک‌باشی ترکیه عثمانی یعنی کلنل یا سرهنگ باشد. به هر حال مراد تقسیمات تئوریک نظامی

و ارزاق لشکر یا (نان‌پاره)ی آنهاست که سیورغالات و تیولات آنها باشد که ثبت در دفاتر بوده است و ربط به جغرافیای ایران و توضیح و تفسیر اصطلاحات مرقوم ندارد و با ترجمه‌های بنونیست (Pays و tribu و clan و famille) اصلاً و ابداً وفق نمی‌کند.

حاصل کلام اینکه (تمدن) و فرهنگ هیچ ربطی به زبان و الفاظ ندارد بلکه ربط به محیط جغرافیائی و استعداد داد و ستد و معاملات مردم دارد، در حالی که زبانها مشتق از الفاظ پیش نیست. اگر می‌شد که (تمدن) را از زبان و زبان را از مخارج phonétique استخراج کنند بایستی که هند و اروپاییان ساده (Primitifs) کافرستان که امیر عبدالرحمن آنها را مسلمان کرد و نام سرزمین آنها را نورستان گذاشت اما قبلاً رابرتسن Robertson انگلیسی آنها را سیاحت کرده عادات ایشان را مشروحاً نگاشته بوده است و از حیث فیزیکی کبود چشم و زردموی نیز هستند و زبان هند و اروپایی آنها نیز شکلاً از زبان اوستایی و رگ‌بیدی هم کهنه‌تر است، بایستی که این سیاه‌پوشان (کافرهای کافرستان) تمدنشان همگام تمدن برلن یا لندن در همان زمان بودی! لیکن این‌طور نبود و هنوز هم نیست، بنابراین علم زبان‌دانی که مرحوم محمد قزوینی آن را (فقه‌اللغه) ترجمه کرده بود فنی است شریف که در نتیجه لاف و گزاف گروهی که طالب رسیدن به پایه‌های استادی بوده‌اند پای از دایره خود بیرون نهاده است، گروهی که کار خود را linguistique خوانده‌اند و من آن را (کلام‌اللغه) یا تئوری لغت نام می‌نهم. پس لنگویستها linguistes «متکلمین» نسلهای ماضی بوده‌اند بدین معنی که دقایق که هیچ بلکه حقایق تمدن را از لغت یعنی زبان مادری استخراج می‌کردند اما بواقع تمدن اصل است و نژاد و جنس و زبان مستخرج از آن است.

در جلد یکم کتاب موصوف (صفحه‌های ۱۳۹-۱۴۷) مرحوم بنونیست اظهار مسرت می‌کند که هند و اروپاییان برای ادای مفهوم بازرگانی و سوداگری (Commerce) در زبانهای مادری خود لفظ و لغتی ندارند!!! یعنی همیشه سوداگری و بازرگانی در دست بنی‌شام بوده است! این چه حرف بی‌ربطی است؟! بازرگانی درجات دارد، امروز مدارس بازرگانی داریم اما در اصل امر همه جا معامله خموشانه وجود داشته است بی‌سخن گفتن - دو سه هزار سال قبل از ظهور حمورابی و Akkad/Agadé، یعنی از آغاز عصر مس و برنز در جهان راههای تجاری

وجود داشته است. و مردم Harappa و Mohenjo - Daro شهرهای بزرگ رودبار سند در هزاره سوم و چهارم تجارت و کشتیرانی داشته‌اند، خوزیان از بندر Liyan (حدود ریشهر و بوشهر) و خارک تجارت دریا داشته‌اند (ظاهراً با Mohenjo - Daro)، شماریان که دو سه هزار سال قبل از استیلای بنی‌شام تمدن بزرگی داشتند تجار بوده‌اند و زبان آنها زبان علمی و فرهنگی و حتی دینی بنی‌شام بوده است و آنها در فرات و خلیج و حتی تا غرب اناتولی و ساحل مدیترانه سوداگری داشته‌اند، برنز و قلعی خرید و فروش می‌کرده‌اند و در آن عهد‌ها از وجود و عدم هند و اروپاییها و بنی‌شام عزیز هنوز خبری نبوده است! مگر صرافی و تجارت هند در تصرف بانیانها Banians که هند و اروپایی‌اند (و مذهب جین jain (ism) دارند^۱) نیست و همیشه نبوده است؟ [و مگر کلمه baniyan در زبان هندوستانی به معنی تاجر نیست؟] مگر (ونیز) و (جنوه)، مگر سویس و هلند و دانمارک و انگلستان و امریکا که مراکز تجارت و بانکداری‌اند، مردمشان هند و اروپایی نیستند؟ اگر تصدیق کنیم که هند و اروپایی‌اند و در تجارت هم ید طولی دارند و امروزه بازرگانی جهان در تصرف آنها است، پس تاجر بودن کلیمیان و ژاپونی‌ها و دیگر مردم غیر هند و اروپایی چه چیز را ثابت می‌کند؟- این امر را که سوداگری فنی است و مربوط به لغتی و زبانی و نژادی نیست و هرگز هیچکس از شکم مادرش سوداگر متولد نشده است و نتواند شد.

حاشیه بر صفحه ۱۰

پاورقی (۱) - Zantav - مرحوم بنونیست در کتاب

Vocab. des Instit. Indo - euf. t. 1, P 255

(رک به حاشیه صفحه ۶) می‌بیند که دو لفظ Père و mère هر کدام دو معنی دارند و از هر کدام یک معنی تطبیق می‌شود با دو اصطلاح کهنتر atta و anna که تاکنون در ترکی عثمانی و در گرجی موجود است چنانکه در زبان حتی / هیتی Hittite - قرن سیزدهم قبل از میلاد - نیز رایج بوده است بی‌آنکه با لفظ و معنی پدر و مادر به اصطلاح امروزه فوق نماید، می‌رسد به معنی دو لفظ دیگر avunculus (= oncle) و nepos (= neveu) و با کمال تعجب می‌بیند که در لاتینی و چندین زبان هند و اروپایی قدیم دیگر avunculus دایی معنی می‌دهد و nepos پسر خواهر یا پسر دایی معنی می‌دهد!! و بعداً برادر پدر - عمو - را oncle و پسر پسر - نوه - را نیز nepos خوانده‌اند، و از این بابت تعجب می‌نماید! چه از نخست اعلان کرده است که «فامیل» هند و اروپایی بر بنیاد پدرسالاری (patriarcat) نهاده شده است اما در معانی کهنتر این دو اصطلاح می‌بیند که پای خواهر و برادرِ مادر به میان آمده!!

گذشته از avunculus و nepos معلوم می‌شود که atta نیز که در زبان حتی / هیتی hittite به جای پدر به کار می‌رفته است در واقع دایی معنی می‌داده است و anna نیز به معنی دایه یعنی خواهرمادر بوده است. و این دو لفظ نیز بعدها به معنی پدر و مادر به کار رفته است مانند استعمال آن در آذربایجان و قفقاز (گرجستان و ارمنستان) و ترکیه! برخی از فقیهان و متکلمان لغت حکم کرده‌اند که anna و atta تلفظ کودکان است! اما به نظر من اینها الفاظی است بس کهنسال که از عصر برنز و مادرسالاری به یادگار مانده و معنی کهن avunculus (دایی) و nepos (پسرخاله) نیز

۱. اسم: ژائین Jain یا ژائینا Jaina

صفت: جائینا Djaina - کلمه‌ای است هندو مشتق از Jina «به معنی غالب، فاتح» معرف بنیانگذار

ژائینیسم Jainisme

کلمه‌ای است که به مفهوم مذهبی به معنی مؤمن به مذهب ژائینیسم، یا کسی که به مذهب

ژائینیسم تعلق دارد. ژائین‌ها، جامعه ژائینا -

تلفظ انگلیسی: جاین، جاینیزم. مترجم.

گواهند بر این مدعا. و اما در لغت ایرانی هر چند که (نوه) *napāt* (اوستا) پسرزاده معنی می دهد و معنی عتیق آن که پسرخاله باشد (*nepos* لاتینی به هر دو معنی بوده است! اما بعدها به معنی خواهرزاده، برادرزاده و پسر خواهرزن و یا برادرزن نیز به جای مانده است) با وجود این در پهلوی و اوستا اصطلاح (ناف) به معنی خویشی از جانب مادری و صفت *nabānazdišt* ناهه نزدیک به معنی *next of kin* یعنی، همخون و خواهر و برادر تنی باشد! چه «ناف» *nāf* فامیل مادری معنی می داده است و در ازدواج با محارم شرط این بوده است که مُغی خواهر تنی خود را - یعنی خواهری را که از مادر خودش متولد شده است - تزویج کند نه مثلاً خواهری را که از یک نامادری متولد شده باشد و از این جمله ظاهر می شود که (نافه) *nafak* کاملاً به معنی خانه مادر و میراث و نسبت از مادر بوده است نه از پدر و - *zantu* نیز همین معنی ناهه را می داده است و در (داستان ویس و رامین) نیز می خوانیم که شهرو مادر ویس می خواسته است (او می خواسته نه شوهرش!) که ویس را به (ویرو) یعنی به پسری که از شکم خودش متولد شده است تزویج کند، اما توفیق نیافته چه (ویرو) در جنگ با رومیان کشته شده است (رک به حاشیه صفحه ۳۱) ایرانیان دوره اسلامی (قابوس نامه) هر یکی را از خواهر و برادر تنی (همشیره) می گفته اند به معنی هم ناهه و *nabānazdišta* - و در اصطلاح انگلیسی *next of kin* که معنی (ناف نزدیکتر) *nabānazdišt* می دهد *kin* را در اصل لغت *cyn* می گفته اند به معنی فرج زن و این لفظ *cyn > kin* همان لفظ خون پارسی است به معنی خون زن چه *next of kin* ترجمه اصطلاح لاتینی *consanguin*/همخون باشد، یعنی زاده شده از شکم یک مادر - ولی ایرانیان برای حفظ شرم و ادب به جای شکم (ناف) می گفته اند - حال اگر همخون مساوی است با هم ناف، پس نسبت از سوی پدر را چه گفته اند؟ آن را تبار می گفته اند که مترادف است با ایل (ایل و تبار) و تبار > تن وار و تن (اوستا *tanū*) به معنی فرج مردینه باشد که اعراب و مسلمانان «نفس» خوانند چنانکه *tan - kāmāk* مرد هوس باز و شهوت پرست است که در عربی این *tan kamakih* را شهوت نفس / نفسانی نامند و *tan - vimēxtan* تن گمیختن جفت شدن مرد با زن یعنی مقاربت است و تن وار که تبار شکل کوتاه شده آن باشد به معنی نسبت داشتن از پدران باشد و سعدی که در (بوستان) گوید:

«شنیدم که دارای فرخ (تبار) ز لشکر جدا ماند روز شکار»
مرادش نجابت پدران و نژادگی است، چه نژاد نیز به معنی تبار یعنی نسبت از سوی پدران باشد (نیوزادگی).

در زبان تهران (دایی) برادر مادرو (دایه) به معنی زنی است که طفل را شیر دهد، و در زبان بختیاری همین لفظ به معنی مادر طفل باشد، در حالی که خاله را (بُتی) و عمه را (کچی) گویند و در ویس و رامین که از زبان پهلوی «ترجمه» شده است (دایگان) به معنی دایه باشد و (و-گان) پسوند مؤنث است مانند «دوستگان» به معنی دوست (زنینه) و نام [پروردگار] اورمزدا قدیم و اصلاً (دی) بوده است که در خط پهلوی *Ddw* نبشته می شود و نام ماه دهم باشد و احتمالاً با لفظ دایی یکی باشد. و نیز یادآور لفظ انگلیسی *daddy/dad* باشد که اکنون پدر بزرگ *papa* معنی می دهد و شاید که اصلاً به معنی برادر مادری بوده باشد چه ظاهراً دایگان مؤنث دایه است و گویا اصلاً خاله معنی می داده است. اگر بگوییم لفظ نخست *père nourrisier* و لفظ دوم به معنی *mère nourrisière* باشد از حقیقت دور نشده ایم.

در حکایت (داراب نامه) راه حلی به نظر می رسد. داراب کودکی است که همای مادرش او را به محض تولد در جعبه ای نهاده در رود آب می اندازد ولی گزاری آن جعبه را از آب بیرون می آورد و زن او که فرزند ندارد طفل را می پذیرد و هر دو او را غذا می دهند. زن گازر او را شیر می دهد و گازر تربیتش می کند و قصه بی شباهت به داستان موسی نیست، تا اینکه داراب نژاد خود را پیدا می کند و همای او را می پذیرد چه به دیدن داراب شیر از پستانش روان می شود و ظاهراً این اسطوره (*mythe*) از میراث خوزیان باشد. به همین جهت هم به نظر می رسد که *ddw* با دلو (دول) آب یعنی برج دلو مربوط است چه در زمان پادشاهی خوزان بهار و تحویل سال در برج ثور بوده است و سه ماهه آخر سال دلو و حوت و حمل می بوده است. پس *Ddw* (دول / دلو = *Aquarius = verseau*) ماه دهم بوده و در اساطیر ایران اعتبار داشته چنانکه تاکنون هم علی علیه السلام را (ساقی کوثر) دانند و نام داراب نه از (دار) به معنی درخت و آب بلکه مقلوب (آبدار) به معنی سقا و ساقی خواهد بود و هومای به (خوب مادر) به طور تعریض اطلاق می پذیرفته است چه فرزندش را از خود دور ساخت و این اسطوره را که از ایلمیان بازمانده اهمیت بسیار باشد چه

هومای هم دختر و هم زن بهمن بوده و عملاً سلطنت در تصرف همای بوده است نه بهمن!! و موبدان در حق همای بسیار غلو کرده‌اند. و نام داراب یادآور تالاب نیز باشد به معنی (چشمه آب) و به معنی (دول آب) نیز باشد و از نظر تحول مادرسالاری < پدرسالاری مهمترین اسطوره‌هایی است که موبدان دوره ساسانی از اساطیر خوزان باستان به ما رسانیده‌اند و میراث (پادشاهی) یا به اصطلاح چینیان (حواله) آسمانی فغفور چین در (تن) بهمن است ولی چون خود بهمن میل به پادشاهی ندارد و این حواله پادشاهی از (تن) او می‌رود در شکم دخترش که جفت او شده و از (شکم) این زن می‌رود در تن فرزندش داراب/تالاب (Aquarius صورت دلو؟) با آنکه بهمن را نیز فرزندی است ساسان نام که متزهده بلکه خود زاهد و پارساست و ترک دنیا کرده در کوه عبادت حق می‌کند... حالا چگونه فر (حواله پادشاهی) به ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان که نسل پنجمی است باز می‌گردد؟ و بار دیگر از (تن) او در (شکم) دختر بابک حلول می‌کند؟ و بصورت اردشیر بن بابک باز می‌گردد؟ این (راز) را باید از موبدان که این اسطوره را روایت کرده‌اند پرسید! این قدر هست که به موجب این اسطوره می‌بینیم که فرّه از تن مرد به شکم زن می‌رود و نیز از اسطوره فرزندان زردشت نیز می‌بینیم که نطفه او در یک بُن (دریاچه) است و قرن‌ها بعد کنیزی در آن آب استحمام می‌کند و نطفه زردشت در شکم او می‌رود و به صورت اوشیدر ماه و سوشیان متولد می‌گردد. و دیگر اسطوره فریدون است که تانه پشت دختران خود را تزویج می‌کند تا از نهمین دخترزاده او منوچهر متولد می‌شود. و از این جمله اصل مادرسالاری آشکار می‌شود چنانکه رسم خوزان بوده است و آن همین (ناف) است که در روزگار ایرها (ایران aeryana) اصل پدرسالاری با آن پیوند خورده است. چه در ساسانهای قبل از ساسانیان فرّه وجود ندارد اما در نه نسلی دختران فریدون فرّه موجود است و آن بدین معنی باشد که حق وراثت و پادشاهی و مالکیت اصلاً در (ناف) یعنی در (خون) زن موجود بوده (البته در خوزان و طبق تمدن آنان) نه در تن (= فرج) مرد... چه او حق وراثت و مالکیت نداشته و تنها یک وزیر و مباشر بوده است اما با اصرار و ابرام ایرها (= آریاییها) حق مالکیت به مرد نیز رسیده اما نه چنانکه این حق مطلقاً از آن مرد باشد و زن به حساب نیاید، بلکه به عکس قبول داشته‌اند که حق مالکیت

فره و نطفه گونه‌ای است که از زن به مرد و از مرد به زن باز می‌گردد و این ماننده است به نوع وراثت پادشاهی در انگلستان که مثلاً اکنون الیزابت دوم ملکه است ولی تا او زنده باشد (در سنت انگلستان) پادشاهی به فرزند او چارلز نمی‌رسد و سابقاً نیز چنین بود تا ملکه وکتور یا زنده بود پادشاهی به پسرش نرسید چندانکه ریش فرزندش سفید شد و وکتور یا مادر او همچنان زنده و ملکه انگلستان بود! در هلاند نیز همین رسم و قانون جاری باشد اما در اطریش و اسپانیا و فرانسه چنین رسمی و قانونی هرگز نبوده است.

از اواخر سده هفدهم روش شد که در اروپا از حیث میراث ارضی دو قانون وجود دارد، یکی موسوم به انگلوساکسون که به حسب آن دختر وارث پدر تواند شد (مثلاً ملکه الیزابت یکم که وارث پدرش هنری هشتم شد) دیگر قانون موسوم به salique که ناشی از قانون به اصطلاح رومیان باشد و به حسب آن نشایستی که دختر پادشاه سرزمینی (= ولایت آن را) از پادشاه که پدر وی باشد به میراث بردی، اما عکس قضیه روا بودی یعنی اگر پادشاهی دختر شهریاری را به زنی کردی خود را والی ولایتی که موروثی آن دختر است دانستی و حق خود را به زور سرنیزه بر کرسی نشاندی (مثلاً شهریار نورماندیا که از House - خاندان - پلانتاژنه Plantagenêt بود، الئونورا Eléonora، دایچس Duchess ولایت جنوب غرب فرانسه Aquitaine را تزویج کرد و خداوند آن ولایت شد، و ابداً پادشاه فرانسه نتوانست حق او را باطل کند!!) و البته حق کفایت نمودی زورنیز چربیدی / (مثلاً وقتی که والیگری اسپانیا و اطریش از وارث نرینه تهی ماند، پادشاه فرانسه لوئی چهاردهم که از سوی مادر و از سوی زوجه با house = maison = «ویس» اسپانیا و اطریش به قول سعدی «خویشاوند» بود شمشیر برکشید و خواست که فرزندان خود را که Bourbon نژاد بودند بر تخت اسپانیا بگمارد و توفیق یافت. اما در قضیه میراث اطریش توفیق نیافت، توضیح آنکه پادشاه (امپراطور) اطریش دستاویزی موسوم به (pragmatic sanction) به امضا رسانید که دختر یگانه و دردانه او ماریا ترزیا مالکه املاک یا ممالک او یعنی امپراطریس باشد اما بر سر این حکم میان ماریا ترزیا و عموم پادشاهان و شهریاران محق در انتخاب امپراطور یا وارث شارل ماگنوس Carolus Magnus جنگ برپا شد، چه در قانون رومیان زن میراث نمی‌برد. الا اینکه

رهبانان در عصر امپراطور روم یوستینیانوس نظم دهنده (قانون رومیان) موفق شدند که مقرر دارند که زن رومی از پدرش یا از شوهرش زر و سیم و جواهر ارث تواند برد (زیرا که رهبانان زنان ساده دل را وادار می ساختند که به اصطلاح زوجه مسیح بشوند و مال خود را وقف کلیسیا کنند) و دلیلشان این بود که در قانون ساسانیان پادشاه زن وجود دارد و زن مالکۀ املاک پدر یا شوهر متوفی تواند شد، در حالی که همان زمان در روم هیچ زنی از پدر یا از شوهر خود به هیچ نحوی ارث نمی برد!! و امپراطور از ناچاری تسلیم رهبانان شد مبادا که ولایت شام و اناطولی را تحویل انوشیروان دهند!! او نیز تاریخ ایران ساسانی گواهی می دهد که چون در «House = ویس» ساسانیان یعنی از زنتومۀ zantuma اردشیر بابکان هیچ فرزند نرینه (ویس پوهر = و سپور)ی نماند که تا پادشاهی و ولایت را به میراث دارد، موبدان یکی پس از دیگری دو تن از دختران خسرو پرویز یعنی (ویس دختران) را بر تخت نشاندند و این دو دختر یکی (پوران دختر) است و دیگر (آزرمی دختر) که بر طبق قانون زردشتی هر کدام نه ملکه بلکه مالکۀ املاک ایران شهر شدند ولی به محض اینکه از نجبا و سرداران اختیار شوهری کردند آن مرد از راه بی دینی و قانون شکنی زن را کشتی تا خود ولایت را تصرف کردی اما چون عمل او برخلاف شریعت زردشت بودی بزرگان بر او شوریدندی و او را برانداختندی و این مصائب در وقت خلافت عمر بن خطاب بود که گفت اکنون کار پادشاهی ساسانی به دست زنها افتاده است و زن را جنگ کردن و مملکت داشتن شایسته نباشد. پس بر اعراب است که از این فرصت تاریخی سود جویند.

حاشیه بر صفحه ۲۵

در باره مزدک رساله دوم دکترای مرحوم رمان گیرشمن Roman Ghirshman موسوم به Les Chionites - Hephtalites (MD Ar F en Afgh.T. XIII Le Caire 1948) بس آموزنده است و غرض او طخاران است، مردم کوهستانی که از پامیر به بلخ فرود آمدند و در زمان شاپور دوم طخارستان را تشکیل دادند و چند تن از پادشاهان آنها هپتال Hapthal نام داشتند، بدین جهت مشهور شدند به هپتالیان... و داستان مزدک را هم ضمناً روشن می کند. کتاب مرقوم مربوط به مسکوکات آنها و اخبار آنهاست. قوم غرچه طخارها نخست متحد شدند با شاپور در جنگهای او با رومیان - ولی در زمان بهرام گور مستقل گشته دولت طخارستان را تشکیل دادند و نام آنها در تاریخ پارس مشهور شد به هپتالان - در تاریخ چین مشهور شدند به «ایران و یجیان نزدیکتر» petits Yue Chih - در زبان پهلوی ērān Vēj و در زبان اوستایی Airyanəm Vaējō - در حالی که کوشانهای معروف معاصر اشکانیان که ایشان هم از پامیر شغنان به بلخ بامیان آمده سلطنت دایر کرده بودند شهرت داشته اند به ایران و یجیان دور دست Ta Yué chih - و آخرین آنها را شاپور یکم برانداخته «کوشان شهر» را دست نشانده کرده بود ولی این طخارها جای آنها را در زمان خردی شاپور دوم پر کردند و (کوشان شهر) تبدیل شد به طخارستان و این بار نیز مرکزشان شهر بلخ و ولایت بدخشان و بامیان بودی - دولت طخارها از زمان بهرام گور نیرو گرفت تا آغاز دوره انوشیروان - و این ملوک هپتالان مدت دو نسل یعنی ۶۰ سال بر سایر بلاد خراسان فرمانروا بودند و پادشاهان ساسانی را نیز خراج گزار خود ساخته بوده اند، آنان یعنی هپتالان (هباطله!!) به مانند سایر مردم تبت کنونی پیرو polyandrie یعنی کثرت ازدواج بودند - یعنی هر زنی چندین شوی توانستی داشت و غالباً این شوهران برادر

یکدیگر و شاید برادرخوانده یکدیگر بودند! لشکر آنها در ایران شهر (بلادالفهلوی) یعنی عراق عجم و عراق «عرب» مسلط بود و در دربار ساسانی پادشاهان را به میل خود عوض می‌کردند و قباد در دست آنها اسیرگونه بودی و مزدک که اهل نسا (چسبیده به عشق آباد فعلی) بود، یکی از این طخاران بود و مذهب هپتالیان را در (ایران شهر) ترویج می‌نمود و زندهای هپتالیان عموماً چندین شوهر داشتند و مزدک و پیروان او این کیش غرچگان را در میان پارسیان ترویج می‌نمودند و قباد از ناچاری پیرو ایشان بود و چون در اواخر عمر او برای بار نخست ترکان واقعی در سمرقند یک دولت ترک تشکیل دادند، خسرو یکم با ایشان مخفیانه عقد اتحاد بست و باتفاق دو لتین ترک و پارس بر هپتالان تاخته ملک خراسان را انوشیروان و ملک فرغانه را ترکان تصرف نمودند و مقدمه این جنگ توقیف کردن عموم افسران طخاری بود در ایران شهر، به جرم اینکه مرتکب عملی مشارکت در «چند شوهر گرفتن زن» بودند و مفتی اعظم و امام ایشان مزدک در این ماجرا کشته شد. عده آنها اندک بود ولی به سبب نیروهای پادشاهی طخارستان و فرغانه که داشتند هرکاری می‌خواستند می‌کردند. اگر ترکان فرغانه و چاچ را تصاحب نکرده بودند می‌توانستند که ساسانیان بر هپتالان چیره گردند و کیش آنها را براندازند. و اما اشتراکی بودن مزدک که نویسندگان اوایل این قرن اظهار کرده‌اند و آقای کلیما Klima آن را علم نموده است صحت ندارد. تنها نکته این است که مزدکیان یعنی طخاریان ملوک را از آن زن دانسته جمله برادران یعنی هم شوهران در خدمت آن خاتون همکار بودند و صاحب ملک تنها آن خاتون بودی و برادران (= شوهران) در آن ملک به جای کارمندان و مباشران بودند. و تاکنون نیز در تبت و نیپال و بهوتان و بلورستان این‌گونه خاندانهای Polyandre - کثیرالازواج باشند و این عکس رسم اعراب (مسلمانان) است که کثیرالزوجات هستند یعنی یک عرب که مثلاً در شهر دمشق یا قاهره برای خود ملکی دارد چهار زن او هیچیک مالی از خود ندارند بلکه مملوکهای آن شوهر عربی هستند نهایت مزدکیان درست نقطه مقابل این رسم یعنی عکس رسم اعراب را داشته‌اند. ایرانیان قدیم این‌گونه (تمدن) را (همه زن) Hamazana خواندندی و یونانیان آن را به Amazones برگردانیده‌اند و تصور کرده‌اند که در دیار «همه زنان» مردی وجود ندارد! در دوره اسلامی این قسم امم و شهرشان را

بلدةالنساء می‌خواندند و در ایران دوره اسلامی آن را (شهر زنان) می‌نامیدند و تصور می‌کردند که آنجا ولایتی باشد که تمام خلق زن هستند!! و البته این چیزی معقول نیست. بعد از آنکه قباد از پادشاهی عزل شد مردم به او لقب (بریزادریش) دادند (احمد خوارزمی کاتب - مفاتیح‌العلوم) و نام آن شاه که قواد Kawad بود به معنی قواد (عربی) در آمد که لحافکش و غلتیان معنی می‌دهد. باید دانست که ساسانیان هپتالان را تور/ تورانی و (ترک) می‌خواندند و در اصطلاح ایشان تورک به معنی کافر شرقی بوده است و بعدها در قرن ششم این نام را بر قوم (آل تایی) اطلاق کردند، قومی که قبل از اواخر قباد در ماوراءالنهر حاضر نبوده‌اند و جنگهای بهرام گور با (ترکان) به معنی جنگهای اوست با (کافران مشرق) یعنی با قوم خزران نه با طخاران که در زمان بهرام گور مالک خراسان شرقی بودند و شاید مالک بعضی از بلاد فرغانه و بخارا... و به ایران تجاوز نکرده بوده‌اند و نخست پس از فوت این پادشاه بر ایران شهر تاخت بردند. کمونیست دانستن مزدک و مزدکیان که دستاویز روسها و توده‌ایها قرار گرفته است از اشتباهات ایشان است چه مزدک مذهب و دین خاص خود را داشته است در حالی که بنیاد کمونیزم بر بیدینی و لا مذهبی است و انگهی مورد اصلی کمونیزم مالکیت زمین است در حالی که مورد اصلی مذهب منسوب به مزدک (که مذهب عموم هیاطله باشد) مربوط به تعدد شوهر است که نگاه آن متوجه عالم مینو ست نه جهان مادی. و پس از دفع شرمزدکیان اشکال کار خسرو انوشروان در این بود که مزدکیان نسب از سوی مادر داشتند نه از سوی پدر و مادرسالاری matriarcat جز این نیست الا اینکه توام است با تعدد شوهران و این غیر از رسم ایلمستان و خوزان باستان است که در آن زمان هر دختر فقط برادر خود را تزویج می‌نموده است و فامیل یکی بوده است نه چند شاخه... و پدر هر کسی معلوم بوده است و احتمالاً در نبودن فرزند، زن شوهر دیگر (به برادر دیگر) می‌کرده است و چند حکم دیوان قاضی از چنین مواردی بر روی خشتها ثبت شده و به دست ما رسیده است و آن را خوانده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۱

جمشید کاوس جی کاترک Jamshid Cavas - Ji Katrak در کتاب خودش
(Marriage in Ancient Iran, Bombay, 1965, P. 26 - 84)

قضیه Xvetuk - dāsīh یعنی وجود ازدواج خواهر و برادر در ایران باستان را بار دیگر خواسته است انکار کند! و کتاب او ۸۴ صفحه بیشتر نیست، اما نتیجه مثبتی نگرفته است، چه او از خوزان باستان که چند هزار سال قبل از دخول ایرها به ایران زمین تمدن درخشانی داشته‌اند بکلی بی‌اطلاع است و عموم زردشتیان در این نقص اطلاعات مانند او هستند. و حال آنکه از مطالعات در زبان و تمدن خوزان زمین که از هزاره چهارم قبل از میلاد تاریخ نبشته شده‌ای - یعنی اسناد و سنگ نبشته‌ها و نبشته‌هایی روی خشتها برای ما باقی گذاشته‌اند مراسم دین و عادات و رسوم آنها نیک روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که بنیاد جامعه آنها بر اساس «مادرسالاری» بوده است - مانند جامعه مصریان قدیم - و نزد آنها هر شهری یک خدای از جنس مؤنث داشته است که صاحبه شهر شمرده می‌شده است ولی آن ربه النوع با یک رب النوعی که برادرش است ازدواج نموده است و این رسم هزاران سال در میان پادشاهان و سایر مردم خوزان زمین (Elam) جاری بوده است و نیز (موغان) makūsh اصلاً از مردم خوزان و کاهنان ایشان بوده‌اند. ولی هنگامی که ایرها یا ایریها بر ماد و پارس و خوزان استیلا یافتند، چون خودشان مردم بیسوادی بودند این کاهنان (موغان) خوزی معلمان و مدبران امور و نویسندگان آنها شدند چنانکه در عصر ملوک هخامنشی ایران شهر سه زبان رسمی داشته است یکی زبان ادبی که همین (خوزی) باشد، دیگر زبان آشوری که زبان تجار و منجمان بوده است و سوم زبان «ایری» یا فارسی که لغت خود هخامنشیان باشد اما خود این ایرها خدایان زنانه

(مؤنث) نداشته‌اند و خداهاشان تنها مردانه بوده‌اند ولی معلمان و مربیان آنها که موغها / magush باشند بسیاری از عادات و عقاید خود را در جامعه ایرها داخل کرده‌اند از جمله خط و زبان خود و زناشویی میان محارم را که در میان خود خوزان معمول و مرسوم بوده است اما خود پارسیان از آن نوع ازدواج شدیداً اکراه داشته‌اند و گاهی برخی از ایشان به سبب پیروی کورکورانه از موغان خوزی (Elamites) به X^vetuk dasih تن در داده‌اند و X^vetuk که در پهلوی به شکل (خویش) در آمده است ظاهراً باید آن را با (خویژ) به معنی (خوزی) یکی دانست چنانکه معنی X^vetuk - dāt «نکاح خوزی‌وار» خواهد بود و hvēs که «ویس» و «خویش» باشد همان لفظ است و حتی کلمه zana به معنی (زن) یعنی (خانم) یک لغت خوزی است و گواهی می‌دهد بر اینکه قرن‌ها مردم (ایری) نژاد پیرو عادات خانوادگی خوزان بوده‌اند و آقای کاترک نه تنها خودش اطلاعات محدودی دارد بلکه این دانشمندان فرنگی نیز که ذکر می‌کند اطلاعاتشان محدود بوده است.

šusrzanih مرکب است از šusr - در اوستا Xšudra - به معنی آب پشت - لفظی که ظاهراً با شستن / شوئیدن به معنی ترک کردن و نیز به معنی (شوهر!) هم‌ریشه و از لغت ایری (آریایی به اصطلاح فرنگی) باشد، و zana (زن) لغت ایلمی است چه در زبان ایلمیان که چهار هزار سال قبل از آمدن ایرها (ایریها) به ایران زمین، ساکنان این دیار بوده‌اند و تمدن خود را به طور ارث به ایرها داده‌اند، zana به معنی خانم و خاتون باشد (رک به فرهنگ Elamisches Wörterbuch - W.Hinz und H. Koch) ولی زن به معنی زوجه را ایلمیان rutu می‌گفته‌اند نه zana - و ناگفته نماند که داریوش در سنگ نیشته‌ها زبان ایلمی را (خوزی) - خوجا - xuja - زبان پارسی را (ایری) aerya می‌نامد و این ایریها که در اواخر عصر مفرغ به ایران زمین رسیده بودند احترام خاصی برای خوزها یا خوزان قایل بوده‌اند و در بسیاری از امور تمدن و آداب و سنن از ایشان پیروی می‌کردند و حتی کلاه و جامه مغان دوره هخامنشیان تقلیدی بوده است از کلاه (دستار) و جامه مغان خوزها... و زبان خوزها (خوزی) زبان علمی و ظاهراً زبان مذهبی بوده است! - و خوزها تا عصر آل بویه در خوزستان باقی بودند - عربها خوزان زمین را (بلاد الاحواز) می‌نامیدند و شهر خوزان بازار (xuzān - Vāzar) را (سوق الاحواز) ترجمه می‌کردند و تاکنون به صورت (اهواز) باقی است و قبل از

ظهور خاندان هخامنشی مردمان فارس و بویر احمدی و ممسنی و لر بزرگ و لر کوچک و (ماه)^۱ عموماً خوزی بوده‌اند و مردم آشورستان (عراق) سرزمین ایران را (اعلم) یا عیلم می‌خواندند به معنی جبال یا جبل - در وقت خلفای عرب نیز عربهای بغداد ایران را بلاد الجبل (= اعلم) می‌گفته‌اند به همین جهت عربهای شام که با فرنگیان تماس داشتند حسن صباح را (شیخ الجبل) یعنی شهریار Montagne ترجمه می‌کردند! چه عربها هرگز از خود شهری نداشته‌اند تا پادشاهی داشته باشند، بلکه صحراگرد و (بدوی) بودند به شکل عشیره‌های خانه به دوش و شیخ رئیس عشیره باشد که همیشه (برادر پیرتر) است نسبت به برادران دیگر... و هر (بیت) یا مشیخه که خود پیرترین یا کهنترین (بیت) هاست (و بیت همان Bett آلمانی و bed انگلیسی است!) و (بات بیبت) یعنی شب را در گوشه به سر آوردن (بیبته) کردن باشد.

خواهیم دید که جامعه خوزان یک جامعه مادرسالاری بوده است با سنتی چند هزار ساله - که دست کم از هزاره پنجم تاریخ داشته است و این انتقال اصطلاح (زن) به معنی خاتون و بیگم به زبان ایری گواهی می‌دهد بر انتقال آداب و رسوم خانوادگی و اجتماعی خوزان بر اساس endogamie که مغایر و مخالف است با exogamie و به همین دلیل ایران زمین (وارث خوزان زمین) جامعه یک بام و دو هوا شد، مثلاً اهور مزدا = «بزرگترین بغان» از جنس مردینه است با ریش بلندی مانند ریش داریوش اما کتابهای پهلوی او را شوهر یک خانمی («زنی») می‌دانند به نام Armaiti و اصرار می‌ورزند بر اینکه (اسفندارمذ) خواهر و زوجه اوست!! - و حال آنکه این روایت مغان خوزستان است که خدای اصلی آنها «خانم خانمها» یا «زن زنها» عنوان داشته است به اسم kiririša با خطاب «ای زوجه علیا، فرّه جاودانی، ای مادر بغان، حامیه پادشاهان، ای خاتمی که اولاد تو - مخلوقات تو - از اولاد و مخلوقات پادشاهان برترند، ای خانمی که هیچ هنرمندی لیاقت ندارد که پیکر علوی تو را تجسیم کند، ای خاتون زندگانی، ملکه بیشه برین (بهشت)، ای باب الحوائج الخ...» این است دعائی که پادشاه شوش خطاب به این ربه الرّبات

۱. در تضاعیف - تاریخ گزیده - حمدالله مستوفی (کوه پایه‌های ایلمستان) آمده - (چاپ عبدالحسین نوائی)

برکاشیها نبشته و بر دیوارهای معبد شوش نصب کرده است به همان عنوان که مثلاً ما بسم الله الرحمن الرحيم برکاشیها نبشته بر آستانه حضرت معصومه نصب می‌کنیم.

(F. Grillot - Kiririša - Fragmenta Historiae AELAMITAE, Mélanges offerts

à M - J. Stève éd. Recherches sur les civilisations, Paris, 1986, P. 175, sq).

سنت و زبان خوزان تا به گاه آل‌بویه باقی بود. و در زمان ساسانیان پرستشگاه یا زیارتگاه اناهیدا متعدد بوده است و در هر کدام گذشته از آتش پاک، یک فئات آب پاک زبرزمینی نیز قبله‌گاه و مورد پرستش مردم بوده است - نوع دیگر زنی (خانمی) است که غیر باکره است. نوع اول را یونانیان La Vénus chaste ترجمه می‌کردند و نوع دوم را (زهرة چنگی) می‌دانستند و در سنت ایران آن را خاتون پنجره گویم و در عراق (آشورستان) او را la Dame des Fenêtres می‌نامیده‌اند و این اصطلاح šusr-zan و šusr-zanیه مربوط به همین نوع دوم است.

برای تکمیل معنی šusr-zanیه باید بگویم که از دیدگاه ایرها (ایران) زن بر دو گونه بوده است. نوع شمیران / شمیرم semiramis یا اناهیدا - زن (خانم) باکره یا نجیب و حرمت داشتن او جاج (آتش) نیز از میراث خوزان باشد که آن را به ایریان واسپرده‌اند. رب النوع آتش را Nusku می‌خوانده‌اند و آن به شکل (نسق) و تنسيق امور تا این زمان باقی است بویژه در میان برزگران و آیین دیه که هر سال در مهرماه نسق برکشند و دست‌کم شش نفر نسق‌دار در هر دیه باشند بیرون کدخدا که با او کلاً هفت نفر می‌شوند و حق نسق خرید و فروش نیز می‌شود نهایت در عصر خوزان باستان کدبانو مهمتر بوده از کدخدا که فقط وزارت او را داشته است. و نیز اصطلاح šöyēnik به همان معنی marié (زن‌دار) دیده نمی‌شود و نیز اصطلاح šoy-virāyih شوی ویرائی به معنی شوهرداری موجود است اما (زن‌داری) به چشم نمی‌خورد و نیز اصطلاح nairikih هست به معنی شوهرداری و زناشویی چه nairik کدبانو باشد - در اصطلاح فعلی ما کدخدا شدن یعنی زن‌بردن و در پهلوی پیمانک کده خودزائی یعنی عقد ازدواج و حتی در پهلوی کدخدای مرد Katak Xa'tay mart به معنی مرد زن‌دار است. (چه غالباً katak به معنی زن و خانه و بلکه به معنی فامیل است.) کدگ خودزای زن katak X'atay zan نیز آمده است به معنی زن خانه‌دار به

تقریب la ménagère - اما پروفیسور والتر هنتس W. Hinz که در جلد یکم و جلد دوم تاریخ ایران کمبریج دوره باستانی ایلمستان را از سال ۲۴۰۰ تا سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد و از سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۵۵۰ پیش از میلاد نگاشته است از به کاربردن اصطلاح مادرسالاری matriarcat سخت اکراه دارد و تصور می‌کند که خانواده (فامیل) منحصر است بدانچه امروز در فرنگ فامیل گویند و دانند و انواع دیگر را (زنا) incest می‌داند و امثال چندی که از این نوع ازدواج و زناشویی در سبک X'etūdas آورده است (و خود در ایلمستان نوع دیگری از ازدواج نبوده است) آن را نه مادرسالاری matriarcat بلکه phatriarchat (برادر سالاری) می‌خواند!! و در مثالها که از روی الواح ایلمی ذکر می‌کند داریم می‌نویسد فلان مرد با «برادر» خود تزویج کرده!!! و گاه اعتراف می‌کند که غرض از «برادر» خواهر است یعنی زن است نه مرد! چون از قدیم در اصطلاح آلمانی ازدواج با برادر Bruderheirat از ترجمه تلمد و تورات وارد شده است که فرانسویان l'évirat خوانند یعنی لایوی یهودی مکلف است که زن بیوه برادر متوفای خود را تزویج نماید] در حالی که رسم خوزان و ایلمستان بر این بوده که هر خواهری برادر خود را تزویج می‌کرده است و فرزند بویژه دختر - متولد از ازدواج خواهر و برادر بر پسری که از خواهر و برادر متولد شده باشد برتری داشته است در ارث‌بردن (زمین و باغ) تا چه رسد به اولادی که متولد شده باشند از ازدواج غیر از خواهر و برادر!! و این رسم مادرسالاری نه تنها در ایلمستان بلکه در میان اجداد قوم Brāhūē و در میان بومیان اصلی هند (دراویدها Dravidians) نیز معمول و مرسوم بوده و تاکنون هم هست و آن را مادرسالاری نامیده‌اند. علاوه بر این در ایلمستان ازدواج نجبا و خدایان نیز بر این منوال مادرسالاری و ازدواج خواهر و برادر بوده است، یعنی هر دیهی و شهری از دیهات و شهرهای ایلمستان ملک یک ربه النوعی است که برادر خود را به شوهری برگزیده است. حالا یا والتر هنتس این مطلب را نفهمیده است یا اینکه از اظهار آن اکراه دارد

۱. لغتی است مربوط به تاریخ مقدس - کلمه‌ای است که از زبان لاتینی آمده است و به معنی تعهد و تکلیفی است که قانون حضرت موسی برگردن برادر می‌گذاشت و او به موجب این قانون بیوه بی‌فرزند برادر متوفای خویش را به زنی می‌گرفت.

فکر می‌کنم از اظهار آن اکراه دارد. و اصولاً فکر می‌کند که فرزندی که از ازدواج با محارم متولد شده باشد کم عمر و ضعیف و منحط *dégénéré* است ولی این نظر خطا باشد چنانکه در انگلستان مریبان حیوانات اهلی مکرر در نسلهای حیوانات به تجربه معلوم نموده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۶

شاپور یکم تصحیح شود به شاپور دوم «هوبک سنب» (ذوالاکتاف) - ۳۱۰-۳۷۹ میلادی - که در شانزده سالگی (۳۲۶ میلادی) زمام شاهنشاهی را به دست گرفت و از سال ۳۱۰ تا سال ۳۲۶ پادشاهی با مادر او و شهریاری در دست رجال دولت بود و این مدت معاصر است با پادشاهی قیصر روم قسطنطین یکم (۳۰۶-۳۳۷) یعنی شاپور دوم (۳۲۶-۳۳۷) شهریاری بود جوان و قسطنطین که دین مسیحا را رسمیت داده بود قیصری بود پیر شده که دین مسیحا را در شکل مذهب Arius در روم رسمیت داده بود (۳۰۶-۳۱۰) در حالی که (مغستان) یا کلیسای موبدان در ایران بعد از سال ۲۷۷ صورت یک مذهب دولتی پیدا کرده بود، چنانکه مذهب رسمی دولت ایران ربع قرن زودتر از رسمیت یافتن مذهب مسیحا در قسطنطنیه صورت یافته بود به دست موبد کارتیر - مغ آتشکده اناهدا - و این کارتیر بود که بعد از سرکوب کردن مانی - در سال ۲۷۷ میلادی - پنج سال پس از فوت شاپور یکم (۲۴۱-۲۷۲) ملقب به جندی (یعنی صاحب ماشینهای قلعه کوب) و بتحقیق در وقت بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳) تدارک قتل مانی را دیده و کلیسای زردشتی را بنیاد نهاد، چنانکه در دوره پادشاهی نرسی (۲۹۳-۳۰۱) و تا ۳۲۶ شانزده سالگی شاپور «بزرگ» دولت ایران یعنی طبقه جنگیان بی حد ضعیف شده بودند و عنان اختیار دولت ساسانی به کف مغان افتاده بود که (انقلاب «زردشتی») برپا کرده بودند و مدت نیم قرن یعنی ۵۰ سال ثروت و قدرت نظامی ایران بازیچه آنها و وسیله ثروت اندوختن آنها شده بود، چنانکه شاپور دوم ملقب به «کبیر» جز آلت فعل مغان نتوانست بود و مغان حتی منکر نام و اعتبار شاپور یکم و فتوحات درخشان و کارهای بزرگ او هم شدند و جمله را به شاپور دوم نسبت دادند و او را وسیله

اجرای اغراض و امیال خود قرار دادند، و این ضعف ایران مدت ۲۵۴ سال تا ۵۳۱ میلادی ادامه یافت!! و در طول این مدت دو قرن و نیم «ملت ایران» یعنی پادشاهی و تفوق نظامی و اداری و مالی تبدیل شد به «امت مجوس» و کوچکترین امور کشور شکل دینی به خود گرفت و در این مدت هپتالان یا ابدالان (ختلان) بر ایران مسلط گشتند چه طبقه لشکر پارسی که از مجوسان اکراه داشتند از هپتالان استقبال نمودند و خراج‌گزار مردم بلخ شدند یعنی از فیروز به بعد و بویژه در زمان قباد پدر انوشیروان - که این یکی سد را شکست.

حاشیه بر صفحه ۷۳

سرداری sardārīh (= potestas) به معنی قیمومیت و دو ده سردار dātak - sardār قیم باشد. (و این سرداری یا سالاری را نباید با ستر satar به معنی وصی اشتباه نمود). در نظر ایرها وجود یک سرداری که دختر را به شوهر دهد از لوازم دینی بوده است (چنانکه وجود یک وصی / satar نیز از این لوازم بوده است). چه بدون قیم یا ولی ازدواج دختر را صحیح نمی دانسته‌اند. [و داستان به شوهر دادن بی بی شهریانو به اصطلاح دختر یزدگرد سوم به حضرت حسین بن علی علیه السلام با حضور سلمان پارسی به عنوان دو ده سردار یا قیم به همین اعتقاد مربوط است (قابوسنامه، باب ۲۶، اندر زن خواستن] - شهریانو را اسیر برده‌اند به مدینه که بفروشدند. حضرت حسین بن علی علیه السلام می‌گوید «لیس البیع علی ابناء الملوک» / شاهزادگان را نباید فروخت. پس شهریانو را به خانه سلمان فارسی بنشانیدند تا به شوی دهد! سلمان فارسی شهریانو را بر منظره‌ای بنشانند تا هر که را خواهد به شوهری برگزیند! عموم طالبان ازدواج از پای بالکون عبور کردند. شهریانو از هر یک عیبی گرفت تا آخر سر حضرت حسین بن علی علیه السلام را پسند کرد که من شاهزاده و دوشیزه‌ام، و او به هم چنین، او در خور من است، شوهر من او باید که بود! (چاپ سعید نفیسی، صفحه ۹۹) و در این داستان که البته در دستگاه آل بویه ساخته شده یا تکمیل شده است ازدواج شهریانو طبق رسم زردشتیان گیل و دیلم باشد که نخست دوشیزه شوهر را انتخاب می‌کند، سپس قیم (سردار یا سالار او) دست او را به دست شوهر منتخب او می‌سپارد. و در این جا مقام یا نقش سالار یا سردار را به سلمان الفارسی داده‌اند و می‌دانیم که زیارتگاه بی بی شهریانو در بیرون شهری را آل بویه ابداع کرده‌اند و ظاهراً این کار در زمان حسن رکن الدوله پدر پناه خسرو

عضدالدوله انجام یافته است و گویا یکی خواب دیده باشد که اینجا مقام شهربانو دختر یزدگرد است! ولی در مواضع دیگر ایران نیز مزار شهربانو (= اناهید) هست و معمولاً نزدیک است به یک چشمه و نام اصلی (شهربانو) باشد یعنی چیزی مانند دهان شیر می ساختند که آب چشمه از آن فرو می ریخته است و این چنین آب شفا بخش بوده است (شیر از شاییدن است) ربطی غیر از جناس لفظی با شیر درنده ندارد و جناس لفظی دیگر آن با شیری است که از پستان می شارد. ایرها این دو چیز را به هم خلط می کردند.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبستن شیرشیر این یکی شیری است کادم می خورد و آن دیگر شیری است کادم می درد!

مثنوی

شیرگرما به و نیز شیر آب انبار به معنی robinet بوده است و نفوذ فرهنگ ایران چندان بوده است که حتی در روم robinet را به شکل سر شیر می ساخته اند و هنوز هم در فرانسه (جنوب آن) شیرها - robinets - را به شکل سر شیر می سازند و عربها آن را (فم الاسد) می گفته اند. در افسانه خسرو و شیرین (نظامی) نیز فرهاد سنگتراش یک آبراهه می سازد که به وسیله آن جوی شیرگوسفندان را شبان می فرستد به شیرین!!... و این بی بی شهربانو/ شهربانو همان Kiririša ربه النوع ایلمستان - خوزان - است که در حاشیه بر صفحه ۳۱ ذکر کردم. و معبد اصلی او در Liyan (ری شهر) نزدیک شبه جزیره بوشهر بوده است و ملقب بود به Zana Liyan - ra خاتون لیان (ra علامت اضافه است) و در آن حاشیه گفتم که وی مادر بغان عنوان داشته و پرستش وی در سراسر ایران زمین (= خوزان زمین) و نه تنها در ایران شهر (= خوزان شهر) رواج داشته است (از هزاره سوم و دوم بدین سو) بلکه در ساحل غربی ترکیه نیز این ربه النوع را Diane دیانت یا کوبلا Cybela می خوانده اند، یعنی بانوی کوه و زیارتگاه عمده او در شهر Ephesus/ هفاسس قرار داشته اما در شهرهای دیگر ترکیه غربی نیز معابد وی و کعبه ها و مجسمه های وی کشف شده است (رک به خانم

Frederike Naumann - Die Ikonographie der Kybele in der phrygischen und griechischen Kunst - Istanbul Mitteilungen - Beiheft 28, Vg. Ernst

Wasmuth, Tubingen, 1983, T1 - 49)

و در این رساله ۳۹۴ صفحه ای ۴۹ تصویر از نقشها و مجسمه های بانوی کوه (کوه) = طبیعت در اصطلاح ایران که مثلاً هر گیاهی و برخی جانوران یک نوع بستانی / اهلی دارند و یک نوع کوهی مثل کنگر کوهی یا بزکوهی، یا مثلاً الاله بستانی = الاله کوهی، گاو اهلی / کدگی = گاو کوهی... به نظر می رسد. بانوی کوه یعنی Déesse Nature / و در مجسمه های کهن می بینی سر این بانو یعنی کلاه وی تا به ستاره ها رسیده و روی جامه وی با دامن دراز آن انواع جانوران کوهی (وحشی) را نقش کرده اند و گرد برگرد سینه وی پستانها نموده اند (چشمه سارها که از کوه می شارد) و در نمایشهای مجسمه سازان دوره جدیدتر عهد (خلفای الکساندر) و رومیان به جای پستانها که شیر از آن می شارد صورت بچه شیری (حیوان درنده) بر زانوی او تجسیم نموده اند در حالت طفل شیرخواره!! و به جای دو پایه پیشین تختگاه وی دو شیر بچه جوان را باز نموده اند که به گونه سگ بر دو دست ایستاده اند و در کنار تخت پایه این کوبالا (بانوی کوه) غالباً جوانی ایستاده که به Attis شهرت داشته و او چوپانی است که مقطوع النسل شده بوده است!! - باری غرضم حضور نقش شیر است که به سبب آن عنوان بی بی شهربانو به کوه بانو / کوبالا می داده اند - تمام شهر جنگهای ترسایان تا زمان شاپور ذوالاکتاف بر سر پرستش این بانو و آن جوان بوده است تا حضرت مریم مادر یسوع را به جای این بی بی شهربانو و خود یسوع را به جای آن Attis بنشانند و اکنون، بعد از جنگ جهانی دوم، پاپ فتوی داده است که گور حضرت مریم (ع) درست در همان موضعی است که معبد اصلی کوبالا Cybela در هفاسس Ephesus قرار داشته است چه هنوز دهقانان و چوپانان حدود غربی ترکیه بی بی شهربانو را حرمت می نهند، بویژه گروهی که قبل از اتاتورک ایشان را (زیبق) می نامیدند و شیعی می دانستند.

در روایات شیعه دوازدهان نیز (دختر) حضرت محمد (ص) و شوی او حضرت علی (ع) مرکز مذهب قرار گرفته اند و سنن باستانی خوزستان و شوش حرمت ایشان را به حرمت آب نسبت داده است، البته آب جاری از چشمه سارها (نه آب دریا که آن آب شور از نظر اعتقادات دینی مردمان حالت بدی دارد. - در کتاب تاریخ الحلة) تألیف شیخ یوسف کرکوش حلّی - جلد دوم چاپ مطبعه حیدریه نجف ۱۹۶۵

صفحه ۱۰۵) این قصیده از شیخ صالح بن عبدالوهاب معروف به ابن عرندس (متوفی در زمان آق قویونلو، حدود ۹۰۰ هجری) به نظر رسید در مدح آل رسول و این ابیات آن از منتخبات الطریحی منقول است.

امام الهدی سبط النبوة والد الأئمة رب النهی مولی له الامر
و شاعر که ظاهراً از غلاة مشعشه باشد، گوید:
ایقتل ظمناً حسین (ع) بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر؟
ووالده الساقی علی الحوض فی غدٍ و فاطمة ماء الفرات مهر؟
یعنی آیا حسین را که از هر انگشت او رودی جاری است تشنه
می‌کشند؟

کسی را که پدرش فردای (قیامت) ساقی خواهد بود برکنار حوض
کوثر و (کسی را که مادرش) فاطمه (ع) آب رودها مهریه اوست؟

و شیخ یوسف کرکوش حلّی در جلد یکم از همین کتاب (صفحه ۴) گوید: روی
یاقوت الحموی عن عبیدة السلمانی [از اولاد سلمان فارسی؟] قال «سمعت علیاً
يقول من كان سائلاً عن نسبنا فاننا نبطٌ من كوئی! وكذا جاء عن ابن عباس فقد قال:
«نحن معاشر قريش حئی من النبط من اهل كوئی» [معجم البلدان مادة كوئی] یعنی
مایان عشیره قریش [از نژاد بدویان حجاز نیستیم بلکه] از نژاد برزیگران و دهاقین
کوئا باشیم! و کوئا از قرای حلّه یعنی بابل است و اکنون صدام حسین، به تحریک
روسیه و فرانسه، نام حلّه را (بابل) گذاشته و بر صدها گورخانه‌های شعرا و علمای
شیعه - از زمان پناه خسرو عضدالدوله به بعد، و آن زمان مسلمان و شیعی شدن
مردم این ناحیت است که عموماً دین صابئه اهواز و زبان آسوری داشتند [و عربها بر
آنان اجحاف و ستم روا می‌داشته‌اند و عمر بن الخطاب به ایشان دستور داده بود که
از آسوریان (نبط العراق!) اجتناب کنند و ایشان را بکوبند] خط بطلان کشیده است و
به تصوّر خود آنان را (کلدانی) گردانیده [در حالی که به اعتقاد صدام که از نژاد
کردهای یزیدی است مردم حلّه «اعراب» باشند و غرض وی از (العرب) همانا
کمونیست باشد چنانکه جمال عبدالناصر مصری نیز (العربی) را کمونیست
می‌دانست و نام کمونیزم را (العرویه) گذاشته بود یعنی بردگی روسیه یعنی این
«عرب» ها که در گذشته بردگان عثمانی بودند امروز بردگان مسکو شده‌اند!!!

شادروان دمناش J. - P. de Menasce - درباره sturih ستوری / ستّری و سرداری
آتشگاهها و اوقاف مزدا یسنان

Feux et fondations pieuses dans le droit sassanide, travaux de l'Institut

d'études iraniennes de Paris 2, Paris, C. Klincksieck, 1964

مطالبی از (ماتیگان هزار داتستان) که بازمانده‌ای است از قانون ساسانیان استخراج
کرده است که مربوط است به تأسیس آتشگاه و تولیت آن از طرف بنیاد نهنده و امر
قیمومیت و تولیت را کمی روشنتر می‌کند - و باید دانست که همانطور که من در
کتاب خودم

Karagi (Mohammad Abou Bakr al-) - La civilisation des eaux cachées, traité

de l'exploitation des eaux souterraines, composé en 1017 de l'ère chrétienne,

Nice, Ideric, études préliminaires 6, Nice 1973 P 152-157

گفته‌ام چیزهای بسیار هست. مثلاً در حقوق مربوط به کاریزها که از فقه مزدا یسنان
عهد ساسانیان در فقه اسلامی وارد کرده‌اند ولی آنها را ملاً به بانی مذهب اسلام
نسبت داده‌اند.

باب اوقاف نیز یکی از این ابواب است چه در حقوق مزدا یسنان ثلث اموال هر
متوفی به نام (روانیک) به روان او یعنی نفس و روح خودش تعلق داشته است و
روانیک یعنی وقف و حبس (جمع آن روانیگان به معنی حبوس یا اوقاف است) و
عواید آن به مصرف امور خیریه می‌رسید مثلاً با آن مال قناتی (کاریزی) حفر
می‌کردند که می‌شد قنات وقف یا آسیابی می‌ساختند یا کاروانسرای می‌ساختند که
عموماً اوقاف و حبوس بود، به هم چنین راهی یا پلی می‌ساختند تا عموم از آن
سود برند و سود آن به (روان) متوفی رسد و در این باب که «دمناش» مطالعه نموده
است یعنی بنیاد آتشگاه از (ثلث کسی) دو امر هست یکی تولیت آتشگاه است که
به معنی رسیدگی به مخارج و نگاهداشت آن باشد و دیگر آنکه این آتشگاه تبدیل
بشود به یک آتش بهرام... و این عمل مربوط است به اداره دینی عبادتگاه که در
تصرف نماینده موبد موبدان بوده است و موبد موبدان نوعی (صدرالعلماء) و وزیر
کل امور مذهبی باشد و اوست که هیربدان هر آتشگاهی را تعیین می‌فرموده است و
ضامن اجرای امور پرستش در آتشگاه رسمی (آتش بهرام) بوده است و گرنه

رسمیت نداشتند و تأسیس آن آتش را اجازه نمی‌دادند و حکم پل ساختن یا قنات احداث کردن با این امر تفاوت دارد چه مربوط به دین و پرستش نیست گو اینکه موبدان موبد به تمامی امور اوقاف رسیدگی می‌فرموده تا حیف و میل نشود و تمامی وقف‌نامه‌ها را در (دیوان کردگان) ثبت می‌کرده‌اند و در رسانیدن حاصل آن به اصطلاح به «سُبل و طُرُق» آن رسیدگی می‌نموده‌اند و این عادت و رسم دیرین ایرانیان در دوره اسلامی به صورت قوانین «اسلامی» داخل فقه شد.

حاشیه بر صفحه ۱۱۸ - پاورقی ۲

رواج داشتن مدارسالاری در خوزستان عتیق و متداول بودن کلاه و لباس کاهنان ایلم در میان مغان عصر هخامنشیان و نیز خصومت ورزیدن هخامنشیان و ایرها از زمان داریوش با مغان (maguš) - مجوسان - این نکته را می‌رساند که ایرها اختلافات عمده‌ای با این قشر داشته‌اند. به این معنی که ایرها (مانند ایرهای هند و روم و بعضی ایرهای یونان) به exogamie و پدرسالاری می‌گرویده‌اند برخلاف مجوسان که راه و رسم‌شان endogamie بوده است. و درباره آیین و رسوم خوزان و پرستش ربه‌النوع کوه (بی‌بی شهربانو) در حاشیه صفحه ۳۱ تذکراتی داده شد. و اینجا سخن از خویتو داس / ازدواج با محارم است که از آیین مجوسان عتیق (خوزان) بوده است و ایرها آن را نمی‌پسندیدند چنانکه داستان (ویس و رامین) بر آن گواهی می‌دهد. ویسه (= ویس دخت) را هم قبل از تولد او!! عقد بسته‌اند با برادرش و پیروی، در حالی که او و برادرش هنوز طفل‌اند و در خوزستان (خوزان) پیش استادان خوزی Elamites تربیت می‌شوند، لیکن یک جوان بکلی غریب، به نام رامین نیز (که یک شاهزاده خراسانی از اهل مرو باشد) در دبیرستان همدرس آنهاست. و ویسه علاقه پیدا می‌کند به این رامین (نه به برادر خود!!) و تمامی داستان بر این محور دور می‌زند و شاعر اصل داستان که (شش مرد) نام دارد خود منکر مغان و آیین مجوسان خوزستان است و حکایت را به طوری تنظیم می‌کند که نخست برادر ویسه دور از خواهر می‌ماند و هم در آغاز جوانی در جنگ با رومیان که بر سرارمن بوده است (ظاهراً جنگ اورودیکم در سال ۵۳ قبل از میلاد) کشته می‌شود و ویسه از شر این ازدواج مجوسانه آزاد می‌گردد ولی باز هم موانع دیگری پیش می‌آید تا آنکه مآلاً شوهر می‌کند به رامین برادر Moga / Maues (شاه موبد منیکان) شاهنشاه

سکاها که صاحب مرو بوده است (و این همان موگا Moga است که هندوستان را فتح کرده است یعنی مقدونیان را که به هند گریخته بوده‌اند شکست داده است و مسکوکات نقره زیبایی که به خط یونانی (و زبان دری قدیم) ناشی بر آن نبشته شده و نیمرخ او نیز نقش شده است در موزه‌های هند و لندن و پاریس از او باقی است) شش مرد گوید که رامین برادر این شاه موید منیکان بوده است چنانکه تاریخ داستان را که شاید واقعاً یک امر تاریخی بوده باشد نیمه قرن یکم قبل از میلاد توان نهاد. من نخستین کسی بودم که کشف کردم (در همین کتاب فامیل ایرانی در اعصار قبل از اسلام - خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) که اصل این حکایت از دوره اشکانیان خواهد بود و نخستین کسی که سخن مرا قبول کرد مینورسکی بود که به من تبریک هم گفت و امروز دیگر عموم ایران‌شناسان آن را قبول کرده‌اند حتی آنهایی هم که مورخ واقعی نیستند.

و از کتاب ویس و رامین معلوم می‌شود که در آن زمان فرهنگ ایران سه سرچشمه داشته است: بزرگان اشکانیان - و در اینجا حتی بزرگان (مرو) هم اطفال خود را در دست دایگانهای خوزی می‌سپردند تا در آیین خوزی (بقیه آیین عصر هخامنشی) تربیت شوند و زبان و آداب ایلمستان Elymaïs / خوزان را بیاموزند.

پندارمذ که Elymais یا Elymaide شهر اصفهان بوده است ولی این Elymais به معنی ایلام نام کلی ولایت خوزستان باشد و اما شهر مخصوصی که کودکان را آنجا به هیرید می‌سپرده‌اند باید شوشتر باشد یا خرم‌آباد که اصلاً (شابرخاست) نام داشته (نزهة القلوب) یا شاید که در ایذه / ایذج یا ملامیر بوده باشد، لغت خوزی و آسوری را یکجا می‌آموخته‌اند و این ۷۰۰ هزارش

Frahang - e Pahlavik Edited with transliteration and commentary

from the posthumous papers of Henrik Samuel Nyberg

by

Bo Utas with the collaboration of Christopher Toll, Otto Harraswitz,

Wiesbaden, 1988, 175 pp. in 8°

که عبارت است از لغات سریانی / آسوری که به خط آرمی araméen می‌نوشته‌اند (اما به زبان ایری می‌خوانده‌اند) یادگاری آن دوره است و در تفسیر همین فرهنگ (در

صفحه ۹۸) فعل آسوری YKLNW / yigrōn را به فارسی uzvārtan و امر آن را uzvār می‌خواند، یعنی دانستن و ترجمه کردن که گزاردن و گزارش فعلی باشد. لیکن این المقفع آن را (هزوارش) داده است نه گزارش که شکل پهلوی آن vīcarišn باشد. و در ریشه فعل لفظ (هوز) هست به معنی خوزی + vār به معنی رکوب کسی یا چیزی مثلاً اسپ‌وار که شده اسوار (سوار) یا ره‌وار (رهوار) چنانکه این فعل مرکب را از (خوزوار) خوزواریدن و خوزوارش بر ساخته‌اند به معنی مترجمی کردن، چنانکه خواندن خط پهلوی عملاً ترجمه کردن از آسوری به فارسی باشد و برای حصول این غرض بزرگان از کودکی بچه‌ها را به خوزان می‌فرستادند و برای ایشان از آغاز کار دایگان خوزی می‌گرفتند تا این را نیک بیاموزند و این رسم باستانی بوده است. چنانکه داریوش نیز کتیبه معروف بیستون را به سه زبان ایری و خوزی و آسوری نبشته و این المقفع نیز لغات عجم را علاوه بر دریه و فارسیه و فهلویه و آسوریه، زبان (خوزیه) نیز می‌نامد که در خانه با کلفت و نوکر به زبان (خوزیه) تکلم می‌نموده‌اند. علاوه بر این، زبان یونانی هم رواج داشته است تا سال ۲۷۷ و غلبه کردن موید کارتیر که یونانی را موقوف فرمود. سرچشمه سوم فرهنگ ایران آن روزگار البته در مشرق یعنی در طخارستان (= Bactra) و سگستان زبان (پراکرت) بوده است و سنسکرت که حتی آن را در استخر فارس نیز می‌آموختند و کارتیر آن را نیز منع فرمود، اما می‌دانیم که این زبان را در دانشگاه گندی شاپور می‌آموخته‌اند و کتابهای نجوم و پزشکی و حتی کتاب ادبی کلیله و دمنه را می‌توانستند ترجمه بکنند و بخوانند. البته علما (مانند منجمان و پزشکان) نه موبدان و نه عامه خلق که به کلی بیسواد بوده‌اند و دیوها را مخترع خط و کتابت می‌دانستند (شاهنامه) - و البته اینجا دیوها (دیوان - دروژان) را با دیوان (نویسندگان دفاتر) خلط کرده‌اند چه به زبان خوزی dippu مرد نویسنده را می‌گفته‌اند و نیز لوح و خط را - typus یونانی و type انگلیسی بعینه همان ریشه است و اینجا نیز پسوند «ور» را بدان دیپ / دیپو افزوده‌اند و type-war بر ساخته‌اند که دیپور (دبیر) dipy(w)r شده است و دبیرستان مدرسه ابتدائی باشد نه متوسطه که آن را فرهنگستان frahangistan می‌گفته‌اند.

ازدواج با محارم رابطه مستقیم دارد با مادرسالاری matriarcat - و ظرف نیم قرن اخیر راجع بدان تحقیقاتی چند به عمل آمده است و معلوم می‌شود که اختراع

زراعت و تربیت حیوانات اهلی (بز و گوسفند و گاو) از ابداعات زنان بوده است در هزاره هفتم یا ششم در صفحات جنوبی ایران - و این آغاز انقلاب بزرگی بوده است در میان انسانهایی که بویژه از صید و شکار به طور دسته جمعی معیشت می کرده اند و صیادان همگی مرد بوده اند در حالی که تا آن زمان زنها به کارهای درجه دوم مثلاً تهیه پوست شکار یا جامه مشغول بوده اند و در آن جامعه قبل از اختراع زراعت تسلط با مرد بوده است و زنان تابع بودند ولی اختراع زراعت کار را معکوس نمود و این کار به دست زنان افتاد که توانستند جو وحشی و گندم وحشی را بکارند و درو کنند و توانستند با گرو گرفتن بزغاله و بره و گوساله شیر ماده بز و میش و ماده گاو را بدوشند، و از جو و گندم وحشی بوزه (فقاغ) تهیه کنند. و این امر به زن برتری داد نسبت به مردها برای مدت چندین هزار ساله... و مادرسالاری به وجود آمد که بنیاد ظهور و پیدا شدن دینه و تمدن است، چه در دوره قبل از آن یعنی عصر حجر گروههای انسان بکلی بدوی بودند و از پی صید و نخجیر دائماً در حرکت... و هنوز (فامیل) وجود نداشت چه فامیل familia مشتق است از لفظ femme (زن) و مجموعه و گروه عیال و اطفال (خانه واده) معنی می دهد و ریاست خانواده با مادر بزرگ یعنی مسنّ ترین زن بوده است و مادرسالاری جز این نباشد. و اما رابطه مستقیم مادرسالاری با ازدواج با محارم از آنجا باشد که مادران با پسران خود ازدواج می نمودند و خواهران با برادر خود - و برتری مادر از آنجا خاست که او از زنان جوانتر با تجربه تر بود و ویس (= huis = house) را مادر بزرگ اداره می نمود. کار مردان عبارت بود از اعمال مشکلتتر از لحاظ زور بازو، مانند آبیاری کردن و دفاع کردن از (ویس) برابر تجاوز حیوانات وحشی و دشمنان گروه دینه، و در تمام دوره مفرغ وضع زن چنین بود، ناچار خداها و fétiches - فتیش ها - نیز عروسکهای مؤنث بودند و غالباً (چنانکه از کاوشهای هفت تپه و شوش و چوغه زنبیل و جز اینها هویدا است) صورتکی بود نمایانگر یک فرج زن با چیزکی از رانها و شکم و پستانهای آن بدون نمایش سر و دستها و این یک سمبل و هیروگلیف بوده است که از تمام قبرهای آن دوره به دست آمده است. گویی در تصوّر ایشان، متوفی به شکم مادرش یا به فرج طبیعت باز می گشته است تا بار دیگر متولد شود، مانند دانه جو یا گندم که از نو می کارند، و آبیاری کردن گورها از عادات آن روزگار باشد - توجه کنید که قبر ساختن

هم از اختراعات و ابداعات عصر (مادرسالاری) است چه در دوره صید و شکار هنوز قبر وجود نداشته است. - و اسطوره پیداشدن زن و مرد به گونه دوشاخه ریاس کوهی از معتقدات این دوره است که در سنن ایران قبل از اسلام بازمانده است. ولی اسطوره تورات که الوهیم مردی می سازد از گل مانند کوزه گران و بعد زن یعنی - حوا - را از پهلوی این مرد (آدم) بیرون می کشد اسطوره جدیدی است متعلق به دوره پدرسالاری و این اعتقاد از دوره آهن خواهد بود که تالی عصر برنز (مفرغ) باشد، چه فرزند این (آدم) قاین Cain که مابه غلط قابیل می نویسیم، در زبان سریانی / عبرانی به معنی (آهنگر) باشد و چنین اسطوره ای در عصر آهن یعنی بعد از سال ۸۰۰ یا ۷۰۰ قبل از میلاد رواج یافته است و مقارن پادشاهی هخامنشیان در Anzan = Anšan [خوزستان کنونی] - و کلاً در ایران زمین تاریخ ایرها با عصر آهن آغاز می شود و پدرسالاری نیز با آن همسفر و همراه بوده است و سقوط دولت شوش و خوزان نیز تقریباً خاتمه سه هزار سال عصر مفرغ خواهد بود و حقیقت این امر از باستانشناسی گورخانه های لرستان (ایلمستان) و برنزه های آن کاملاً روشن شده است.

البته بیرون آمدن زن از شکم مرد خلاف طبیعت است چه این مادر است که پسر می زاید! به همین جهت در حدود ظهور حضرت عیسی مردم جنوب غربی اناتولی و آن حدود که هنوز به مادرسالاری اعتقاد داشتند و وطن - patrie - را matrie می گفتند و پرستش / cybele / کوبالا و فرزندان آن ربه النوع یعنی Attis هنوز رواج کلی داشت (حاشیه بر صفحه ۳۱) اسطوره زایش زن از شکم مرد را پس زدند و به جای آن داستان حضرت عیسی / یسوع را رواج دادند که طبق آن یسوع بدون پدر معلوم از شکم حضرت مریم می زاید و این اسطوره قبول عام یافت چنانکه تاکنون در میان فرنگیان صدها هزاران زن را مریم / Marie نامند ولی به ندرت دیده می شود که نام یکی دو زن را حوا / Eva بگذارند و ما هر حوا نام که دیده ایم یهودیه بوده است و در میان مسلمانان ایران نیز چنین است. نام مریم بسیار فراوان و نام حوا بس نادر باشد، البته بعد از آل بویه و انقلاب دینی آنها بر ضد اعراب بدوی که متصرف عراق شده بودند، نام مادر امامان (ع) یعنی حضرت فاطمه (ع) شدیداً رواج یافت چه او مادری است مشهور و بار اول سلسله پادشاهانی پدید آمد به نام (بنی فاطمه) که اصل خود

است. لکن از نظر پدرسالاری قضیه معکوس می‌شود. شوهر به جای درخت اساسی قرار داده می‌شود و بیوگ/ عروسه که او را می‌خرند (برابر مهریه) و به خانه داماد می‌آورند به جای پیوند قرار می‌گیرد، یعنی معنی خویش *house / huis* معکوس می‌گردد. اما هنوز در زمان ساسانیان (ویس دخت) و (ویس پور) به معنای خوزی/ عصر برنز خود باقی است و این معنی از (کارنامک اردشیر باپکان) روشن است چه ساسان شبانی است غریب ولی بابک مالک پارس / خانه پادشاهی / پارس است. پس از یک رویای صادقه از ساسان اقرار می‌کشد و او را به دختر خود می‌دهد یعنی ساسان را به ویس دخت/ خویش دخت پیوند می‌زند و فامیل او تبدیل می‌شود به فامیل ساسانیان. و من در کتاب خود

(Les Trésors de l'Iran, Genève A. Skira 1971)

داستان واقعی ساسانها را نبشته‌ام که ثروتشان از تربیت کرم ابریشم و صنعت نساجی ابریشم بوده است اما با یک خانواده مذهبی فتودال پیوند زده شده‌اند، و سعدی در گلستان به جای (خویش) کلمه عربی قبیله را نهاده است برابر پیوند که آن را به معنی خویشان زن آورده است

اوه که گر مرده باز گردیدی در میان قبیله و پیوند

رد میراث سختتر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند!

و نیک پیدا است که شاعر (خویش) را قبیله ترجمه کرده است و به حسب رسم و عادت ایران و پارس برای پیوند آن نیز از مرده ریگ متوفی به سهم‌هایی قابل گردیده (سعدی مذهب شافعی نظامیه را که مذهب رسمی عصر سلجوقی بوده است، داشته) ولی می‌دانیم که در کیش ساسانیان میراث میت در شاخه اصلی فامیل می‌مانده و آن را در میان قبیله مانند حلوا تقسیم نمی‌کرده‌اند وگرنه (*huis* و ویس و خویش) به جای نمی‌مانده است. باری از متن داستان ویس و رامین کشف می‌شود که ویسه و برادر تنی او نبایستی که خارج از (خویش) یعنی (ویس) ازدواج کنند. یعنی ازدواج محارم برادر و خواهر بکنند تا ثروت (خویش) را حفظ نمایند ولیکن با مرگ (ویروی) برادر تنی ویس، اوضاع دگرگون گشته، ویس به رامین که مردی است خراسانی و *saka* شوهر می‌کند و چیزی نمانده که حتی مادر ویس (شهر) نیز شوهر کند به شاه موبد منیکان برادر رامین و مدعی تاج و تخت

را از حضرت فاطمه (ع) می‌گفتند یعنی خود را علوی نمی‌گفتند چه حضرت علی (ع) بعد از وفات حضرت فاطمه (ع) زنهای متعدد گرفت و اولاد متعدد پیدا کرد اما کسی بدانها اعتنا ننمود و این تنها در اواخر عباسیان است که در برابر (شریف عباسی) گروهی به نام (شریف علوی) عرض اندام کردند گو اینکه اولاد عمر و ابوبکر و عثمان و غیر هم نیز بودند از گروه صحابه حضرت رسول و ایشان را هم شرفا می‌گفتند. لیکن شریف واقعی فرزندان و اخلاف حضرت فاطمه (ع) را گفتند و این امر اتفاقی نیست بلکه نتیجه یک انقلاب ضد بدوی است چه در اروپای آن زمان نیز اعتقاد مردم بر محور حضرت مریم عذرا *la Vierge* قرار گرفت و حضرت مسیح (ع) را به گونه طفلی شیرخواره تصویر نمودند که بر دامان مریم عذرا نشسته است و نیز همان اوقات در چین و ژاپن نیز یکی از تجلیات شکمون یا بت فرخار را که مهری (*Maitrya*) باشد به گونه یک خاتون تصور و تصویر کردند که در آغاز تسبیحی در دست داشت ولی سپس طفلی نیز در آغوش او نهادند و اینک او را *Kuennon* خوانند و او بالای یک گل نیلوفر ایستاده است.

عطف به لفظ (ویس) که به شکل نام ویسه (ویس و رامین) به یادگار مانده است باید دانست که این لفظ که به شکل *huis* لاتینی و *house* انگلیسی هم بازمانده است در فارسی نیز به صورت (خویش) هنوز ادامه به زندگی خود می‌دهد. در هزوارش (*xveš*) را (*NPŠH*) می‌نگارند و به صورت *hw(y)š* به پارسی ترجمه می‌کنند. اما این یکی از تطبیقات آن باشد به معنی (خودش) وگرنه معنی اصلی آن خانه / ملک باشد و از آنجاست فعل پهلوی *Xvešihitan* به تملک در آوردن *s'aproprier* و شکل دیگرش *xvīsenitan* که هر دو جورش را بهرام فره‌وشی «خویشیدن» ترجمه می‌کند! و این فعل به معنی تملک در کتاب هزار فتوی / ماتیکان هزار داتستان / ساسانیان بس به کار رفته است. حال برای تحقیق معنی اصلی لفظ خویش / ویس / *house / huis* باید توجه کرد که خویش عکس معنی پیوند را می‌دهد، اما از نظر مادرسالاری (خویش) ملک و خانه مادر معنی می‌داده است. و پیوند به معنی مردی (دامادی) بوده است که از خارج آمده باشد (و این پیوند) در امر پیوند زدن درختان معنی اصلی خود را حفظ کرده است، درخت اصلی که در زمین ریشه دارد در معنی مادر و خویش باشد و شاخه کوچکی که بدو پیوند زند در مقام داماد باشد که از بیخ دیگری بریده شده

اشکانیان! چنانکه ویس (ویسه) درست به خویش (دخت) و خویشه ترجمه تواند شد و پندارم که خویش / خویتوس با خوز/خوزی قرابت داشته باشد.

حاشیه بر صفحه ۱۳۹ و صفحه ۱۴۰

سنگ نبشته‌های موبد (کارتیر) معاصر پادشاه ساسانی بهرام دوم به خامه B.Henning درست پیش از جنگ دوم در لندن (رک به لوگونیز- تمدن ایران ساسانی ترجمه عنایت‌الله رضا تهران ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۱ بعد) منتشر شد و نکاتی چند مربوط به (مغستان) یعنی کلیسای مزدیسنان در عصر ساسانی را که تاریک مانده بود تا حدی روشن ساخت و نقش کارتیر به ظهور پیوست. کارتیر در این متن که از جمله برکعبه زردشت نگاشته است تشکیلات مذهبی و زحمات و هنرهای خود و مغان دیگر را یاد می‌کند که چگونه برای مغها تشکیلات فراهم کردم و ایشان را به یکدیگر مرتبط ساختم و مانند شبکه یک لشکر انتظام دادم و برای آنها موقوفات فراهم ساختم ضمناً (جمله ۴۵) می‌گوید «بسیار ازدواجها میان مخرمان برقرار نمودم [مترجم نوشته است: ازدواج صلبی (همخون) منعقد کردم...] گویم این خودگواهی تاریخی و سند معتبری است که نشان می‌دهد که ازدواج خواهر و برادر یا پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر ویژه علمای دین بوده، و نیاز داشته است به همت و تشویق دستگاه روحانیت یعنی مغستان و گرنه موبد کارتیر در یک سنگ نبشته چنین افتخارهایی نمی‌کرد که بانی چنین ازدواجهایی من شدم و خاندانهای مغان را به یکدیگر پیوستم و شبکه به وجود آوردم.

امر متناکحت و مقاربت جنسی در مردم به نوعی ماجراجویی و صید و شکار شباهت دارد، و جوانی و دختری که برادر و خواهرند و با یکدیگر بزرگ شده‌اند شکار یکدیگر نمی‌شوند، چه در نظر هم تازگی ندارند بلکه آنها طبعاً جویای جفتی باشند که از خارج و نقطه دور پدید آید و تمایل پسرعمو به دخترعمو نیز که یکدیگر را از سن کودکی می‌شناسند طبیعی نیست، چه تازگی ندارند. به همین سبب در

نوزده سال پیش از این موسیو گوبلو Goblou ترجمه رساله انباط المیاه الخفیه ابوبکر کرجی حاسب را که من به زبان فرانسه تهیه کرده بودم دو روز به عاریت گرفت و بعد معلوم شد فتوکپی آن را در تهران فروخته است!! چه به اصطلاح ترجمه مرحوم خدیوچم از انباط المیاه به کمک ترجمه (مسوده تصحیح ناشده من به زبان فرانسه بوده است چه غلطهایی را که هنوز وقت نکرده بودم اصلاح کنم وی عیناً در به اصطلاح ترجمه خود تکرار نموده است) این آقای گوبلو گفت در (فامیل) من بیش از چهل نفر اگر ژه agrégé موجود است و تعجب نکردم چون می دانستم که او کلیمی است اما یقین نمودم که نه تنها کلیمی بلکه از اشراف ایشان و از قشر لاویان است چه (فامیلی) که در آن چهل نفر اگر ژه باشد دست کم صد نفر غیر اگر ژه هم در آن باشد و این یک فامیل به معنی معمولی نیست بلکه عشیره و قبیله باشد و اصولاً کلیمیان تمام امت موسی (ع) را (فامیل) می خوانند.

اندکی بعد، از یک نفر از سادات جلیل القدر شیعه اثنی عشریه شنیدم که فرمود در فامیل ایشان بیش از چهل نفر مجتهد جامع الشرایط یا به اصطلاح متأخران (آیه الله) پیدا می شود و دانستم که مراد آن جناب از کلمه (فامیل) یک طبقه از سادات عظام و علمای کرام است چه می دانیم که آن گروه از سادات که تحصیل علم شریعت بفرمایند غالباً مانند لاویان یهود از یک مادر هستند که چند بار شوهر کرده یعنی صیغه و متعه چند جوان علوی طالب علم گشته و از هر کدام فرزندها دارد، فرق نمی کند که حضرات برادر یکدیگر یا پسرعم یکدیگر بوده باشند چه در (سلسله شریفه) ایشان عموم آقازادگان پسرعم یکدیگرند و از یکدیگر ارث می برند و مانند اعراب بدوی (انساب) و شجره ها دارند و می توانند پدران را تا حضرت آدم (ع) یک به یک بشمارند و نام ببرند. و کلیسا یا مغستان موبدان عهد ساسانیان به همین نوع بوده است و عموماً برادران یکدیگر یا دست کم پسرعموهای یکدیگر بوده اند و ثروت ایران از (فامیل) آنها خارج نشده و به دست (همج رعاع) نمی افتاده که هیچ، بلکه ثلث میراث هر میتی نیز به عنوان (روانگان) یعنی اوقاف ضبط سرکار ایشان می شده است چنانکه طبقه لشکر و پادشاه فرمانده کل لشکر ثروت و قدرت زیادی برای مقاومت ورزیدن با اعراب را نداشتند.

و یکی از خواص مغستان سازی و قشرگرایی طبقه کهنه و روحانیت آن است که

اسلام نیز علما و عامه مردم جوانها را بدنیکار تشویق می کنند که «عقد پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر در عرش الاهی بسته شده است» و اشاره می کنند به ازدواج حضرت علی (ع) با حضرت فاطمه (ع) در حالی که از نظر مسیحیان این امر حرام است و رومیان نیز قبل از مسیحی شدن آن را حرام و زنا می دانسته اند و توضیح آن در کتابها مفصلاً داده شده است مثلاً در کتاب

Raoul et Laura Makarius

L'Origine de l'exogamie et du totémisme. NRF-Gallimard Paris, 1961

و در آن جا به تحقیقات و تألیفات عمده اشاره و مراجعه کرده اند و صدها مثال از امم و طوایف جهان ذکر کرده اند و معلوم داشته اند که هدف اصلی از ازدواج کردن طوایف و عشایر با یکدیگر ایجاد پیوستگی و اتحاد بوده است تا با یکدیگر جنگ نکنند و خونریزی ننمایند و در صلح و سلامت و آشتی باشند. چنانکه مثلاً خاندانهای شاهی دو کشور همسایه دختر به یکدیگر می داده اند برای برقراری صلح میان دو پادشاهی و حصول امنیت در مرزها.

و اما ازدواج عمزادگان و دو فرزند از یک پدر یا از یک مادر زاده (همخون) هدفی داشته است درست مخالف این - یعنی غرض حفاظت یک خاندان بوده است تا مکنت و ثروت از آنجا خارج نشود و این گونه ازدواج در خاندان کاهنان و کشیشان ادیان رواج داشته است تا از پیوستن با بیگانه اجتناب بورزند و میراث و تخصصشان یعنی کهنات که کشیشی و مغی باشد در صنف خودشان بماند.

در بنی اسرائیل این رسم ازدواج را مناکحت لاویان می نامیده اند چنانکه اگر کاهنی یعنی روحانی در گذشته بایستی که برادرش زن او تزویج کردی و اگر برادر دومی بمردی بایستی که برادر سومین همان زن را تزویج کردی و می دانیم که در نزد جهودان اصالت یهودی بودن از مادر باشد نه از پدر. چنانکه مثلاً بهرام گور پادشاه ساسانی از دید جهودان یک نفر یهودی بوده است چه مادرش (سوسن) دختر رأس جالوت (ریش گالوتا) خلیفه جهودان بود که یزدگرد یکم او را به زنی داشت به همین جهت مغان این پادشاه را گناهکار می دانستند، البته بهرام گور بظاهر زردشتی شد لیکن در باطن، از نظر خاخامان، او یهودی بلکه خاخام زاده و شریف موسوی بوده است -

خط و کتابت را به عنوان تشکیل حوزه علمیه (هیریدستان) در انحصار خویش قرار می دهند و مردم دیگر را عوام کمالانعام خوانده از نعمت سوادداشتن محروم می فرمایند تا بهتر برگردۀ آنان سوار شوند مثلاً ساسانیان که در وسط دو تمدن درخشان و سرشار از حکمت و دانش می زیسته اند از طرف غرب فیلسوفان و نویسندگان یونان و روم و از جانب شرق حکما و علمای هندوستان که هر دو در شعر و تئاتر و ادبیات و پزشکی و ریاضیات سرآمد روزگار بوده اند. ساسانیان ملتی بوده اند بکلی عوام و بیسواد و خط آنها که به کمک هزار (هزارش) نبشته می شده است در انحصار موبدان بوده است که تمام لغات عمده زبان را به لغت سریانی و خط سریانی می نوشتند ولی در موقع خواندن به فارسی می خواندند!! و اسرار (فرهنگ پهلوی) یعنی هزارش آنها را هنوز هم لغویان نتوانسته اند کاملاً کشف کنند و چیزهایی به حدس می خوانند و علت وضع هزارش از جانب مغان این بوده است که اعضای دولت ساسانی و سلطنت و ارتش از خواندن و نوشتن محروم بمانند و نیازمند ایشان باشند و اگر امروزه یک ملتی مغستان و حوزه علمیه برپا کند ابرقدرتهایی که هزاران بار داناترند کلک آنها را در اندک زمانی می کنند و آن قشر به اصطلاح کاهن و طالب علم انحصاری را زود از پا در می آورند چنانکه ظرف چند سال بدویان عربستان کلک دولت بی سواد ساسانی را کردند و مردم هم تابع اسلام و دین عرب شدند زیرا که در قرون اعتلای اسلام علم و سواد در انحصار یک طبقه به اصطلاح روحانی قرار نداشت و در ممالک عربی زبان هنوز که هنوز است مغستان یعنی حوزه علمیه وجود ندارد و مسلماً قرآن مجید و تفاسیر آن در انحصار قبیله خاصی قرار ندارد و هر کس بخواهد می تواند از آن یا از هر کتاب دیگر بهره گیرد، به همین جهت در زمان ساسانی مغان و از چند صد سال به این طرف چنین عناصری تنها در ایران ظاهر شدند. باری دولت بزرگ ساسانی مانند یک قصری بوده است از چوب و مغان مانند گروهی موربانه که در آن چوب لانه کرده بودند درون آن چوبها را تماماً خوردند و عربها مانند طوفانی بودند که به محض وزیدن تمام آن چوب موربانه زده را از هم پاشیدند و موربانه های بی چوب مانده کم کم خود نیز از میان برخاستند.

سوددریسانیک بودی نیستی گریم موج

صحبت گل خوش بدی گرنیستی تشویش خار

سدی

حاشیه بر صفحه ۲۴۰

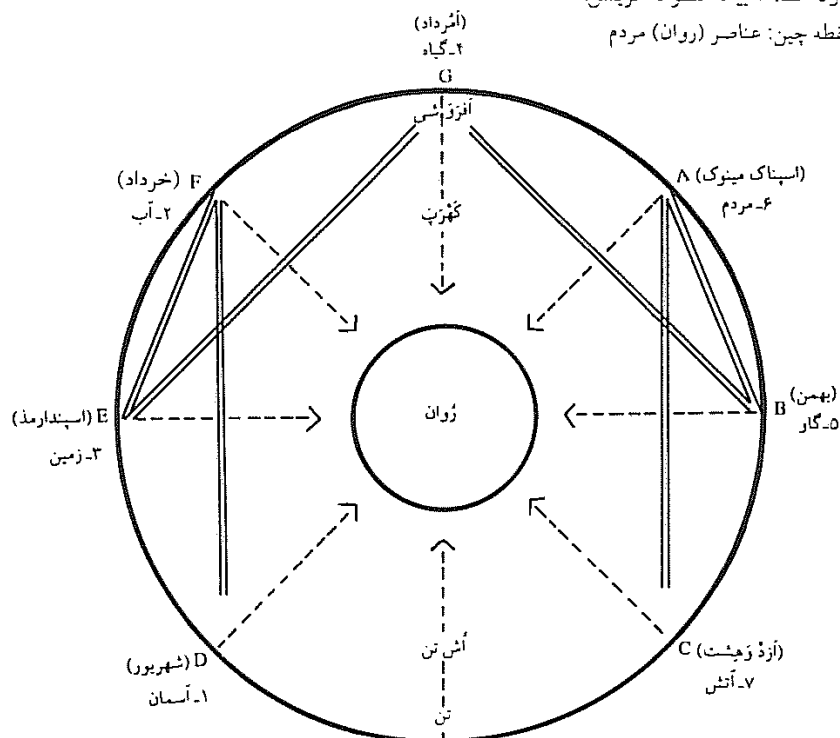
نهاد مردم درست

نشانه ها:

دایره: A - G منظومه خلیقات نیک

دوتا خط: 7 - 1 منظومه آفرینش.

نقطه چین: عناصر (روان) مردم



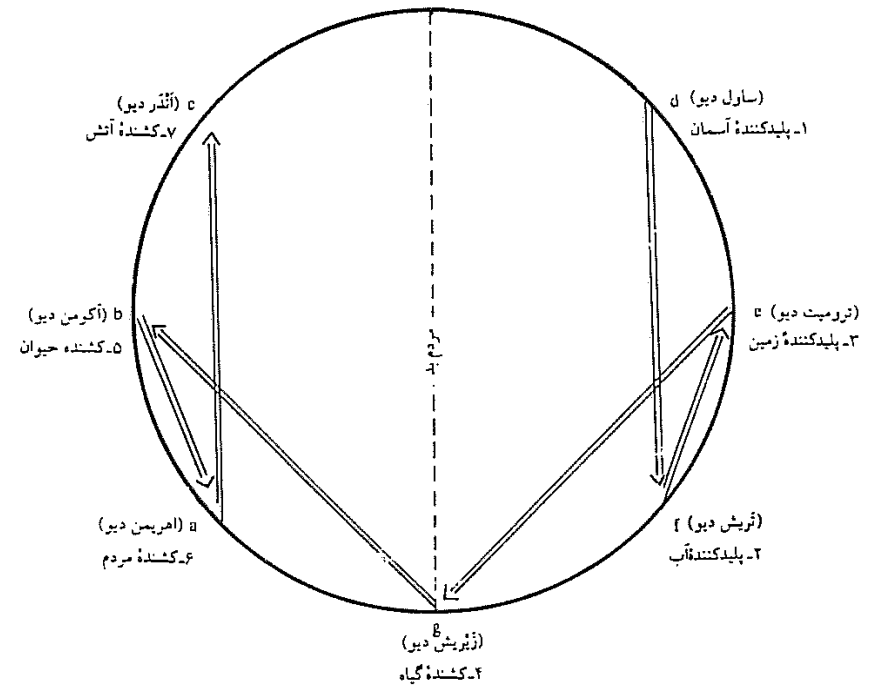
تألیف نموده است. ولی بر این شکلها و ترتیب آن ایرادی چند وارد است. چه نامبرده از سنت دیرینه زردشتیان که منحصر شده بود به یک مشت آداب خشک پیروی نمی‌کند بلکه سرمشق کار او برداشتهای ایرانی شناسان فرنگی است، فرنگانی که حتی دین مسیحی خود را نمی‌شناسند تا چه رسد به دینهای مردم مشرق، چه دین (ایمان) باشد، نه مذهب، زیرا که مذهب ظاهر ولی ایمان باطن آن است، مثلاً امروزه از راه صنعت می‌شود یک آدمک بسازند که روزی هزار بار نماز کند. و درون او یک کامپیوتر بکارند تا به صد هزار مسأله شرعی جوابهای دندان‌شکن بدهد و از تمام علمای دین گوی سبقت ببرد، لیکن چنین آدمکی قلب ندارد، البته (ایمان) نتواند داشت! چنانکه در نتیجه تماس با فرنگان که به دین خود ایمان ندارند، علمای دینی مشرق نیز ایمان خود را از دست داده‌اند و تنها کاریکاتوری مذهبی در دستشان مانده است و اکنون در جهان یکنفر مؤمن حقیقی موجود نیست که به باطن دیانت خود معتقد و خداشناس باشد، تنها لباس و آداب مذهبی مانده است که بعضی‌ها بعضی‌ها را طوعاً او کرهاً بدان مشغول می‌کنند درحالی که خود علمای دینی ایمان قلبی ندارند، آیا چگونه مقلدین اختیاری یا اجباری آنها ایمان قلبی خواهند داشت؟ من نیز از این قماش بودم تا اینکه بخشایش الاهی مرا چراغ توفیق فراهم داشت تا گوشه‌ای چند از اسرار پروردگار جهان و جهانیان بر من مکشوف گردید و با تأسف بسیار باید اعتراف نمایم که این اسرار که مؤکد ایمان است تمام آن (رازمگو) باشد، یعنی تا بکلی «صفای قلب» برای کسی حاصل نشود صورت آن رازها در آن منعکس نمی‌گردد. بدین جهت قدمای مشرق بویژه ایران که پیشوایان دیگران بوده‌اند، قلب را تشبیه کرده‌اند به (آینه) و ایمان را تشبیه کرده‌اند به صفای این آینه تا اسرار الاهی در آن منعکس شود! و این اسرار، هنگامی که خواجه ابونصر فارابی صفای درون حاصل نمود، در دل او انعکاس یافت، و پس از او، بار دیگر «گم شد»، الا اینکه در جای جای آثار وی از آن یاد کرده شده است. و چون این‌گونه آثار خواجه ابونصر به دست خواجه ابوعلی سینا که هنوز جوان بود پیوست، وی نیز حیرت زده بماند، و آینه قلب او تاریک بود تا آنکه پس از سالها به صفای قلب و تصفیه دل کوشیدن این رازها بر او نیز مکشوف گشت، و آن را نه در کتابها، بلکه در تعلیمات باطنی خود با تنی چند از یاران (اهل) در میان

نهاد مردم نادرست

نشانه‌ها:

دایره: a-g منظومه خلقیات بد

دو تا خط: 1-7: اضداد آفرینش



این دو شکل را از کتاب هیریدخجسته Khojaste P. Mistree، به نام

Zoroastrianism, An Ethnic perspective - India, Good Imp., Bombay - 1982

محل فروش بمبئی

<K. R. Cama Oriental Inst., 136, S. Bhagat Singh Road>

صفحه‌های ۲۱ و ۲۲ نقل می‌کنم بی‌هیچ دخل و تصرف - اگرچه صدواند صفحه

کتاب تفسیر این دو دایره نیک و بد است، و آن را زیر نظر استاد Dr. Mary Boyce

نهاد، و اثرات آن رازها در آثار وی پراکنده است، ولی مردم عادی از درک آن عاجز باشند زیرا که درون ایشان مضمی نباشد. از کل تألیفات واقعی او، یا منسوب بدو، تنها به قشر می‌چسبند.

در اینجا نیز هیریدخجسته که این دو تا دایره را در کتاب خود رسم کرده، ندانسته است که این دو شکل پشت و روی آینه قلب است. طرفی که (مردم درست) یا به قول خودش the Ethical Man نامیده است عبارت است از روی آینه و دایره‌ای را که من «نهاد مردم نادرست» ترجمه می‌کنم و او the Anethical Man نبشته است عبارت است از پشت آینه یعنی همان آینه که وارونه‌اش کرده‌اند تا نقطه G در نقطه g و نقطه B (روی آینه) در نقطه b و نقطه E در نقطه e قرار بگیرد و این وضع دگرگونه آینه را آینه مقلوب توان خواند. اسطرلابها و قبله‌نماها از روی این آینه انشعاب یافته است. [و شعرای قدیم این آینه را گاه جام جم یا جام کیخسرو می‌نامیده‌اند! - در صورت G، از سوی بیرون هفت موسم آفرینش عالم از ۱- تا ۷ دیده می‌شود که آسمان - آب - زمین - گیاه - گاو - مردم - آتش باشند و (مینوی) هر کدام در بالای آن یاد کرده شده است.

آمدم بر سر اصل مطلب (صفحه ۲۴۰ خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) و معنی آذینک / آینه که در پشت ۱۵۵ - XIII آمده است، گویم در اینجا کهرپ kehrpa (= کالبد) قاب این آینه است (و لفظ اوستایی کهرپ / kehrpa همان است که (قلب) معرب آن است و در زیر کهرپ نبشته است urvān / روان که خواجه ابوعلی از آن به (نفس) تعبیر می‌فرمود و در قرآن مجید هم نفس آمده است، گروهی آن را (روح) می‌گویند ولی ابوعلی سینا از این اصطلاح (روح) اکراه دارد، چه در قرآن مجید «روح» فقط به معنی روح القدس است. در بالای قلب کهرپ kehrpa (و قالب نیز همان لغت است) نبشته شده است: افره‌وشی / Fravaši که خجسته آن را guardian spirit تعبیر نموده است، گویم که این همان است که در پهلوی فروهر fravahr می‌گفته‌اند و آن عبارت از ذره‌ای از نور یزدان پاک است که در ازل به هر قلبی از قلوب مردمی زادگان همچون پرتوی تافته و از قلب او تعهد گرفته شده است که از عالم مینو به عالم گیتی نزول و ظهور نماید تا که مانند یک نفر کارگر یا سرباز در

خدمت جناب حق با عالم باطل مضاف دهد. تصور کنید که قلب این‌گونه سرباز یا کارگر شناسنامه او و پرتو ایزدی مهوری باشد که بر آن ورقه یا لوح زده شده باشد و این کس داخل در خدمت سپاهیگری شده باشد و نفس او که درست در وسط دایره - میان صفحه آینه (adēnak / آذینک) باز نموده شده است حرکت داده شده باشد به سوی این گیتی.

و در زیر نفس (زوان) نوشته‌اند اوش تن ushtana و این عنصر همان است که در کتاب (خانواده ایرانی صفحه ۲۴۰) yān به معنی جان نبشته شده است و به عنصر آب ربط دارد. اوش تن اصطلاح اوستا و (یان) ترجمه یا تفسیر آن به پهلوی باشد. و در زیر آن tanū - تن - نبشته شده است که به عنصر خاک ربط دارد. نهایت هیرید خجسته ushtana را vital breath ترجمه کرده است به معنی نفسی که می‌کشند. و این تفسیر به نظر من مطلب را روشن نمی‌کند و یک عنصر وراء طبیعی به نظر می‌رسد، چه اگر در احوال شخص در حال نزع بنگریم ببینیم که نخست از نفس او یعنی حرکت قلب او و جستن نبض او اثر محسوسی دریافت نمی‌شود - و این ممکن است که سکتة ناقص باشد و پس از چندین ساعت بار دیگر نبض او بجهت یعنی قلب به راه افتد و شش او بدمد و به همین جهت پزشکان تا یک روز شکیبایی می‌کنند و اعتراف نمی‌کنند که این کس بمرده است. علامت دیگر نرمی بدن است چه اگر بمرده باشد بعد از دو ساعت بدن او سرد و سخت شود و دیگر دست و پای او را نتوان جنبانید - چنانکه (جان) در پشت سر فعل جنبیدن باشد و (تن) در پشت سر فعل تنیدن به معنی بافتن چنانکه عنکبوت را (تنندو) گویند به معنی تننده تار عنکبوت، که واو آخرش مضموم و در اصل زبان نشانه تأنیت لفظ بوده است.

باری به حسب این آینه و دیگر مصادر زردشتی (مردم) ترکیبی است از پنج عنصر و به خلاف اسلامیان (نه همه) و شیعه (نه همه ایشان) نعش انسان در روز «ریست خیز» (که یای اول آن مجهول باشد) مشمول معاد نباشد و با سایر عالم «گیتی» نابود گردد، و تنها عنصر باقی قالب مثالی و ایده آل اوست که آن را urvan خوانند یعنی زوان که یک شخص هورقلیائی و مینائی است و هم به حسب اعتقاد زردشتیان دوزخ در همین عالم گیتی باشد چه پس از حشر و قیامت (فراش کرد) / فرش گرد دوزخ و عموم دیوان نابود گردند و تمام انسانها حتی گناهکاران هم که قبلاً

اسیر دیوان و در عذاب بوده‌اند از بند اسیری آزاد شوند، و جای عموم بدون استثناء در بهشت باشد، البته به حسب درجات ایشان، خلاصه آنکه در امر حشر و معاد نظر زردشتیان و سیستم ایشان با آن اسلامیان تفاوت دارد و ثواب و عقاب قبل از (ریست خیز) که مسلمانان بغلط (رستاخیز) خوانند، وقوع یابد و در عالم مینو دیگر به اعتقاد ایشان نه دیو باشد نه دوزخ نه عذاب نه عقاب نه تن خاکی یعنی نعش برخیزانیده شده از گور، و در بهشت زردشتیان از عیش و نوش و حور و غلمان اصلا و ابداً خبری نباشد، چه این امور مربوط است به عالم گیتی که خور و خواب و شهوت و کشت و کار و زاد و ولد، همه، گرفتاریهای این عالم فانی است، و در عالم باقی (مینو) از این مقولات اثری و خبری نباشد و مسیحیان را نیز اعتقادی نزدیک به معتقدات زردشتیان باشد و منکر جهنم و عذاب ابدی باشند چه در انجیل آمده است که جناب یسوع به دوزخ رفته و پیشوایان جهودان را از دوزخ رها فرمودند و دوزخ در اعتقاد ترسایان (تحت الثری) یعنی (شیب زمین) باشد که ما گورستان خوانیم.

چند کلمه هم از دایره دوم (نهاد مردم نادرست) بگویم.

اینجا را پشت آینه و آینه مقلوب یا آینه باطل توان خواند. برای پیدا کردن آن نخست آینه حق را برگرد قطر عمودی دایره به اندازه ۱۸۰ درجه گردانیده‌اند (پشت و رو کرده‌اند) سپس آن را باز هم به اندازه ۱۸۰ درجه برگرد قطر افقی B-E گردانیده‌اند تا جایگاه هر دیوی از جمله هفت دیو که اصداد هفت امشاسفندان‌اند به ترتیب معلوم گردد.

اینجا (دیو مردم) یعنی مردم بد (دیوزده = دیوانه) - (قطر عمودی آینه) به طور نگونسار قرار گرفته است و فرضاً در این آینه مقلوب پشت او را می‌بینیم - (اهریمن دیو) سمت دست راست اوست و او را به کشتن نیک مردم تحریک می‌کند - و (اندر دیو) پای راست او را تحریک می‌کند به کشتن آتش (یعنی نابود کردن خانواده‌ها تا اجاق / اوجاغ آنها کور گردد) و نیز با دست راستش حیوان را - یعنی گاو را - می‌کشد و اینجا مراد کشتن گاو ماده و گوسفند ماده و بز ماده است. - چه در دین زردشتی کشتن چارپایان ماده گناه باشد و نیز کشتن ماکیان و کبوتر ماده و از میان رستنیها بردن درختان میوه‌دار گناه باشد.

و در اینجا همت دیو / هومت دیو در صدد نابود ساختن رستنیها باشد در خدمت (زیریش دیو) که دشمن امشاسفند (امرداد) است - و این نامردم که در بند دیوها اسیر گردیده است، با دست چپ آنها و زمینهای حاصلخیز را پلید یعنی فاسد می‌کند تا نیک مردم و گاوان و گوسفندان از آن سود نبرند - یعنی این کس زراعت را در جهان تباه می‌کند و سمبول بزرگی که در اینجا در زیر پای چپ او قرار دارد و (بدقدمی) اوست تباه کردن «آسمان» سمبول فلزات باشد چه «āsana» در سنسکرت نام «آهن» باشد و (شهریور) فرشته حافظ آن - چه از آهن، بیل و کلند و آلات زراعت می‌ساختند و ساسانیان این فلز را پاک و گرامی دانسته‌اند، در حالی که (ساوول) دیو، دشمن شهریور، در دل و قلب بد مردم محبت سیم و زر و پرستش آن را برمی‌انگیزد و او را به رباخواری و سودجستن از سیم و زر تشویق می‌کند، بدلی بزرگی و زراعت کردن و سود رسانیدن به آفریدگان یزدان پاک - باری این (ساوول) دیو که نامش یادآور sabre فرانسه و sabel آلمانی است به معنی شمشیر تورانیان است. نشانه‌اش در نقطه d قرار دارد که رو به روی (مقاطر) نقطه a باشد جایگاه اهریمن دیو کشنده مردم نیک.

و سرانجام در وصف برخی از این نامها، هیرید خجسته خواننده را حواله می‌دهد به DKDM یعنی (کتاب دینکرد) معروف در نسخه‌ای که هیرید مدَن Madan در بمبئی چاپ کرده بوده است [(و مؤلف دینکرد که دایره‌المعارف بزرگی است (آذر بادن ایماذان) معاصر خلیفه عباسی راضی بالله بوده است که پسر این دانشمند بزرگ اسفندیار را به تهمت رابطه داشتن با قرمطیان یا با مرداویح زیاری محکوم به قتل فرمود (سال ۹۳۶ میلادی) - [تنبیه و اشراف عربی صفحه ۹۱ -] و قسمتی را که خجسته اتخاذ کرده از تفسیر R.C. Zaehner در کتاب

Dawn and twilight of Zoroastrianism, London 1961- (reprint 1975)

است.

برای تکمیل این یادداشت بد نیست کمی در فلسفه وارد شوم: حکیم و فیلسوف فلورانس فیصینوس Marsilius Ficinus (۱۴۳۳-۱۴۹۹) معاصر جلال‌الدین دوانی (۱۴۲۶-۱۵۰۳) که مثل او هم اشرافی و افلاطونی‌المذهب بوده است لیکن از تعلیمات Gemistos Plethon (۱۳۸۵-۱۴۵۲) استفاده نموده است و مانند او

افلاطون را وارث حکمت زردشت و فیثاغورس می‌داند و مانند سهروردی شهاب‌الدین یحیی مقتول از مخالفان ارسطاطالیس است، در کتاب معروف خودش
Sopra l'amore o vero convito di Platone 1544

که اصلاً به لاتینی نگاشته بود و در سال ۱۵۴۴ به زبان فرانسه ترجمه شد و معنی آن «تفسیر کتاب ضیافت افلاطون در مطلب عشق» باشد و اینک ترجمه آلمانی آن زیر نظر من است.

(über die Liebe oder Platons

Gastmahl übersetzt von Karl Paul Hasse, Leipzig Fel Meiner 1914, s 65-66)

گوید که زردشت برای مردمان سه ناجی نشان داده است که بر سه بخش حکومت دارند و آنها اورمزد و مهر / Mithras و اهریمن باشند و این سه قسمت را افلاطون خداوند عالم و عقل و نفس می‌نامد، اما مترجم آلمانی در حاشیه (s. 230) ایراد می‌گیرد که این‌طور نیست چه زردشت قائل است به وجود دو مبدأ اورمزد یعنی خیر محض و اهریمن یعنی شر محض و کیش ثنوی دارد. و اما مهر Mithras ایزدی باشد از میتولوژی آریانه‌های قدیم که پرستش او در کیش زردشت اصیل نیست بلکه دخیل است و ابدأ در کیش وی تثلیث وجود نداشته است - گویم تاکنون بسیاری از علمای اروپا این اعتقاد را دارند، در حالی که زردشتیان زمان ما مدعی توحید محض یعنی Monothéisme هستند. ولی من فکر می‌کنم که عموم در اشتباهند چه آن سه نفر ناجی که افلاطونیان می‌گویند که زردشت از ایشان خبر داد عبارتند از (اوشیدر) پور زردشت که در هزاره دهم ظهور می‌کند (بندھشن بزرگ ۲۸، ۳۳). دیگر (اوشیدر ماه) پور دیگر زردشت که در هزاره یازدهم ظهور خواهد فرمود (بندھشن بزرگ ۳۴، ۲-۳) و سه دیگر (خود زردشت) که تحت نام (سوشیانس) در هزاره دوازدهم ظهور خواهد فرمود (بندھشن بزرگ ۳۴، ۱۸-۱۹) - و اما در خصوص قول به تثلیث، باید دانست که کاوشهای باستانشناسان از زیر خاک فارس و خوزستان دو نقش بیرون آورده است هر دو از ایلمیان عتیق که روشنگر اصل تثلیث هستند و مکمل یکدیگر.

زیباترین نقشها نقشی است که از هفت تپه کشف شده است و این نقش که امریکاییان باز یافته‌اند ورقه‌ای است از برنز - در روی آن تصویر شیری است که از

چپ به راست روان است مانند شیر برج اسد، روی سر شیر زنی عریان نشسته است که دست به دعا برداشته است و چیزی می‌طلبد و یک *nèche* می‌نماید که دعای او متوجه جوانی است شکاری که بر پشت شیر ایستاده است و روی به سوی این زن دارد، و دعای زن متوجه قلب اوست (این جنگاور تبری در دست راست دارد مانند تبرهای برنزی که از گورخانه‌های لرستان عتیق بدست می‌آید و در دست چپ کمان کوچکی دارد. آنگاه از سر او یک *nèche* دیگر متوجه پشت سر او می‌شود یعنی فکر او متوجه پیرمردی است که بر دم شیر ایستاده است و دست دعا به سوی آسمان برداشته است. او جامه‌ای دراز و دستاری مانند دستار مغان خوزستان عتیق بر سر دارد، گویی این سه کس که سه بغ هستند مادر و فرزند و پدر باشند. و قطعه برنز را از گورخانه‌های هفت تپه در آورده‌اند و از اشیاء دیگر گورخانه‌های این شهر عتیق معلوم می‌شود که از قرن بیست و دوم یا بیست و سوم قبل از میلاد تاریخ دارد و اینک این ورقه برنز در امریکا محفوظ است و دیگری سفال پاره‌ای است که از پارس به دست آمده است و تاریخ آن را هزاره سوم دانند. روی آن نقش شیری رسم شده است که او نیز از چپ به راست می‌رود ولی در تن او سه نشانه زده‌اند گویی که جای سه ستاره فم اسد و قلب اسد و ذنب اسد است (رک به کتاب صورالکواکب عبدالرحمن صوفی رازی منجم باشی عضدالدوله فنا خسرو بوئی / بویهی دیلمی) - چنانکه شکی باقی نمی‌ماند که این شیر فلک همان برج اسد است و آن ربه النوع را که متخصصان زبان ایلمی *kiririsha* نامند به معنی (خاتون بزرگ) ربه النوع مادر است و فم‌الاسد یادهاش شیر اوست (شیر را اینجا نه به معنی شیر آدمی خوار بلکه به معنی شیر مادر باید گرفت) و جوان شکاری ستاره قلب اسد است و آن را که در پشت سروی ایستاده است ستاره ذنب اسد باید دانست. و ایلمی شناسان نام ایلمی هر کدام از این سه رب النوع مادر و پسر و پدر را معلوم کرده‌اند و این درست همان تثلیثی است که در زمان اردشیر هخامنشی زیر عنوان اهورمزدا و *Mithra* و *Anahitā* بار دیگر مورد پرستش قرار می‌گیرد اما گویا دیگر این مرتبه این نقش را مانند خط میخی هخامنشی از چپ به راست باید خواند و گفت اهورمزدا - میثر و اناهیذا (برعکس رسم دوره ایلمیان که بر بنیاد مادرسالاری بوده است و به همین جهت پشت جوان شکاری به طرف «پدر» ناپیدا (!) ولی روی او به طرف مادر

حکیم افلاطونی المذهب فیصینوس Marsilius Ficinus در ذیل همان مطلب گوید که افلاطون نیز برابر سه مبدأ زردشت (اورمزد - مهر Mithras - اهریمن) خدا (یزدان پاک) و عقل (Geist) و نفس / seele را نهاده است اما خدای را موصوف به صفاتی گیرد که آنها را Idées یعنی مُثُل [modeles] می‌خواند و عقل را مدرک ادراکات Begriffe داند و نفس را محل و ماده محسوسات و انفعالات Keimformen -

حال اگر بازگردیم به شکل مستدیری که در فوق از دینکرد نسخه مدَن Madan نقل شده است، می‌بینیم که دایره میانی که روی آن (ژوان) نبشته‌اند (urvana در لفظ اوستا) معادل عقل و Mithra است در حالی که پایین دایره بزرگ آنجا که تن نبشته شده است مراد از آن نفس است و ظاهراً تن فرج و آش تن شکم است که دو مرکز شهوت باشد در حالی که در فوق دایره کوچک، (کهرپ) مرکز مُثُل افلاطونی و اصولی است که نقطه مقابل شهوات نفسانی باشد یعنی مرکز ملکات و صفات نیک، همچون راستی و درستی و نیکی فطرت و این‌گونه صفات عالیه و پسندیده وقتی که ابوحامد غزالی (عقل) و تعقل را از درک حقیقت ایمان عاجز یافت، رجوع نمود به قلب و آن را «لطیفه ربّانی و روحانی» خواند و همان را عبارت از حقیقت انسان شمرد! در کتاب عجایب القلب (از اجزاء احیاء العلوم) گوید که آنچه مایه برتری انسان بر سایر اصناف مخلوقات است استعداد اوست برای معرفت حق و دایره استعداد به وسیله هیچیک از جوارح تحقق نیابد الا که حاصل شود از طریق قلب. از اینرو شناخت قلب و حقیقت اوصاف آن را اصل دین خواند (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب - فرار از مدرسه - درباره زندگانی و اندیشه غزالی - امیرکبیر سال ۱۳۶۴ صفحه ۱۹۹) و همین مؤلف

(Zarrinkoob - A. H. - Persian Sufism in its historical perspective)

موارد استعمال (قلب) را در آثار علمای دینی مشرق و نیز در تورات و انجیل متذکر گشته است و مقایسه قلب را با (آینه) حواله می‌کند به احیاء العلوم غزالی ۳/ ۱۲-۱۳ - و از مقایسه قلب با (آینه) در اصطلاحات صفای قلب و تصفیه قلب معلوم می‌شود که آن را با psyché / پسوخی یونانیان نباید یکی دانست، چه آن را مرکز احساسات می‌دانستند و نیز مرکز مهر و کین را در قلب می‌پنداشتند، ظاهراً از آنجا که زشتی و زیبایی روی مردم و کین و مهر آنها را در آینه توان دید - و لفظ تازی قلب

kiririša متوجه است چه مادرش حی و حاضر است و اینکه زانو و یک دست بر زمین نهاده است و تنها با دست راست به آن جوان صیاد چیزی می‌گوید - در حالی که جوان ایستاده دلالت دارد که این زن ربه النوع زمین و ساکن است و جوان روی و توجه بدو دارد در حالی که پدر که پشت سر او بر دم شیر معلق در هوا ایستاده است مردی است غایب از انظار و تثلیث مسیحیان اب و ابن و روحاقدسا همین تثلیث ایلمیان است اما برعکس خوانده شده است چه بنیاد دین مسیحی بر پدرسالاری است (اب) پدر آسمانی مریم (ع) زمینی (ناسوتی) است در حالی که فرزند او مسیح زمینی (ناسوتی) و نیمی لاهوتی باشد مانند میثر / Mithas ملقب به میانجی (Mesos) یا واسطه نجات مهریشان.

اینک با تمهید این مقدمه می‌بینی که دین زردشت هم بر بنیاد تثلیث نهاده شده است چه خود زردشت قایم مقام مهر Mithra باشد (مثلاً بر سر پل چینود از جمله سه داوری که سروش و مهر و رشن باشند، زردشت نقش مهر را بازی می‌کند و واسطه و ناجی و شفیع مزدیسنان است) و نیز زردشت کسی است که در میان گیتی (مادر طبیعت) و مینو (آسمان) عالم مینو را اختیار فرموده و مزدیسنان را به سوی عالم مینو دعوت نموده است اما هرگز نگفته است که گیتی را دشمن بدارید، بلکه فرموده است که از دامهای دنیا (گیتی) بر حذر باشید. وانگهی این خود اورمزد است که مردمان را که از مهر نسب دارند به گیتی برای تکمیل نفس گسی فرموده است و اشکال ایرانشناسان در اینجاست که نمی‌فهمند چرا گیتی دو روی دارد. بهتر است توجه کنند به حدیث نبوی (اسلامی) که گوید: الدنيا مزرعة الآخرة یعنی این جهان کشتزار کارهای نیک است تا در جهان دیگر بدروند! یا توجه کنند به Tri - murti تثلیث بر همان که شامل (وشن) و (شیو) و (کالی) است و دو تن نخست مردینه و تن سوم زیننه باشد و (کالی) یعنی زن سیاه به معنی خاک باشد و وی دو جنبه دارد یکی جنبه خوب که در آن حال وی را (دیوی) خوانند یعنی الاهه، چه جمله زندگان از او زاده شده‌اند و از او تغذیه می‌کنند در حالی که جنبه دومش که (ناخوب) است آن است که وی نقش عزرائیل را دارد و ربه النوع مرگ است و (اهریمن) گاتاها نیز همان مرگ و راه مرگ تن است. پس کیش زردشت نیز بر نوعی تثلیث بنیاد شده است مانند کیش عیسی نه بر ثنویت که از ابداعات مانی باشد.

همان kehrpa - کهرپ - مذکور در اوستا باشد که در لغت آسوری به شکل qerbtu آمده است به معنی «میان و درون و وسط مردم» و در استعمال زبان آسوری معادل است با لفظ آسوری دیگر libbū به معنی دل که تازیان (لُت) خوانند و جمع مکسر آن را (الباب) ساخته‌اند و ما در زبان فارسی هر دو را (دل) گوئیم که در عصر قدیم (دل) خوانده می‌شد. و این لفظ فارسی همان است که به انگلیسی soul و به آلمانی seele است و به یونانی zēlos گفته می‌شده است و به شکل zēle داخل در زبان فرانسه گردیده است و غیرت و حسد، و همت و کینه و تعصب مذهبی معنی می‌دهد درحالی که حکیمان یونان از پسوخی psuxē معانی گوناگونی مانند نفس (تنفس) جان و عقل و هوش و دل و (تن) استنباط نموده‌اند، اما در عرف ایران بیشتر (قلب) را به نیکی و نفس را به بدی نسبت می‌کنند و در دایره (آینه) که ما داده‌ایم (تن) به معنی نفس (بر وزن قبر) باشد و (کهرپ) بر وزن عقل به معنی قلب و (روان) ruvan به معنی روح امروزی که به تن هورقلیائی ترجمه توان کرد ولی حکمای معاصر آن را (وجدان) خوانند که مراد از آن مسؤولیت شخصی است. باری از این جمله اصطلاحات هیچیک به معنی عضوی از اعضای بدن نبوده است بلکه هر کدام به معنی جنبه‌ای از احوال و حالات مردم و شخص باشد هر چند که بیشتر آنها متوجه شبکه اعصاب و دو نیمکره مغز انسان است.

حاشیه بر صفحه ۲۴۸

گذشته از ترسایی و مسلمانی که تاریخ تولد آنها را می‌دانیم، دینهایی مانند دین موسی و دین اشوزردشت که تاکنون بر صفحه روزگار مانده‌اند و تاریخ ظهورشان روشن نیست کلیه پس از ظهور سیم و زر مسکوک و رواج یافتن آنها در جهان پیدا شده‌اند و هر کدام در صف کارزار با پول طلا یا نقره موضع گرفته‌اند، چه پیش از رواج یافتن پول معاملات بسط نداشته است و فقط جنسی را با جنس دیگر مبادله می‌کرده‌اند، و تمام معاملات در حدود دهکده انجام می‌گرفته است. در عصر مفرغ خود این فلز از هر چیزی عزیزتر بوده است، در اواخر عصر مفرغ کم کم آهن هم عزیزتر شد. و باستانشناسان آغاز و انجام عصر مفرغ را به درستی تعیین نموده‌اند به هم چنین آغاز و رواج یافتن عصر آهن را در ایران و فلسطین در حدود سال ۷۵۰ قبل از میلاد تاریخ نهاده‌اند، از روی کشفیات در گورخانه‌های باستانی مانند گورخانه‌های لرستان - و اما زر و سیم از زمان بسیار قدیم موجود بوده ولی فقط در زینت‌آلات به کار می‌رفته است و غالباً نمی‌توانستند زر و سیم را از هم جدا سازند بلکه به هم مخلوط بوده است و آن را الکتروم electrum می‌گفته‌اند. اما پس از آغاز عصر آهن کم کم جدا کردن سیم و زر را از یکدیگر آموختند و بار اول در سده ششم پیش از میلاد پول مسکوک رایج شد به تقریب یک نسل قبل از ظهور دولت و امپراطوری هخامنشیان که باید آن را نخستین امپراطوری پول‌گرا دانست، چنانکه مثلاً بناها و گروه عملی‌ای که در ساختن تخت جمشید کار می‌کردند، اجرت روزانه هر کدام به پول حساب می‌شده ولی به صورت جنس (گندم و شراب) پرداخته می‌شده است و در دوره دویست ساله امپراطوری هخامنشی ۱۳ مثقال نقره مسکوک (داریک نقره) معادل یک مثقال مسکوک طلا (داریک طلا) بوده است

آن عصر نه آهن کشف شده بوده و نه مسکوک طلا یا نقره رواج داشته است اما آنان که (تاریخ مذاهب) را می آموزند منحصرأ زبان شناسند و از باستان شناسی بی خبر... و بعکس باستان شناسان فرقه زبان شناسان و مورخان مذاهب به اصطلاح آسمانی را که بر اساس حسابهای تنجیمی تخمینهایی زده اند به حال خود رها کرده اند. اما من که صرفاً جامعه شناس و تاریخ شناس هستم و کتابهای هر فرقه را مطالعه می کنم، می بینم که ایشان از حال و قال یکدیگر بکلی بی خبرند. کلیمیان خود و دین خود را از دیگر امم کهنتر می پندارند و تصوّر می کنند که صرف قدمت زبان دلالت بر اصالت و نجابت ایشان دارد ولی اصداد آنان، از فرقه انگلیسی و آلمانی، اُممی که چندین قرن بیشتر قدمت ندارند و فقط اندکی قبل از جنگهای صلیبی پا به عرصه وجود نهاده اند خود را به اشو زردشت چسبانیده اند. و او را به رخ کلیمیان می کشند که بله، اگر شما حضرت موسی (ع) را دارید ما هم «پیغمبر آریایی» اشو زردشت را داریم!! و ما آریایی هستیم!! و برای اثبات این امر که اشو زردشت زیر تأثیر یهود نبوده است میلاد او را در قرن یازدهم قبل از میلاد و محل آن را در «شمال دریاچه خوارزم» یا به قول خودشان در «جنوب روسیه!!!!» قرار داده اند. گویم که این موضع گیری خنده دار (مکابره) و یک جنگ اقتصادی و سیاسی است میان فرنگیان و کلیمیان صهیونیست که در این دوره پنجاه ساله اخیر به ظهور پیوسته است و ابدأ اساس علمی مثبت ندارد، چه (زند اوستا) اصولاً مدافع زندگانی روستایی است - برضد چه چیزی؟ - برضد اقتصاد پولی و شهری!! (شکمون بده) Çakyamuni که در هند ظهور کرد عیناً همین احوال را دارد زیرا که در شهر او نیز اقتصاد جنسی و روستایی دوره قبل (قرن ششم قبل از میلاد) مورد تهاجم اقتصاد شهری و پولی قرار گرفته بود!! و در مغرب جهان (سیسیل و جنوب ایتالیا) فیثاغورس نیز دچار همین مصیبت بوده است و در چین نیز کنفوسیوس همین وضع را داشته است و هر کدام اینها از درویشان و بیچارگان و مردم رانده شده از دیه به سبب اقتصاد پولی دفاع می کرده اند. حالا شما نام ایشان را حکیم بگذارید، فیلسوف بگذارید یا (نبی مرسل) بگذارید ابدأ تفاوت ندارد و من در کتاب خود گنجینه های ایران Les Trésors de l'Iran چاپ ژنو، آ. اسکیرا A. Skira سال ۱۹۷۱ به این مطلب مختصر اشاره ای کرده ام. من از دکتر مری بویس Dr. Mary Boyce و شاگرد او جناب هیرید خجسته

بی هیچ تغییر و تبدیل در تسعیر پولها... و بسیاری از صورت حسابها و پرداختهای ایشان کشف شده است (خزانه تخت جمشید، انتشارات استاد کامرون Cameron) و یک دسته سند مهم و تاریخ دار دیگر قباله های ازدواج خانمهای مصری است که هر کدام روی پایروس نگاشته شده و از این نوع قباله ها هزاران فقره کشف شده است.

(G. Paturet - Condition juridique de la femme dans l'ancienne Egypte,

École du Louvre, 8^e, Paris 1886)

و در این نبشته ها تا اندکی قبل از تسخیر مصر به دست پارسیان جهاز زن (کاوین او) مرکب بود از اشیاء که به صورت جنسی قید و تعیین می شده لکن از آن بعد ارزش جواهر او به مبلغهای پول قید شده و کهنترین این سندهای پولی از حدود ۷۳۷ قبل از میلاد عیسی به دست آمده است ولی از سال ۵۲۱ تا ۴۸۵ قبل از میلاد کاوین زن را به پول حساب می کنند. و از جانب دیگر می دانیم که در شریعت حضرت موسی (ع) تمام قباله های نکاح باید متذکر صداق (مهریه) باشد و مبلغ آن به پول قید شده باشد. و این در زمان تسلط هخامنشیان بر مصر است که در تمام قباله های ازدواج زنان مصری کاوین به پول قید شده است در حالی که قبلاً به خروار گندم قید می شده است، به طوری که وقتی در تورات می خوانیم که حضرت ابراهیم فلان باغ را به فلان عدد شقل یا مثقال نقره ابتیاع فرمود، یا حضرت یوسف (ع) را در مصر به فلان مبلغ فروختند می بینیم که این معاملات در عصری صورت گرفته است که اقتصاد پولی رایج بوده و معاملات به پول که یهودیان شقل (= مثقال) می گفتند انجام می گرفته است به طوری که اگر کسی بگوید که این چیزهای مربوط به مذهب کلیمیا سر جمع احادیث و اخبار است چه مانند قباله های مصریان اسناد و حجت تاریخی ندارد، جواب او این است که به فرض غیر واقعی بودن این قصص خود ناقل و جاخزل در عصری می زیسته است که معاملات پولی بوده و او تصور می کرده است که پول از زمان حضرت آدم (ع) در جهان رواج داشته است. - به هر حال کلیمیان عصر حضرت ابراهیم را در سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد نهاده اند ولی باستان شناسی گواهی می دهد که این تاریخ مربوط است به اواسط عصر برنز و در

پیروی نتوانم کرد و گویم که اشو زردشت در شهر بلخ می‌زیسته است در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد یعنی معاصر با پدر کورش و پدر داریوش بوده است و ظهور چنین شخص بزرگی در یک آبادی دورافتاده در ساحل شمالی دریاچه خوارزم آن هم در قرن یازدهم قبل از میلاد محال تاریخی است.

کلیمیان و علمای مسیحی اعتراف می‌کنند که اصل تورات بکلی از میان رفته بود و اثری از آثارش نمانده بود تا آنکه (عزیر) پیغمبر، ملقب به مجدّد یا (موسی ثانی) در بابل (یعنی در پایتخت امپراطوری ایران) و در زمان داریوش بزرگ نسخه آن را از نو کشف فرمود!... دقت کنید که این اکتشاف جناب عزیر نبی درست در زمانی است که پول رواج کلی داشته است آن هم در شهر بابل، مرکز صرافان و بانکداران امپراطوری پارس... به هر حال این جناب که کاشف تورات و ناجی قوم یهود است، با پول دولت ایران و به فرمان پادشاه پارس با گروهی یهودی به اورشلیم می‌رود و معبد (هیکل) منسوب به حضرت سلیمان را بنا می‌کند و جهودان در حقّ عزیر غلو کرده او را از موسی نیز برتر نهاده‌اند. به طوری که قرآن مجید گواهی می‌دهد، ترسیان گویند که پسر الله مسیحا است و جهودان گویند که پسر الله عزیر است (قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۲۹) و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله... و اگر وارد این مبحث شوم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، این قدر هست که کلیمیان جناب عزیر را مخترع خط عبری می‌دانند ولی زبان او همان زبان آسوری یا کلدانی است که در عصر هخامنشیان در آسورستان (عراق) رواج داشته است، اما هخامنشیان اسناد دولتی را که بدین زبان می‌نوشتند، به الفبای فنیقی روی پوست گوسفند می‌نگاشتند. (یک کیسه چرمی با یک دسته از این اسناد دولتی هخامنشی صد سال پیش در حدود جزیره الفاتین Elephantine مصر کشف شده است (و تاریخ نامه‌ها میان ۴۰۴ و ۳۹۹ قبل از میلاد است) و جناب عزیر خط عبری را از روی این خط فنیقی زمان هخامنشی ابداع کرد تا کتابهای یهود را دیگران نتوانند خوانند - سفر تکوین و سفر تثنیه به این زبان آسوری عصر هخامنشی، ولی سفر ملوک به زبان قدس (لشون قدش) باشد در حالی که تمام تورات را به خط عبری نگاشته‌اند که به (الفبای مربع یعنی چارگوشه) شهرت دارد. پس این قدر می‌توان گفت که جناب عزیر مانند جناب فیثاغورس و

جناب شکمون Çakyamuni و جناب کنفوسیوس (چین) و جناب Mahavira پیغمبر یا ناجی بدالان یا (بقالان) گجرات که صرافان هند باشند پس از ظهور پول مسکوک با به میدان گذشته‌اند ولیکن جناب اشو زردشت که در شهر بلخ مرکز طخارستان ظهور نمود از ناجیان و مصلحان دیگر پیشروتر و آقدم بوده‌اند - ملاحظه کنید که بلخ تا شهر کنفوسیوس و تا شهر فیثاغورس (جنوب ایتالیا) و تا شهر شکمون و تا شهر قدس تقریباً به یک فاصله است.

و به اعتقاد من جناب زردشت قبلاً در شهر بلخ پزشک بوده‌اند ولی پس از مجاهدات بسیار با اضرار خودشان یعنی صرافان که جو و بویژه گندم ولایت را در وقت نوغان می‌خریده‌اند و انبار می‌کرده‌اند و قحطی و گرانی ایجاد می‌کردند، آنگاه گاو و گوسفندان را به ارزان بها می‌خریدند و به نقاط دور صادر می‌کرده‌اند و مردم را درویش و بینوا می‌ساخته‌اند، شهرت حاصل فرموده و حضرت گشتاسپ پادشاه مملکت را متقاعد فرموده‌اند تا جلوی صرافان و معاملات زیان‌آور ایشان را بگیرد و پادشاه سخن جناب اشو زردشت را سرانجام شنیده و ایشان را وزیر کل ممالک خراسان و معتمدالدوله خود قرار داده است. باز هم اضرار اشو زردشت دست بردار نبوده‌اند و با پول سایر وزراء و نزدیکان شاه را می‌فریفته‌اند و جسارت و جرأت را تا بدانجا رسانیده‌اند که خواسته‌اند حتی خود اشو زردشت را به مال دنیا فریب دهند. (مینوی خرد - ترجمه احمد تفضلی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴، صفحه ۷۵) گویند: «پیدا است (= روایت زند اوستاست) که اهرمن به زردشت گفت که اگر از این دین بهی مزدیستان باز ایستی، ترا هزار سال پادشاهی گیتی دهم چنانکه به (وذغان) Vadayanō دادم. زردشت به سبب پرخردی و خیم و رفتار نیکو به (آن وسوسه) گوش فراداد و به فریب گنامینوی گجسته فریفته و گمراه نشد و به اهرمن گفت که می‌شکنم و نابود و سرنگون می‌کنم ترا و کالبد (قلب) شما دیوان و دروجان و جادوان و پریان را... با این دین راستی که آفریدگار اورمزد به من آموخت. اهرمن چون این سخن بشنید مبهوت و مغلوب شد و به دوزخ گریخت (۲۹-۲۴، LVI). گویم (وذغان) Vadayanō در وندیداد (xix / ۲۳) به خط زند ذکر شده است و آن نام ستمکاری بوده است که مردم از او رنجه بوده‌اند (مینوی خرد، ترجمه تفضلی صفحه ۱۳۷) و مؤلف مینوی خرد او را با ضحاک یکی دانسته است ولی از شاهنامه

ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس ترجمه محمود هدایت (چاپ مجلس ۱۳۲۸ صفحه ۱۱/۱۰) پیداست که (ابن الکلبی) روایت می‌کند که ضحاک نخستین پادشاهی است که مالیات ده یک و ضرب مسکوک زر و سیم را رواج داده بود ولی متن عربی (چاپ H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ صفحه ۲۲) چنین است «و حدث عن ابن الکلبی ان الضحاک... اول من سنّ العُشور و ضرب الدراهم و الدنانیر» لیکن مترجم فارسی ترجمه فرانسه (زوتنبرگ) را ترجمه کرده و متوجه متن تازی نبوده است چه پول در هم را خلفای الکساندر (اسکندر) یعنی سلوکیان در ایران رواج دادند و مالیات عشر را نیز ایشان بر مردم نهادند چه به روزگار هخامنشیان پارسیان مالیات نقدی به پادشاه نمی‌دادند و تنها مشمول خدمت سربازی بودند. اما (وذغان) مذکور در نندیاد نامش به معنی صراف و رباخوار باشد و ریشه آن با ودع عربی به معنی cowries قابل مقایسه است. (الودع) اسم جمع و مفرد آن (الودعه) باشد. در ایران cowry را go/hra گوهر می‌گفتند و اصطلاح جواهر و جوهری گوهر فروش به معنی مروارید فروش از آنجاست (چو در بسته باشد چه داند کسی - که گوهر فروش است یا پيله‌ور، گلستان) - صرافان کلان هند را گوهر فروشان ولی خرده فروشان یا دست فروشان را که با روستاییان معامله می‌کردند و جنس خرازی به ایشان به‌طور نسبی اما با سود کلان می‌فروختند (پيله‌ور) می‌گفته‌اند و (پیل و پيله) نیز به معنی اسباب خرازی است از نوع ضروریات مانند خرت و خورت که روستاییان می‌خرند، از نوع سوزن و کارد و قیچی و آینه و این نوع آلات که از جای دور می‌رسد. و در همین کتاب مینوی خرد ترجمه تفضلی (صفحه ۱۲۵) پرسش دانشمند (طالب علم) از استاد حکیم (مینوی خرد) فقره ۲۶ بند ۸۳۳ در توجیه (پیل) آمده است که معنی عبارت متن که گوید (جم؟) گوسفند را در عوض پیل به دیوان نداد» یعنی چه؟ تفضلی می‌نویسد (در متن پهلوی روایات) نیز آمده است که «وقتی دیوان به مردمان گفتند که گوسفند بکشید تا ما به شما پیل بدهیم که سودمندتر است چه آن را حافظ و نگهبانی لازم نیست، مردمان گفتند که ما تنها آن کار را به دستوری جم شید کنیم و کردند و جم در باب گوسفند ناکشتن مردم و پیل ناگرفتن آنان با دیوان مجادله کرد به طوری که دیوان شکست خوردند... باری تفضلی از کله‌گنده‌ها مانند (کریستن سن) و (بوزانی) سخنانی در خصوص خواندن

لفظ (پیل) که آیا (پیر) است نقل می‌کند ولی ملتفت نمی‌شود که (پیل) به معنی (پول) است که در فرهنگها (پیل) می‌نوشتند و تاکنون اُران پول را پیل گویند و پيله‌ور به معنی پول‌آور باشد و امر مربوط است به معامله کردن یا معامله ناکردن روستاییان و چوپانان با (پيله‌ور) که از شهر آمده است تا گوسفند و گاو ایشان را به بهای پول (پیل) بخرد و می‌گوید ای روستاییان گوسفند را به من بدهید تا من به شما خر مهره و چند دانه پول (مسی) یا (برنز) بدهم و این به صرفه شماست چه گوسفند و گاو را باید هر روز بچرانید و علوفه بدهید، اما این (پول) را در کنجی پنهان می‌کنید و مجبور به چرانیدن آن نیستید! کسانی که شغلاً زبان‌شناس باشند و کارشان از خواندن الفاظ تجاوز نمی‌کند هرگز به غور معنی لغات و اصطلاحات نمی‌رسند ولی من که شغلاً استاد تاریخ و جامعه‌شناس هستم تا به غور مطلب نرسم دست بردار نیستم. لغویان مردمان گذشته و بویژه مردم مشرق زمین را احمق و عاری از عقل و تمیز می‌دانند و سخنان و آثار آنان را حمل بر خرافات می‌فرمایند. من این‌طور نیستم و به عقل و علم خود مغرور نیستم و فکر نمی‌کنم که پیشینیان مشتی مردم احمق و جماعتی کور و کر بوده‌اند و گفتار و رفتار آنها بدون علت و بدون منطق و دلیل بوده است. من حتی حرکات و سکنات حیوان و حشرات را روی حس و شعور و دلیل و سبب می‌دانم و حتی گاو و خرا «گاو» و «خر» نمی‌دانم. می‌گویم اگر یزدان پاک به آنان نیز چشم و گوش و دل داده است برای آن است که ببینند و بشنوند و بدانند. گاوان با گاوان و گوسفندان با گوسفندان سخن می‌گویند و زبان یکدیگر را می‌فهمند. ناچار منطق هم دارند و این انسان بی‌شعور است که تا این اندازه به خود مغرور است و جز خود دیگری را قبول ندارد. کسی که دیگران را بیهوش می‌داند بهتر است خودش را در آینه نگاه کند. صاحب (غیاث اللغات) به نقل از بهار عجم گوید: (پول سیاه) مساوی مس مسکوک است که به هندی پيسا گویند و صاحب برهان قاطع گوید: پول بر وزن غول معروف است و به عربی فلوس گویند و مرحوم دکتر معین در ذیل آن افزوده است که اصل آن obolos یونانی است و سدس درهم اتیکی - attique - است (برهان معین صفحه ۴۲۸) و همو (صفحه ۴۴۸) گوید (پيله) مطلق خریطه را گفته‌اند و (پيله‌ور) کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و (مهره) و امثال آن به خانه‌ها گرداند و فروشد»

گویم در تازی (خریطه) کیسه کوچک باشد و ظاهراً از ریشه عربی خرط برنخاسته است زیرا که خرط با این معنی جور نیاید، بلکه معرب (خرذة) پارسی است به معنی پول خرده یعنی شش یک (دانگ) یک درم که عبارت بوده است از سکه مسینه کوچک و منوچهری در وصف سخاوت صاحب دیوان سلطان مسعود غزنوی گوید:

خرزده نگرش نیست که خرزده نگرشنی نزدیک بزرگان همه ذل است و هوان است و این خرزده نگرش به معنی (جزء خواره) و خرزده نگرشنی دو لفظ صحاح زبان پهلوی است به معنی (جزء خوارگی) که دنائت باشد و مراد شاعر این است که ممدوح او در محاسبات دیوانی مانند منصور دوانیقی نیست که به نیم دانگها و دانگها اعتنا نماید، و لفظ عربی (خریطه) جمع آن (خرائط) نیز معرب خرته یا خرزده / خر تک پهلوی باشد و نیز در تهران گذشته (پيله ور) را (خرده فروش) و اجزاء قران (ریال) را (پول خرده) یا پول خرد می گفتند، و این (خرذ) پهلوی در زبان تازی به شکل خرز در آمده است. (برهان معین صفحه ۷۳۲) گوید «خرز اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی (بر وزن عربی) خرده فروش باشد (امروز خرازی فروش گویند). منوچهری در شأن ممدوح گوید:

بزرگواران همچون قلاده خرزند تو همچو یاقوت اندر میانه خرزی باری از این جمله معلوم شد که خرز بر وزن علف به معنی مهره است یعنی cowry که در روزگاران قدیم هندوان در روستاها می بردند و با جو و گندم و غیر اینها مبادله می کردند و عوام این مهره ها را کس گریه و درشت ترشان را کس کفتار می گفتند و تا این اواخر در زنگبار و درون آفریقه و سودان به جای پول خرج می شد و زنان آن نواحی از شطوق و دستبند و زینت آلات می ساختند و هر سیاح اروپایی چند صندوق از این خرزها با خود می برد و در سفر آفریقه خرج می فرمود، و در روزگاران کهن این نوع پول در ایران زمین البته در دهات و روستاها نیز خرج می شده است، و به احتمال قوی کلمه (خرج) که از پارسی پهلوی وارد تازی شده است شکلی است از همین خرز یا خرذ / خرچ به معنی cowry و cowry را که معنی پول می داده است در هند و خراسان (مهره) به معنی سکه نیز می گفته اند و حتی اشرفی را مهره زر می گفته اند و مهر یا مهره نقش سکه و نیز مسکوک معنی می داده است.

خلاصه این (پیل) که در مینوی خرد و نیز در روایات پهلوی بیامده است به معنی پول (و گران تاکنون پیل گویند) باشد نه به معنی جانور معروف که دیوان به مردمان گفته باشند. گوسفندهایتان را به ما دهید برای کشتار (در بازار شهر) و ما به عوض آن به شما فیل می دهیم که نیازی به چراندن ندارد. این تعبیر از محالات و مانند بسیاری از سخنان مردم بیخبر با عقل راست ناید و باور نشاید کرد. وانگهی در شاهنامه و کتابهای پهلوی (دیوها) مردم بیگانه اما نهایت صنعتگر و دانا و هنرمند باز نموده شده اند. نه تنها حجاری و معماری و استخراج فلزات را آنها اختراع کرده اند بلکه اقسام خطوط حتی خط پهلوی را نیز آقایان دیوها ابداع فرموده اند. ناچار پول و تجارت را نیز ایشان اختراع کرده اند و گیتی یعنی این جهان در تصرف دیوها و رئیس آنها اهریمن است. چه گونه ممکن است که (مردم) بدین مکاری و هوشیاری فیل را که این اندازه سودمند بوده است با گوسفندی چند مبادله بکنند؟ در سنگ نبشته مشهور به قانون حمورابی code de Hammurapi که فرانسویان از ویرانه های شهر شوش باز یافته اند و اصل آن در موزه لوور (پاریس) محفوظ است پیوسته تاوانها و جریمه ها به آند گُر (gur) جو به علاوه اند وزن نقره تعیین گردیده است و این قانون نامه از قرن هفدهم قبل از میلاد تاریخ دارد و در همان قرون در قبایله های زناشویی مصری کاوینی که زن (= خواهر و مالکۀ باغ) به مرد (= برادر خود که مالک زمین نیست) می دهد به فلان مقدار گندم بهاره به علاوه فلان مقدار طلا تقدیر شده است و ذکر این دو فلز قیمتی - نقره و طلا - در آن اعصار باعث شده است که گروهی از نویسندگان که از اصول اقتصاد و ظهور پول در عالم اطلاعات ژرف ندارند تصور کنند که در آن اعصار نیز پول (مانند عصر ما) رواج داشته است - اما این تصور اشتباه محض است یعنی نقره در ایلمستان و سومر شناخته شده بود مانند طلا در مصر فراعنه قدیم اما نقش پول را بازی نمی کردند. - چنانکه وقتی اسپانیاییها (مکزیک) و (پرو) را کشف کردند، در آنجاها دو تمدن یافتند. در مکزیک نقره فراوان و در پرو طلای فراوان پیدا کردند که هیچکدام به مصرف پولی نمی رسید بلکه در تزینات و زرگری صرف می شد. در معابد خدایان و قصرهای پادشاهان از آن دو فلز آلات و ظروف می ساختند و فقط برای تجمل و زیور آلات معمول بود و غالباً با جواهر و یواقیت توأم بود - تا دویست سال قبل در (تبت) نیز

طلا فراوان بود اما به جای پول مصرف نمی‌شد و مردم آن از حقیقت پول و مصرف آن ابداً اطلاع نداشتند. یعنی همان‌طور که اختراع الفبا و ترویج آن به تدریج قائم‌مقام خط تصویری (هیروگلیف) و خط میخی آسوری (بالغ بر ۷۰۰ شکل) و خط نقاشی وار سوماریان شد که دو سه هزار سال معمول بود. و آنها هم نگارش و خط است هم الفبا. به همین‌طور هم زینت‌آلات (مصر) و نقره (ایلمستان و سومیر و بابل) و مسکوکات رایج دوره هخامنشی هر دو از فلزات قیمتی است اما این مسکوکات darikos/darique پول رایج است ولی آن فلزات قیمتی سرجمع زینت‌آلات و جواهر و یوآقیت است و اصلاً معنی پول ندارد، چنانکه ما در زمان خود در تمام جهان به یک ورق کاغذ سبز که (دلار) خوانیم و امضای ممالک متحده آمریکا روی آن است پول می‌گوییم و با آن هر چیزی می‌توان خرید حتی طلاآلات و نقره‌آلات که صرفاً جنبه متاع و قماش دارد! پس معنی پول از معنی طلا و نقره و مس و نیکل و غیره بکلی جداست هر چند که مدت دو هزار و چهارصد سال دو معنی با یکدیگر خلط شده است! پول کاغذی نخست در چین اختراع شد و رواج یافت و دوسه قرن بیشتر نیست که در فرنگ و آمریکا نیز رواج یافته است ولی پول کاغذی در عصر حاضر اعتبار خود را از اعتبار نقره و بعداً از اعتبار طلا جدا ساخته است و آن دو فلز را به حال خود رها کرده است. امروزه حتی علمای علم اقتصاد هم در معنی پول متحیرند! در حالی که علمای باستانشناسی مانند پروفیسور W. Hinz متخصص تاریخ ایلام (در تاریخ ایران کمبریج جلد اول و جلد دوم) تصور می‌کند که در ایلمستان باستان پول money رواج داشته است!! در حالی که پول بار اول پس از سقوط ایلام و ویران شدن آن دیار بر دست آسوریان رواج یافت و به جرأت می‌توان گفت که ظهور امپراطوری هخامنشیان درست ظهور پول و تجارت جهانی است و جنگهای پارسیان و یونانیان بر سر پول مسکوک و تجارت جهانی میان هندوستان و اروپا باشد و این اقتصاد را که هخامنشیان مدت ۲۰۰ سال اداره کردند الکساندر (اسکندر) می‌خواست اما نتوانست اداره کند چونکه غارتگر بود نه تجارت‌کننده.

حاشیه بر صفحه ۲۷۳

در سالهای پس از انتشار «خانواده ایرانی...» باستان‌شناسان بویژه مرحومان هرزفلد و گیرشمن کشفیات تازه‌ای کردند که باید یاد کنم: نخست اینکه مؤسس کلیسای ساسانیان هیرید کارتیر بوده است، همان کسی که مانی را محکوم به قتل کرده است و از وی چهار سنگ نبشته به خط پهلوی باقی است، نه (تنسر یا توسر) که به قول ابن‌المقفع (افلاطونی المذهب) و معاصر اردشیر با پکان بوده باشد. (رک به کتاب تمدن ایران ساسانی تألیف لوکونین ترجمه عنایت‌الله رضا- تهران، ۱۳۵۰) و ظاهراً نخستین پادشاهان ساسانی تمام هم‌شان صرف امور نظامی می‌شده است، بویژه اردشیر یکم و شاپور یکم در همه مدت سلطنتشان مشغول ایجاد توحید سیاسی مملکت و جنگ با دولتهای همجوار بوده‌اند و به امور دینی نمی‌پرداخته‌اند تا به حدی که مانی کلدانی که خود را (پیغمبر بابل) می‌گفته ادعا کرده است که من در وقت شاپور یکم کتاب (شاپورگان) را نبشتم و به شاپور نشان دادم و شاپور معتقد مذهب من شد! و ظاهراً این سخن افتراء باشد چه در پادشاهی شاپور یکم مانی که در دانشکده پزشکی جنیدی شاپور درس پزشکی خوانده بوده است یکی از هفتاد تن پزشک و جراح دولتی بوده و دنبال جند و سپاه شاپور به سرحدات ممالک می‌رفته است همچون مرز ترک و مرز هند و مرز روم و به معالجه می‌پرداخته و کتاب شاپورگان را پس از فوت این شاپور تألیف کرده و چندین مداوا و معالجه به خود نسبت داده و آنها را معجزه خوانده است و بدین جهت آشوب در مملکت به راه افتاده است که هیریدان بر وی رشک برده‌اند و رئیس و امام آنها (کارتیر) است که موجب حبس و زجر و استنطاق و قتل مانی شد و خود دعوی ریاست نمود و به هر شهری از جانب خود موبدی مأمور فرمود و دستگاه مغستان یا به اصطلاح امروزی

(روحانیت) یعنی کلیسای زردشتی را برپا ساخت و این امر پس از سال ۲۷۷ میلادی (مرگ مانی) روی داده است (برای مرگ مانی تاریخ ۲۷۴ را نیز معتبر دانسته‌اند). به هر حال واکنش مانی‌گری و انقلاب دینی ایران شهر ایجاب کرد که در مصر و روم نیز انقلاب مذهبی روی دهد و دین مسیحی به صورت کلیسای رسمی در آید (عصر دیوکلسطیانوس و کنسانطین بانی شهر قسطنطنیه ربع اول سده چهارم میلادی) و جنگ‌های میان رومیان و ساسانیان (شاپور دوم) حالت یک جنگ مذهبی پیدا کند.

حاشیه بر صفحه ۲۷۴

تلفظ نو (وهار) به فتح واو خطاست و به کسر صحیح باشد و در این مورد vihāra - بر وزن کتاب - به معنی تکیه شَمَنان chamans باشد و محل آن نه در خود بلخ بلکه مجاور شهر بوده است در دیه آی خانم که فرانسویان، سپس باستانشناسان شوروی در آنجا به کاوشهایی پرداخته‌اند و معبدی کشف کرده‌اند از روزگار مقدونیان بلخ یعنی خلفای الکساندر (اسکندر) که به کیش شمنان گراییده‌اند ولی بعد از هزیمت از مقابل قوم سکا (۱۲۹ قبل از میلاد) کم‌کم به سوی هند گریختند، از طریق کابل kabira/kapisha و جلال‌آباد رسیدند به شبه قاره هندوستان و با هندوان در آمیختند و در همین قرن یکم قبل از میلاد، در نتیجه پیروزی سکاها و استیلای ایشان ولایتی که از سیصد سال بدین طرف افغانستان می‌خوانیم تبدیل یافت به سکستان (نام اصلی قندهار در عصر هخامنشیان اَرُخُد / رخد / رخج Arakhozia بوده است، در حالی که در همان روزگار نام رودبارسیستان فعلی ذرنگ Drangiana بوده است و در قرون اسلامی نام شهرستان ذرنگ یا ذرنج باقیمانده نام قدیم آن ولایت بوده است. تحول دیگر ظهور پادشاهان (شغنان) بود که نام اصل ولایت خود را که کوشان باشد، یعنی (کوهها) داشتند، و (کوش) در لفظ شغنی به معنی (کوف) پهلوی است که اکنون کوه خوانیم و ملوک کوشان (کوان) تختگاهشان در بلخ (بامیک) یا به اصطلاح اشکانیان اَرْمَنستان که معاصرشان بوده‌اند (بلخ شاه آستان) بود و این اشکانیان ارمن که (بلاشانیان) یا (ارذوانیان) باشند از قرن یکم میلادی بر ایران غربی پادشاهی داشته‌اند و آن را ایرک (= عراق یعنی ایرج) می‌خواندند و سلوقا Seleucie و تیسفون تختگاه زمستانی آن بود و کل کشور خود را از نظر مالی و اقتصادی (خوان ایره) یعنی دارالملک ایرج و خودشان را (ایرک) یعنی (ایرجی) می‌گفتند و غرض از (بوم

ایرج) تمام ایران بودی - و آن پاره زمین را که اکنون افغانستان خوانیم و در آن روزگار بلاشانیان تختگاهش بلخ شاه‌آستان بود (کوشان شهر) می‌نامیدند و گفتیم که کیش شمنان داشتند و پرستشگاههای خود را بهار Vihāra و نیز (فرخار) می‌خواندند. - تختگاه اشکانیان اصلی (به قول ابوریحان بیرونی: ملوک ایلان) در عشق‌آباد (نسا) بوده است اما در اواخر قرن دوم قبل از میلاد و در قرن یکم قبل از میلاد تنها قبرهای پادشاهان اشکانی در شهر نسا قرار داشت و تختگاه رسمی در محلی بود که شاپور یکم (ساسانی) آن را نیوشاپور (نیشابور) خواند اما در وقت اشکانیان (آپران شهر) یا (اپر شهر) نام داشت، و Aparān نام قبیله پادشاهی اشکانیان بوده است - در دوره ساسانیان نیشابور ضراب‌خانه جداگانه داشته و به خط پهلوی روی مسکوکات آنجا ap می‌نگاشته‌اند یعنی (اپران شهر) و این اسم در خط تازی تحریف شده است به ایرانشهر و حتی لقب یکی از اشکانیان قدیم را (ایران شهر شاه) نبشته‌اند که تحریف (اپران شهر شاه) یعنی سلطان نیشابور است و در نسخه منحصر به فرد (آثارالباقیه) (ملوک‌الایلان) و یا (ملوک‌الایلان) تحریف لقب سلسله (اپران شهر شاهان) است یعنی پادشاهان نیشابور... و مؤلف آنها را در فهرست بعد از کوشان (کوان) یا کیان قرار داده است.

به خلاف اشکانیان و ساسانیان که فقط درهم نقره بسیار نازک سکه می‌زدند، کوان (کیان) مسکوکات طلای کلفت بسیار زیبا دارند که در موزه‌های هندوستان و انگلستان و پاریس نمونه‌های آن موجود است و من چند نمونه‌اش را در کتابم گنجینه‌های ایران les Trésors de l'Iran (چاپ ۱۹۷۱ - ژنو) - برای اعجاب ایرانیان منتشر ساختم.

باید دانست که مزخرفات بسیار درباره کوان (کیان) انتشار داده شده است و از همه بی‌معنی‌تر و افسانه‌نهادتر را کریستنسن نبشته است که اصلاً و ابداً جنبه علمی ندارد. همانا که او خواسته باشد شاهنشاهان کیان را با نیاکان گمنام خود (اجداد وحشی یا نیم‌وحشی دانمارکیها) جا بزند! اروپاییها و امریکاییها که تابع انگلستان‌اند در زمان ناصرالدین شاه اشکانیان را «زردپوست آسیایی» معرفی کردند!!! تا آنکه پوچ بودن دعوی آنها روشن شد و اجباراً عقب‌نشینی کردند، اما در کتابها انتشار دادند که سکاها و ملوک کیان (کوان) «زردپوستهای آسیایی» بوده‌اند و این سخن

پوچ تاکنون در ایران رواج دارد، بویژه که ایرانیان دیگر بعد از مغول از وجود و عدم بلخ اطلاعی ندارند! و مردم بلخ نیز از امیر تیمور به این طرف دیگر از وجود و عدم عراق و فارس خبری ندارند تا به جایی که مرقد حضرت علی (ع) را در (مزار شریف) بلخ می‌دانند! زیرا که از (از وجود و عدم کربلا و نجف خبری ندارند! و این (مزار شریف) از تأسیسات پادشاهان غور بوده است (قبل از مغول) - سپس تیموریان آن را تعمیر کرده‌اند و زیارتگاهی است عظیم مانند مشهد طوس ما ولی اختصاص دارد به تاجیکان و (چاریاریان) از فرقه متصوفه (نقشبندیه) - و از صد سال به این طرف که در ایران نقشه کشیدن رسم شده است میرزا عبدالرزاق مهندس از فرط کم‌اطلاعی و نادانستن نام طخارستان اصطلاح باکتریانا [Bactriana] فرنگیان را که یادگار بطلمیوس کلودی باشد (باختر) ترجمه فرموده است! و این غلط در تهران مشهور شده است و آن را هر نقشه‌ای از روی به اصطلاح نقشه‌ای دیگر رونویس می‌کند! برای اطلاع حاصل کردن در خصوص ملوک کیان و تاریخ کوشان شهر (ملک کیان) رک به دورساله اجتهاده رومن گیرشمن

Begram, recherches archéologiques et historiques sur les Kouchans, Mém. de

la Délégation arch. française en Afghanistan, tome XII - Le Caire, I. IF Ao,

1946 in 4°

و این رساله مربوط است به تاریخ (کوشان شهر) تا ظهور شاپور یکم ساسانی که ملوک بلخ را فروگرفت و یکی از فرزندان خود را با عنوان (کوشان شاه) آنجا بر تخت نشاند لکن خلق بلخ همچنان دین شمنان داشتند و هیکل خنگ‌بت و سرخ‌بت پرستشگاه و زیارتگاه بود در بامیان و فرخار نوبهار دایر بود. چنانکه تا ظهور بنی عباس بهارمغان Vihār Magān متولی باشی حوزه علمیه شمنان و اداره اوقاف وسیع آنجا بودند و زوار از چین و ختن و کاشغر برای آنجا هدایا و اموال می‌آوردند... ابیات شاهنامه

به بلخ گزین شد سوی نو بهار که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مرکبه را تازیان این زمان
مربوط است به دین شمنان نه به دین زردشت، معهذ این شمنان حسود نبوده‌اند و در شهرهای خراسان و توران مزدیستان و حتی برهمنان و ترسایان و مانویان نیز

در میان شمنان می زیستند و چون در اواخر بنی امیه دین تازیان هم بدانجا رسید با دین محمدیان نیز سازش کردند و حتی متولی نوبهار (البرمک) Vihārmag به دمشق رفت و یکی بعضی قصص قرآن مجید را بر او خواند و ترجمه کرد و روز دیگر از او پرسید چه گویی درباره این کتاب. (گفت خوش است همچون کلبله و دمنه است). و هرگاه مراجعه کنید به متمم رساله اجتهادیه رومن گیرشمن موسوم به حیوانات و ابدالان

(Les Chionites - Hephtalites, MDAF en Afghanistan, t.XIII. Le Caire, IIFAQ, 1948 in 4°)

خواهید دید که در نتیجه استیلای موبد کارتیر بر ملک پارس و دخل و تصرف نمودن کلیسای زردشتی در امور ملکی و مالی چگونه دستگاه سیاسی پارسیان دچار ضعف می شود و مردم بدخشان متصرف ولایت خراسان شرقی می شوند. در این دوره این نژاد کوهستانی را حیوانات - خیانات می خواندند و ملوک آنان را ابدالان چه تنی چند از آنها Apdāl یا Aptal نام داشتند و پس از مرگ بهرام گور آنها سر بلند کردند و فیروز ساسانی را کشتند و قباد را گروگان گرفتند و ایران غربی (شهرهای پهللو) مسخر آنان شد و ایشان از اصل آیین مزدک داشتند چه مزدک یکی بود از ایشان و در دین ایشان یک زن توانستی چند شوهر داشت چنانکه تاکنون در بلورستان که مجاور است با و خان و (تبت خارج) همین آیین باقی باشد و نیز در (تبت داخل)... و ایران غربی هفتاد سال خراج گزار ابدالان بود و کیش حیوانات رواج داشت و کلیسای زردشتی نیز آن همت و زور نظامی را نداشت که این حیوانات را طرد کند و با لشکر ابدالان به حرب برخیزد تا آنکه خسرو انوشیروان واکنشی نشان داد چه در آخر ملک پدرش قباد برای بار اول در تاریخ ماوراءالنهر شهرهای سغد به تصرف ترکان واقعی در آمد و ایشان با ابدالان در ختلان حرب کردند و ابدالان لشکر خود را از شهرهای پهللو فرا خواندند تا با ترکان حرب کنند و ایران که از دست لشکر آنها آزاد شده بود توانست حیوانات یعنی کشیشان مزدکی و حتی خود مزدک را هلاک کند و خسرو انوشیروان با ترکان پیمان بست و ملک بلخ را تقسیم کردند. سمت خراسان را خسرو و سمت ماوراءالنهر را ترکان تصرف کردند.

حاشیه بر صفحه ۲۷۵

سطر ۱۱ (کرکرا) تحریف کرکویه باشد (تاریخ سیستان چاپ محمد تقی بهار) ۲۷۶
سطر ۵

(آتش بهرام) آتشی است که همچون قبله باشد و بدان سوگند خورند. و این نوع آتش را خوزها نیز داشته اند و یک چنین آتشگاه در مسجد سلیمان کشف شده است که تاریخ آن حدود هزار و دویست سال قبل از میلاد باشد، و شاید زودتر، یعنی چندین قرن قبل از ظهور هخامنشیان... و از اینجا ثابت می شود که «آتش پرستی» از سنن دینی خوزهای باستان بوده است و ایرها از سنت ایشان پیروی نموده اند، چنانکه مغان ایرها نیز از پیروان و بلکه از نسل مغان خوزان (ایلمستان) بوده اند و بار نخست داریوش یکم با این فشر «روحانیون» ضدیت آغاز نمود چه ایشان بر ایرها شوریدند و خواستند پادشاهی را از هخامنشیان باز ستانند. از خلاصه کتاب «اخبار پارسیان Persica» که حکیم Ctesias - کسی که چندین سال پزشک اردشیر یکم بود - نگاشته بوده است معلوم می شود که نام آن مغ که پادشاهی را غصب کرده بود و داریوش او را برانداخت اسفندیاز Spentadates بوده است و هرودوت نیز همین نام را داده است اما با اسمردیس Smerdis تحریف گردیده، و داریوش به جای نام این مغ لقب و عنوان اوگوماتا Gaumata را داده است.

از زمان قدیم محوطه آتشگاه را (در-ی - میتر = در مهر) می نامیدند چنانکه رومیان هم آن را Mithreum خوانده اند. و معلوم نیست به چه جهت کنشت جهودان را نیز mithreum خوانده اند؟ - کهنترین «در-ی - میتر» در خارج ایران در فیوم مصر یافته شده است و بانی آن هخامنشیان بوده اند.

Edwin Bevan - Histoire des Lagides, trad. par J. Levy, Payot, 1934 p 136, ap

Gurob, n° 22... Archiv. VII, pp 71/72 (Archiv für Papyrus forschung... U.

Wilcken Leipzig/ Berlin, Perses mm. Enc. Br. p 130 - 132

و این در-ی - مهر در زمان بطلمیوس یکم، همچنان دایر بوده است و مقدونیان بدان دست نزدند چرا که ساتراپ (شترپان) مصر Mazakes با الکساندر (اسکندر) حرب نکرد و خزانه و دیوان هخامنشی مصر را به الکساندر که شهر صور را تسخیر کرده بود بدون اشکال تراشیدن تسلیم کرد. و نیز جهودان مقیم مصر که عمال هخامنشیان بودند به مقدونیان گفتند که ما Perses هستیم ولی ادوین بون Edwin-Bevan (همان کتاب صفحه ۱۸۹) نمی فهمد برای چه جهودان نمی گفته اند ما یهودی هستیم بلکه می گفتند ما Perses هستیم و اگر هم معبدی داشتند آن را «در-ی - مهر» قلمداد می کردند. خواهیم دید که این امر علتی داشته است از نوع کتمان و تقیّه، چنانکه تا صد سال قبل جهودان خود را «اروپایی» - حتی آلمانی - معرفی می کردند و در همان اوقات برخی از آنها نیز خود را «امریکایی» وانمود می کردند و نمی گفتند ما یهودی هستیم و کنشت خود را هم به گونه یک «معبد» - temple - پروتستان (luthérien) می آراستند. در مصر عهد بطالس - Lagides - نیز جهودان خود را «پارسی» معرفی می کردند و کنشت را «در-ی - مهر» می خوانده اند. و چون رومیان بر مصر مسلط شدند نمایندگان جهودان مصر «اسکندریه» به روم رفتند و به امپراطور گفتند ما مقدونی هستیم. امپراطور بعد از تحقیق گفت تنبان (شلوار = شرم وار یعنی عورت پوش) آنها را فرو کشیدند. بعد خطاب به آنها گفت چرا به من دروغ می گوید؟ شما قبطی (مصری) باشید، چه ختنه کردن سنت قبطیان است نه عادت یونانیان، بویژه مقدونیان! و جهودان که از ظاهر لباس مقدونیان تقلید می نمودند شرمسار از روم به اسکندریه بازگشتند و از آن پس در روم جهودان مشهور شدند به قبطی یعنی رعیت مصری و از اعتبار بیفتادند و در میان جهودان «غرب زده» یعنی یونانی مآب و جهودان پارسی مآب (پارساها = Pharisians = پارسیها) اختلاف و حرب افتاد و غرب زدگان (= saddukim صدوقیان) به یاری رومیان شهر قدس را ویران کردند و «پارسیان» را قتل عام کردند (سال ۷۰ میلادی) و بقية السیف «پارسیان» به دربار اشکانیان گریختند در حالی که بلاش یکم پادشاه

اشکانی از آنها بیزار بود چه کلیمیان قبلاً خواسته بودند در ولایت موصل (پزد-اردشیر) در قسمت زابین (به پهلوی ازاپان Adrabēnc) یک پادشاهی یهودی تأسیس کنند. پس پادشاه اشکانی نیز از ایشان ناخشنود بود. فرمود قسمتهای اوستا را که موبدان فقط از حفظ می خواندند به قید کتابت درآوردند و کل اوستا را تکمیل و جمع آوری کرد.

هیربد خجسته در صفحه ۹۳ کتاب خود Zoroastrianism, the ethnic perspective از قول استادش Mary Boyce گوید که معلوم نیست لغت «آتش» Adar/ Atakhsh به کدام زبان باز بسته است؟ گویم با این حال که آتش هیچ پیوستگی با لغات هند و لغات فرنگ ندارد و کهنترین آتشگاهها (= تخت / پای تخت آتش) همان آتشکده ای است که در تخت (سلیمان!!) کشف شده است و به اعتقاد رومن گیرشمن از سال هزار و دویست قبل از میلاد تاریخ دارد، بهتر است بگویم که لفظ آتش و پرستش آن ناشی از ایلمستان یعنی خوزان زمین و امت خوزهاست. و ابدأ از «جنوب روسیه» به قول فرنگان - مقصودشان خوارزم است!! - وارد مابقی ایران زمین نشده است و چون در اوستا (۴ و ۵، Atash niyayish) خطاب به آتش آمده است:

tava Atarsh puhra Ahurahē Mazdāo

یعنی به توایا آتش پسر اهر مزدا.

احتمال بسیار قوی می دهم که نه تنها آتش پرستی از مذهب خوزها به ایرها رسیده است بلکه - نترسیم و تعجب نکنیم - اهرمزدا نیز یک معبود خوزی و ایلمی بوده است که هخامنشیان نیز آن را پرستیده اند. وانگهی اثری از وجود چنین خدا و بگی نه در هند (بیدها) و نه در مصر و نه در یونان و روم دیده می شود. (اهر) را (صاحب) معنی کرده اند - به تبع asura - اسوراهای سنسکرت به معنی شیاطین!! - و Mazdā - مزدا را sagesse معنی می کنند! آیا در اینجا نوعی اضافه بیانی نداریم مثلاً (صاحب حکمت)؟ آیا نمی شود گفت که مراد از حکمت و sagesse همان kiririša (بانوی کوه) - ربه النوع و (خاتون بزرگ) خوزان باشد و Ahura / صاحب مصاحب این خاتون است؟ اگر دقت شود دیده می شود که عنوان مذهب زردشتی (مزدا یسنا) و نام زردشتیان (مزدا یسنان) است که Mazdéisme و Mazdéens ترجمه می کنند و از (اهر) کمتر سخن گفته اند. بنابراین اگر در فرمول «ایا تو آتش پسر اهرمزدا» دقت شود

ادراک می‌کنیم که اهر پدر و مزدآ مادر اوست و گذشتگان هر سه کس، یعنی پدر و مادر و فرزند، را یکی کرده‌اند، همچون ترسایان که پدر و پسر و روحا قدسا را که تثلیث خوانیم توحید، به معنی یکی بودن و یگانه بودن هر سه دانند و در تثلیث خوزی نیز اهر و آتش و مزدا سه کس هستند به یکدیگر پیوسته و یکتا شده... و صورت این تثلیث از کاوش هفت تپه به دست آمده است (دوهزار و دویست سال قبل از میلاد تاریخ آن است) و عبارت است از یک ورقه برنز که بر آن صورت سه کس را بر پشت شیری رسم کرده‌اند: نخست از راست به چپ kiririša که روی سر شیر نشسته است، دوم جوانی با یک تبر در دست راست و یک کمان بسیار خرد در دست چپ... و روی او به سوی این خاتون بزرگ است و فرزند اوست و سه دیگر پیرمردی در جامه مغان خوزستان که روی دم شیر ایستاده است و او پدر است و دست به سوی آسمان برداشته است و این شیر درست شبیه شیری است که نمایش برج اسد را می‌دهد. از کارمندان اداره باستانشناسی یک نفر از این ورقه برنز خوشش آمده بود یک تابلوی بزرگ فلزی از این سه گانه ساخته و در موزه هفت تپه نهاده بود. من روز ۱۵ فروردین سال ۱۹۷۸ عکس آن را انداختم و ظاهراً ورقه برنز در امریکا باشد. فکر می‌کنم شیر سمبل اجاق و آتش آن جوان مسلح باشد، و مزدا تعبیری از نام و کار این خاتون بزرگ و (اهر) آن کاهن پیر- پدر- باشد که بالای دم این شیر ایستاده است و این تثلیثی است که خوزان می‌پرستیده‌اند و در روزگار هخامنشیان دوباره با نامهای دیگر: اناهیدا و میترا و اهر مزدا در کتیبه‌ها ظاهر می‌گردد. و حتی جهودان هم با نامهای ایل El/ و عانت/ Anat و فرزند آن دو Ashem (هاشم؟) همین سه بغ را می‌پرستیده‌اند ولی چون مصریان (جزیره Elephantine/فيله) را غارت کرده بودند و بویژه سه قبله‌گاه این سه خدا را که جهودان هم می‌پرستیدند ویران کرده بودند، جهودان از ارسامس Arsames ساتراپ ایرانی مصر که نزد برادرش شاه اردشیر دوم به شوش رفته بود (۴۰۴ قبل از میلاد) طلب خسارت و تنبیه مصریان و بازسازی این معبد سه هیکل را کرده‌اند و اوراق متعدد مکاتبات آنها که به الفبای آرمی روی پاپیروس نبشته شده است صد سال قبل کشف گردیده و در این خصوص چندین کتاب تألیف شده است و خود جهودان نیز متعجب هستند چگونه سه خدا می‌پرستیده‌اند. لکن (توحید) عبارت از یگانه بودن

این خاندان ایزدی است که باز به صورت پدر و پسر و روحا قدسا (عیسی و یهوه و مریم) دنبال می‌شود.

حاشیه بر او آخر صفحه ۲۷۶

گاهانبارها شش عید «مذهبی» اند که مدار آنها بر سال مذهبی ۳۶۰ به اضافه ۵ روز باشد. - به خلاف «جشن»ها (نوروز و مهرگان و سده) که فقط جشنهای دولتی (پادشاهی) باشند و مدارشان بر سال خراجی دولتی ۳۶۵ و چار یک شبانه روز یعنی ۶ ساعت باشد. ولی از روزگاران بسیار قدیم مرسوم بوده است که منجمان دولتی ساعت تحویل سال را با ارباب تعیین می کرده اند و در عمل نیز نوروز پادشاهی همیشه مصادف با موسم دروکردن جو در شوش بوده است و تاکنون هم مدار کار برزگران بر این است. خود من در سال ۱۹۷۸ سفری تحقیقی به خوزستان کردم. روز چهاردهم فروردین بود که آنجا رسیدم. همه جا در حدود اهواز و رودبار کارون دیدم خرمینهای جو توده کرده اند. از برزگران محلی پرسیدم شما جورا چه موقع درو می کنید؟ جواب دادند ما از قدیم شب عید جو را درو می کنیم و از تحقیقات بعدی معلوم شد که در بندرعباس نیز جو را همین موسم درو می کنند و چند سال بعد که به بمبئی سفر کردم از پارسیان معتبر شنیدم که در آنجا نیز جو را شب نوروز درو می کنند و این جو کاشتن نیز که از مراسم هفت سین است بر این رسم گواهی می دهد، نهایت در سایر نقاط ایران که جو دیرتر می رسد، جو و چند تا از حبوبات دیگر را در ظرفی، و در داخل خانه، می کارند و روز سیزده عید آن را به اصطلاح درو می کنند و باید دانست که جو سبز شده سمبول اورمزدآ باشد. و این جو را در نوروز دروکردن (در اهواز که جو بکلی رسیده است) - و تختگاه هخامنشیان در شهر شوش بود و آنها به غیر از آب مقدس کرخه که در کوزه های مخصوص حفظ می کردند (و آب نیسان خوردن ما دنباله این رسم باشد) آب دیگر نمی آشامیدند و این هم از جمله سنتهای خوزها باشد و در این نوع امور، پادشاهان

ما دقت بسیار داشته‌اند... و الکساندر و بطلمیوسان از این رسم هخامنشیان تقلید نمودند زیرا که داعیه پادشاهی به سبک ایرها داشتند و این رسم را از ایران زمین با خود به مصر بردند و با هزاران الواح بازمانده از روزگاران گذشته که به حکم پادشاهان سلوکی آنها را به یونانی ترجمه کردند و دانستن اوقات خسوف و کسوف و تحویل سال را منجمان یونانی (مقدونی) از روی این دستور عمل می‌کردند و گرنه قبل از آمدن الکساندر به ایران، در یونان هر شهر یونانی تقویم بومی جداگانه‌ای داشته‌اند که نه شمسی و نه قمری بود، بلکه مدار آن بر ماههای سی روز بوده است، چه برای تعیین تحویل سال داشتن ساعت لازم بوده است و هنوز آنها ساعت آفتابی و ساعت آبی مرسوم منجمان پارس را نداشتند. پس چگونه می‌توانستند ساعت و دقیقه تحویل را معلوم بکنند؟ چگونه می‌توانستند زمان کسوف را تعیین بکنند؟ وارثان مورخان مقدونی بسیار دروغها ساخته‌اند و علوم پارسیان و خوزان را به (حکمای) خود نسبت داده‌اند. ولی اکنون بر آن عده از اهل تحقیق - هرگاه بی‌غرض باشند - لاف و گزافهای یونانیان ثابت شده است اما این نوعی داروی بیهوشی بعد از مرگ سهراب است، چه لاف و گزاف در میان بی‌سوادان (و کم‌سوادان که برترین مردم‌اند) پخش می‌شود، بویژه لاف و گزافی که مبتنی بر تمجید از خودی و تحقیر بیگانه باشد، در حالی که مطالب علمی واقعی دلالت بر جهالت خودشان و پیشینیانشان دارد و موجب ملال خاطر آنها شود. باری مردم ایران زمین (خوزان و پارسیان) زراعتشان بر پایه آبیاری قرار داشته است و از زمانهای بسیار قدیم آب قنات را به حساب تسو - پهلوی *tasuk* - تسوج / طسوج / یعنی ساعت در میان (بنه) داران تقسیم می‌کرده‌اند و این جام یا پیمانۀ آب که بر اساس ساعت است برای استفاده منجمان هم به کار رفته است، چه پولوس *polos* یا پالو *pālō* یعنی ساعت آفتابی آن اندازه دقت ندارد تا دقیقه‌ها را معلوم گرداند، علاوه بر این روزها کوتاه و بلند می‌شود و بعضی روزها ابری است و ساعات شب با پالو *pālō* یا میل که شاخص و *cadran solaire* خوانند) قابل اندازه‌گیری نیست و تازه ساعت آفتابی هم به یونان و روم بس دیر رسید و از استعمال آن اطلاع صحیح نداشته‌اند - و در بلاد آنها حتی در مصر هم آبیاری از آب قنات مرسوم نبوده است و در عراق (با به قول جهودان بابل) نیز ساعت آبی لازم و معمول نبوده است و نیست. پس تمام

اصطلاحات مربوط به تسو یعنی تاسچۀ ته سوراخ و (پنکان) یا «فنجان» آب پارسی باشد (رک به کتاب خود من

Al - Karagi (Abu - Bakr Mohammad) - La Civilisation des eaux cachées.

traité de l'exploitation des eaux souterraines, composé en 1017, texte établi

et commenté par Aly Mazaheri, Nice, 1973, Ideric, études préliminaires 6

و بویژه

Kūshiyār (Abu al - Hasan Al - Gili 971-1029 après J. Ch.

Les Origines persanes de l'arithmétique. texte établi, traduit et commenté

par Aly Mazaheri - Nice, 1975, Ideric, Etudes préliminaires 8)

و در این دو تألیف از کیفیت ساعت آبی معروف به تسوج (تاسچۀ ته سوراخ) و طرز استعمال آن در نقاط قدیم بویژه در یزد بحث کرده‌ام (یک تسو به معنی یک ساعت آبیاری باشد و شبانه‌روز را ۲۴ تسو می‌دانستند و اجزاء تسو را نیز حساب می‌کردند) بنابراین سال ۳۶۵ روز و چار یک روز سال خراجی دولت هخامنشی بود که بطالسه به اسکندریه بردند و سیصد سال پس از آن قیصر روم (یولیوس) آن را به روم برد و رسمیت داد، در حالی که تنها سال دینی ۳۶۵ روزه مغان در ایران باز ماند با گاهان بارها که ربطی به اعتدالین و انقلابین ندارند و حساب آنها بر بنیاد چیز دیگری است که من تحقیق و کشف آن کرده‌ام.

حاشیه بر صفحه ۲۷۷

Hamaspātmedīm - مزدیسنان اهل ایران این (گناه) را روز بیست و پنجم اسفند ارمد فعلی آغاز می‌کنند و حق با ایشان است به شرط آنکه موسم جُورَس (دروکردن جو) را در خوزستان و بوشهر و بندرعباس و کراچی و بمبئی در نظر بگیریم چه خوراکی که به فروهران (روانهای مادران و پدران) تقدیم می‌کردند آش جو و نان جو بوده است از محصول تازه رسیده سال یعنی نوغان و نویر جو و نیز آب نیسان با آن همراه بوده است و این رسم در عصر هخامنشیان است که ماه نیسان با فروردین ثابت تطبیق می‌شده است و فروردین ماه و فروردینگان (فروردیگان) دلالت دارد بر توافق دو موسم و معنی لغوی و لفظی نیز از پروردن (پروردگار) پرورش دور نیست و ریشه فعل (پر+ور) یعنی به بار آوردن. و بار یا بر به معنی حاصل (جو) باشد و (ور) شکل کوتاه آوراست و پرورده معادل است با (به بار آورده) - می ماند (دین) که dēn تلفظ می‌شده است به معنی دانه (جو) و کلاً دانه پروران. یا اگر گان را اصل گیریم که در مهرگان، تیرگان و آبریزگان هم آمده است نتیجه پرور+دانه+گان می‌شود: گان (جشن، موسم دانه (جو) پرور (ها) و اما از آمدن ارواح به زمین مراد دانه‌های باران رحمت است (= باران نیسان که در وقت هخامنشیان موسم تحویل سال بوده است.) و استادان هیرید-خجسته Zoroastrianism, an ethnic perspective, P41-48 یعنی مری بویس Mary Boyce و دیگران از درک معنی Fravañi/ Fravahr که به زبان گجرات farohar بر وزن «کیوتر» تلفظ می‌شود عاجز مانده‌اند - گویم که در مذهب و کتابهای دینی مندائیان (صابئه اهواز) که مادام دروئر E. S. Drower مدت سی سال به مطالعه زندگی آنان و هم در کنار آنان به تحقیق پرداخته است.

Oxford, Clarendon Press 1937)

زیر لغت Uthra جمع آن Uthria (اثری جمع اثریا) - (در صفحات ۲۶۹-۲۷۰ و ۳۰۰-۳۰۱) و مواضع دیگر، حقیقت این «ارواح» آمده است و همچنانکه مذهب صابئه در غالب موارد شباهت تام با مذهب مزدیسنان دارد، در این مورد نیز uthra شباهت معنوی دارد به fravaši/fravahr و در حال جمع، uthria/ اثریا یادآور نام الثریا (به عربی) است یعنی ستاره پروین (paorvi در اوستا) که همان ستاره معروف به قرن الثور باشد و ثور یعنی (گاو پروین) و ثریا و اثریا لفظاً و معنماً یکی است و مراد اعتدال ربیعی یعنی بهار است (در دوره خوزان تحویل آفتاب برابر ستاره پروین بوده است و باران نیشان در آن موقع می آمده است) امروز تحویل سال در «برج» حمل است و «برج» ریطی به پیش افتادن اعتدالها précession des Equinoxes ندارد چه اکنون تحویل عیناً در صورت حوت است نه در صورت حمل و نیز عنقریب در صورت دلو اتفاق خواهد افتاد، چه بتقریب هر دوهزار سال سی درجه در توالی «بروج» پیشتر می افتد. در اواخر عصر سلوکیان که خلفای الکسندر (اسکندر) باشند - حدود میلاد به اوایل برج / صورت حمل رسیده بوده است و از بطلمیوس صاحب مجسطی بدین سو به جای صورتهای فلکی برجها را وضع کردند که برجها بتقریب ماههای شمسی باشد ولی تأسیس برجهای دوازده گانه که هر کدام سی درجه باشد از کارهای داریوش بزرگ است یعنی منجمانی که در دربار داریوش بزرگ در شوش رصد می نمودند، ولی یونانیان به تبع جهودان نام ایران را (بابل) گذاشتند و منجمان پارس را که مغان Mages نامیده می شدند برابر با کلدانیون Chaldéens نهادند ولی در دوره اعراب نام آنها را «منجمین بابل» گذاشته بودند. من مطلبمانند اغراض فرنگان «نژادی» نیست، و قبول ندارم که علم واقعی (یعنی positive) خاص به یک نژاد و ethnique باشد، چه جهان عبارت از بینش / kultur است و آن به منزله بازار بزرگی است که کالاهای گران و ارزان و اصل و بدل در آنجا به فروش رسد، مردمان فرهیخته و دانا کالاهای خوب و اصل را سوا می کنند، و می خرند (یا می دزدند) و مردمان نافرهیخته و کانا کالاهای بدل و مبتذل را می خرند و چون در عمل مدت دو بیست سال ایران زمین در تصرف هخامنشیان بود که جهان را اداره می کردند و دولت در دست آنان بود، پول و علم نیز در دست ایشان بود. بعد دولت

به تصرف اسکندرانیون افتاد که پول و علم را با خود به مصر بردند و برای اینکه مردم ندانند این ثروت و علم را از کجا آورده اند مغان (علمای نجوم ایران) را کلدانیون خواندند و نام پارس را هم (بابل) گذاشتند!! تا کم کم رومیان که هرگز ایران را ندیده بودند آمدند و پنداشتند که این ثروت و علوم از (میراث) اصیل یونانیان است!! و یونانیان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون نوبت دولت به عرب رسید بدویان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون دوره مغول رسید و ثروت و علم به ایتالیا پناه برد و فرنگان قد علم کردند، آنها نیز لاف زدند که این ثروتها و علمها از روم بوده است و ما رومیانیم و اینها را «نژاد» ما ایجاد کرده، غافل از این اصل مسلم که ثروت و علم هر چند قرن در اختیار دولت جدیدی است و هر که آمد عمارت نو ساخت، رفت و منزل به دیگری پرداخت - و غافل از اینکه (نژاد) مربوط به حیوانات است نه نوع انسان که در او نهایت استعداد هست. کشور ژاپن در ۱۸۶۰ (عهد می ژی) قدم به بازار جهانی نهاد و امروز جهان را از محصولاتش پر می کند و ژاپنی امروزی فرزندی فرزندی ژاپنی صد سال پیش است! ولی ماکیان میلیونها سال است که در طول سال صد و هشتاد تا تخم بیشتر نمی کند و در یک دوره بیست و چهار ساعت بیشتر از یک تخم نمی نهد، یعنی جسم محدود است و از حدود خود تجاوز نمی کند در حالی که عقل و فرهنگ و همت حد و وصف ندارد و این را استعداد خوانند. خلاصه uthra = fravaši = دانه های باران نیشان = نطفه هر کسی و هر گروهی و اعتقاد بر اینکه مروارید - گوهر - اصلاً دانه های باران نیشان است که در شکم (!) صدف قرار می گیرد و این چیزها مربوط به همین اعتقاد به وجود fravaši است و این اعتقاد خوزیهای باستانی را سعدی در حکایت (یکی قطره باران ز ابری چکید) خلاصه کرده است و در نتیجه گیری از حکایت گوید:

ز ابر اوفتد قطره ای سوی یم - ز صلب اوفتد قطره ای در شکم...
از این قطره لؤلوی لالا شود - از آن قامتی سرو بالا شود...
و تشفی جستن از آب نیشان نیز مربوط است به همین اعتقاد کهن مردم Liyan (ری شهر) مجاور بوشهر که عبادتگاه (خاتون لیان) Zana Liyan ra یعنی kiririša در آنجا بوده است و محاذی جزیره خارک مرکز صید مروارید فارس است... و نیز یک مار

(حبه) نیست که فقط حوا را فریب دهد نه آدم را (رک به یادداشت صفحه ۲۴۰) و نیز آفریدگار وسیله جبرائیل Neryosang / (نریسه) تخم مردم را (مرد + تخم) در طبیعت (بالای کوه) می‌کارد و ایشان به شکل دو ریواس [ظاهراً باید اصلاً دو ginseng چین سنگ / ژن شن / سترنگ باشد که بعدها اشتراک خوانده شد و همان بیروح چینی است (که بیروح الصینی را عربها بیروح الصنم خوانده‌اند)] می‌رویند به یکدیگر چسبیده و این در طبیعت بسیار اتفاق می‌افتد که این‌گونه مندراغوره - مردم گیاه - بیروح الصنم mandragore به شکل ستاره پنج پره می‌روید و شباهتی هم به انسان دارد چندانکه آن را به فارسی مردم گیاه (مهر گیاه) خوانده‌اند. و اورمزد شخصاً گل مالی و فخاری نمی‌کند - ریواس rhubarbe و مردم گیاه هر دو از چین می‌آمد و بازرگانان راه ابریشم هر دو را از چین می‌آورده‌اند. چنانکه این اسطوره شباهتی به معتقدات چینیان دارد و راه ابریشم در اوایل اشکانیان دایر گردیده است و در اسطوره یهود نیز علاوه بر آدم و حوا که در فردوس عدن هستند و علاوه بر شیطان یک مار و یک (درخت علم نیک و بد) نیز موجود است. معلوم نیست که درخت چیست. ترسیان آن را درخت سیب می‌دانند و اسلامیان بوته گندم دانند، اما آن نیز باید مردم گیاه / مهر گیاه باشد یعنی همین gin seng که خواص دارویی دارد و آن را (هزارگشای) می‌خوانده‌اند (مفاتیح العلوم) و از جمله خواص آن تقویت قوه باه است!!! به زعم پزشکان چین و پزشکان ایران اشکانیان و ساسانیان و سامانیان و تاکنون نیز در فرنگ علامتی به شکل مار نشان دهنده مغازه‌های دارو فروشی است، چنانکه اسطوره سفر تکوین نیز یک قسم دستکاری در اسطوره اوستا (بند هشتن بزرگ) است که ظاهراً خود آن هم یک مأخذ چینی دارد و از راه ابریشم در اوایل عصر اشکانیان به زردشتیان رسیده است، و علاوه بر این میان اساطیر و معلومات چینیان قدیم و اساطیر و معلومات زند اوستا دهها شباهت و توافقه‌های دیگر نیز هست (رک به کتاب من به نام جاده ابریشم که اخیراً از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده است و مقداری از این مناسبات میان چین قدیم و ایران را خواهید دید).

معلوم شد که Mašya = مهره = مرد نسبت به Mašya = مهرانه = مردانه که خواهر توأم و جفت اوست و هر دو تا دو بیخ بیروح صینی (مهر گیاه = مردم گیاه) اند و آنها در طبیعت (کوه) پدید آمده‌اند و نیز معلوم شد که این اسطوره مربوط است به

عروسی کردن زن (خواهر) با مرد (برادر) چه در داروگری چینیان مردم گیاه / مهر گیاه مقوی قوه باه یعنی شهوت به نکاح و جفت‌گیری است. اصطلاح عربی المرء والمرئه به معنی عروس و عروسه بوده است نه مطلق مرد و زن بلکه مردی که با زنی عروسی کند برای تولید نسل و همین لفظ به شکل Marié و Mariée داخل زبان فرنگی شده است و عمل آنها را Mariage (ازدواج) خوانند. در زمان اشکانیان در هترا (Hatra الحضر) یک «در مهر» Mithraeum بوده است که ویرانه‌اش باقی است و از آنجا که معبد عروسی شاه بوده است یک لوحه پیدا شده است که بر آن اصل تثلیث ثبت شده است به نام Marna / مرنا + Martna مرتنا + Bar - Marin / بارمرین یعنی ایامهرما / ایامهرانه ما + ایا پسر مهر... و همین تثلیث است که در انجیل تبدیل می‌شود به آب و ابن و روحاقدسا و معلوم می‌گردد که مراد از روحاقدسا همان Martna مرتنا باشد که Notre Dame شده است و مادر مسیح است و هم روشن می‌شود که مسیحا به معنی (مهر ذاده) است و مهر ذاده یادآور نام مهر ذاذ یکم و بویژه مهر ذاذ کبیر (۱۲۳-۸۸ قبل از میلاد) (Mithridate II) پادشاه اشکانی است و از کاخ هترا (حضرت = دربار) اصل اشکانی آن هویدا است. و مهر ذاذ را ناجی و مسیحا می‌دانسته‌اند چه او ایران را از شر وجود مقدونیان نجات داده بود.

حاشیه بر صفحه ۲۷۹

اسطوره نخستین پدر Mašya و نخستین مادر Mašyōnag [بیرونی تلفظ عصر خود مرد و مردانه را هم که ظاهراً از تلفظ زبان دری است به دست می دهد: آثار الباقیه] در بندهشن بزرگ ۱-۳۸ و بندهشن هند ۱-۲۶ ۱۵ مفصلتر و کاملتر است ولی با اسطوره سفر تکوین [تورات] در سلیقه تفاوت دارد. یعنی نخستین پدر و مادر زردشتیان از هر جهت با یکدیگر برابرند و مانند روایت یهود مرد از زن برتر نیست و نخستین گناهان هم به گردن زن نیست، بلکه هر دو تن فریب اهرمن را می خورند. تخم ایشان را نریوسنگ (نرسی) که بتقریب جبرائیل است کاشت و برستند از کوه به شکل دو ساقه ریواس ولی هر دوشان از دستها و دوشها به یکدیگر توأم بودند. اورمزد در ایشان که دو (تن) بودند (اوش تن) بدمید و نفس بکشیدند و به حرکت آمدند. و اورمزد وظیفه دینی ایشان را به هر دو امر فرمود که شما مأمورید به نیک اندیشیدن، نیک سخن گفتن و نیک کارکردن، و هر دو (میرا) باشید. اهریمن رشک به آنان برد و گفت این گیتی (آب و خاک و گیاه و حیوان و...) را من پیدا کرده ام. چندی بعد ماده بز سفیدی یافتند، شیر او را بنوشیدند. دیدند که از گیاه خواری خوشتر است، اندکی بعد گوسفندی بدیدند، آن را بکشتند، بپختند. مستی از آن گوشت به آتش دادند و مستی به سوی آسمان برداشتند، کرکسی آن را ربود... آنگاه از کوه آهن پدید آوردند، سپس با یکدیگر جفت شدند، دو فرزند آوردند یکی پسر یکی دختر، اما آنها را نیک شیرین یافتند و پدر دختر را و مادر پسر را بخوردند! چون اورمزد این بدید گوشت فرزندان را که نوبت دیگر به وجود آوردند تلخ کرد تا نخورند و تربیت کنند... و این اسطوره زردشتی از اسطوره سفر تکوین طبیعی تر است زیرا که توحش و خونخواری را که در نهاد بشر است درست و حسابی نشان می دهد هر چند که

آن را از وسوسه اهریمن می‌داند و چون اهریمن تاریکی و جهل است کافی است ما معایب مردم را از نادانی و جهالت ایشان بگیریم و روشنی فکرشان را از عقل بگیریم که اصطلاح اوستایی آن kehrpa یعنی قلب است و زیر تأثیر fravaši که شعاعی است از نور ایزدی و در هر کس هست محسوب بداریم و چون urvan یعنی روح در میان (مغز) انسان قرار گرفته است مانند زیانه ترازو که در وسط ترازو قرار دارد، می‌بینیم که انسان قادر است که نیک و بد را بسنجد و گرایش قلب kehrpa را بر گرایش نفس uštana رجحان نهد. توجه کنید که در این اسطوره یک (حوا) نیست که وی را از (فرود) یک آدم بیرون کشند و از بدو آفرینش کمتر از مرد باشد.

حاشیه بر صفحه ۲۸۵

این خبر ظاهراً مربوط بوده است به یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۱) که موبدان او را بزه کار خوانده و کشته‌اند، چه او بود که با ترسایان مهربانی ورزید و ناگاه در میان پادشاهی خود مایل به جهودان شد. بلکه جهودان چون مهربانی او بدیدند بر او گرد آمدند و ریش گالوتا (رأس الجالوت) که خود را از اولاد سلیمان بن داود می‌گفت دخترش (شوشن دخت) را به شاهنشاه به زنی داد و این شهبانوی یهودی، بانی شهر استرآباد (کتاب پهلوی شهرهای ایران) و مادر بهرام گور است که به حسب قانون یهود یک نفر یهودی بوده است. یزدگرد یکم یک کتاب قانون نیز نوشته بوده است که کتاب قانون رومیان (یعنی code Théodosien) از آن الهام گرفته است. او با چینیان نیز روابط دوستانه داشته است و نه تنها در دین متعصب نبوده است بلکه قانونهایی رواج می‌داده است که باب دندان موبدان نبوده است به همین جهت او را در چشمه سبز نزدیکی مشهد کشتند ولی گفتند یک اسب او را در ریود! و چون تأسیسات پسندیده‌ای نیز از وی باز جای مانده بود دشمنانش برای تخلیط کردن آن را نسبت داده‌اند به یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷) فرزند بهرام گور (بهرام پنجم ۴۲۱-۴۳۹) که از تعصبات دینی خالی نبوده است. و بستن (زیج شهریاران) نیز از کارهای اوست. این عمل را ظاهراً در سال موش (توشقان بیل) ۴۱۲ میلادی انجام داد تا بگوید من در رأس یک هزاره آمده‌ام و زردشت در رأس هزاره قبل آمده است. پس من یکنفر Cakravartin / صاحبقران هستم و حق دارم که قانون تازه وضع کنم در امور جهاننداری... (یزدگرد هزاری) نیز لقب اوست که موبدان از پس قتل او لقب را به یک موبد مجهول به نام «یزدگرت هزاری» نسبت داده‌اند، در واقع ۱۰۰۰ منهای ۴۱۲ مساوی است با ۵۸۸ و گفت که ۵۸۸ قبل از میلاد تاریخ «وضع دین» زردشتی

است و تاکنون هزار سال از آن گذشته است ولی در بندهشن بزرگ ۱۸-۱۹ / ۳۴ آمده است که سومین پسر زردشت ۵۷ سال قبل از فراش کورت (Frašo-Kērēti) خواهد زاد و او ناجی Saošyant سومین و آخرین باشد (یعنی ۵۷-۱۲۰۰۰) و این بدان معنی است که امر زردشت در ۵۷ سالگی به ثمر رسید، و روایت دیگر که «ظهور» زردشت ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک بوده است نه به معنی تاریخ ۳۱۱ قبل از میلاد مبدأ منجمین بابل [تاریخ سلوکیدها - پیشنهاد Mary Boyce] بلکه مراد قبل از ۳۶۶ پیش از میلاد یعنی سال جلوس داریوش موم باشد از زردشتیان زمان نیز مبدأ تاریخشان جلوس یزدگرد سوم است [پس ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک را باید تصحیح کرد به ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم، و بدین حساب ۵۸۴ مبدأ زردشت خواهد شد که با ۵۸۸ (سالی که یزدگرد یکم پیدا کرده است) درست چهار سال تفاوت دارد! و این چهار سال تفاوت درست همان ۴ سال تفاوتی است که در مبدأ میلادی پیدا کرده‌اند! - توضیح آنکه پادشاه مادی Cyaxare = و هوخستره (۶۳۳-۵۸۵ قبل از میلاد) در سال ۶۱۵ نینوا را کوبید و به یاری نبوپلئسر به کشور آشور پایان داد و در سال ۵۸۶ به دولت Urartu نیز پایان داد، سپس با پادشاه لیدی Lydie صلح کرد و زردشت معاصر این Vohu - Xšatra (Cyaxare) بوده باشد و در گاتاها زردشت از این Vohu-Xšatra (پادشاهی نیک) خبر داده است - این عنوان را پادشاه ماد لقب خود قرار داده باشد و زردشت معاصر با او باشد. و میلاد زردشت ۶۶۰ - و سال بعثت زردشت ۵۹۴ - خواهد بود که ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم (۳۳۶-) باشد و بنابراین ۵۸۸ - سال فوت او می‌شود و دعوی یزدگرد یکم در سال ۴۲ میلادی (سال موش دور دوازده ساله چینی است.) با این معلومات فقط چهار سال اختلاف دارد که مربوط به حیرت مورخان درباره سال یکم میلادی خواهد بود. پس دعوی پروفیسور Mary Boyce درست نیست چه وی سال ۳۱۱ قبل از میلاد (مبدأ سلوکیدها) را مأخذ گرفته است و اما ظهور زردشت در ۱۵۰۰ - یا ۱۸۰۰ قبل از میلاد سخنی است گزاف و ۲۰۰۰ قبل از میلاد حرفی است محال تر و (جنوب روسیه!!) یعنی ساحل شمالی دریاچه خوارزم!! به ریشخند کردن مردم بیشتر شباهت دارد تا به تحقیق تاریخی.

دیگر آنکه قبل از (یزدگرد هزاری) دوره عمر عالم را ۱۲ بار ۵۰۰ سال (کلاً ۶۰۰۰

سال) می‌گرفته‌اند نه ۱۲ بار ۱۰۰۰ سال!! و مطابق این حساب مبدأ زردشت می‌شد ۸۸=۴۱۲-۵۰۰ که ۸۸ قبل از میلاد است یعنی روزگار مهرداد بزرگ (۱۲۳-۸۸) قبل از میلاد و وجود یک شخصیت بزرگ مانند زردشت در عصر یک پادشاه بزرگ مانند مهرداد بزرگ کاملاً قابل قبول است چه در این روزگار است که در اسناد شهر (نسا) پهلوی عشق آباد فعلی تاریخهای زردشتی بار اول دیده می‌شود و من بیشتر مایل به این تاریخ اخیر هستم چه در زند اوستا بسیار چیزها هست که شباهت تام با نظایر چینی خود دارد و نخستین رابطه تاریخی از طریق جاده ابریشم میان چین و ایران در همین دوره یعنی بعد از برافتادن مقدونیان از شهر بلخ بوده است و انگهی زبان اوستا از زبان مردم ختن (نام ختن و یجه یعنی ایران و یجه بوده) چندان دور نیست و چینیان به مردم ختن Yuechih یعنی ویجی می‌گفته‌اند.

در نتیجه این بحث من اعتقاد دارم که زردشت اصلی در حدود ۵۸۸ - فوت کرده است ولی در عصر مهرداد بزرگ (۱۲۳-۸۸) دین او در خراسان تجدید شده است و یک (مجدد) و رفورماتور زردشتی ظهور کرده و در مذهب او تجدید نظر کرده و نظریات او را به زردشت اصلی نسبت داده‌اند و کتاب جاماسب نامه Apocalypse d'Hystaspe که به یونانی ترجمه و منتشر شده است و سرمشق کتاب الملاحم Apocalypse مسیحیان قرار گرفت از تألیفات این مجدد زردشتی است و این جاماسب نامه از آثار تبلیغات دولت مهرداد بزرگ بوده است که او زیر عنوان «ملاحم گشتاسب» که پانصد سال قبل از مهرداد می‌زیسته است آینده جهان را قبلاً خبر داده است و گفته است که بعد از من دولت هخامنشی ظاهر می‌شود و دولت مقدونی ظاهر می‌شود و دولت اشکانی ظاهر می‌شود الخ و جهودان نیز به تقلید آن کتاب دانیال را ساخته‌اند و از آینده‌ها خبرها داده‌اند. ولی خود دانیال را (که نام او ظاهراً تحریف دین بار - دینیار زردشتی است) معاصر کورش گرفته‌اند تا اتفاقات را از قبل از وقوع آنها غیباً پیشگویی کرده باشد!!

برخی نویسندگان فرنگی که با جهودان دشمنی دارند از صد سال به این طرف زردشت و دین او را به عنوان پیغمبر آریایی و دین آریایی دستاویز قرار داده‌اند و از خودستایی شأن آن و زمان آن را تا می‌توانند بالا می‌برند و جهودان نیز واکنش نشان می‌دهند و تا می‌توانند دستگاه خود را بالاتر و بالاتر می‌برند و دستگاه دین

مزدیسنان را پایین تر می آورند!- گویم این عمل منافسه و مکابره‌ای بس مضحک و به ضرر هر دو دستگاه است. اگر روایات و تفاسیر را کنار نهمیم و صرفاً به حال حاضر جامعه یهودی و جامعه زردشتی نظر افکنیم خواهیم دید که جامعه زردشتی کهنه‌تر و فرسوده‌تر است و جامعه یهودی کاراتر و زنده‌تر و دستگاه آن برنده‌تر و فعالتر و جوانتر و نیرومندتر است و از همین جا معلوم می‌شود که آن جامعه‌ای که دندان و چنگالش تیزتر است جوانتر و آن‌که دندان و چنگالش ساییده‌تر است پیرتر و کهنسالتر است. سنّ اسب را هم از دندان او تشخیص می‌دهند. بهترین دلیل ما بر قدمت جامعه زردشتی این است که روز به روز تحلیل می‌رود- از زردشتیان هند در آمار این بیست ساله اخیر هرگاه یک نفر متولد می‌شود سه نفر می‌میرند (مجله Ushta شماره مارس ۱۹۸۹) در حالی که جهودان اکنون چهل سال می‌شود که یک دولت اسرائیل تشکیل داده‌اند و سال به سال بلکه روز به روز بر نفوذ و اقتدار و عدّت و حدّت آن می‌افزاید! آیا از این مقایسه معلوم نمی‌شود چه اندازه جامعه زردشتی پیرتر و چه اندازه جامعه یهودی جوانتر است؟ رشد کردن دلالت دارد بر جوان بودن موجود و تحلیل رفتن دلالت دارد بر پیر بودن او- البته این مقایسه مربوط است به دو جامعه خودزای چه منحصرأ زردشتی از زردشتی و یهودی از یهودی متولد می‌شود، و این مقایسه شامل احوال جامعه کمونیست و جوامع مسلمان و مسیحی که پیوسته بر اثر تبلیغات دینی بیگانه‌ها را داخل جامعه خود می‌کنند، نیست - نهایت در میان دو جامعه زردشتی و یهودی یک تفاوت اساسی هست: در جامعه زردشتی، زردشتی آن است که پدر و مادرش هم زردشتی باشند یعنی ائمت انحصاری است در حالی که یهودی منحصرأ کسی است که مادرش یهودیه بوده باشد. و جهود بودن پدر شرط نیست. چنانکه در فرنگ بویژه در آلمان و لهستان و مجارستان و غیرها پیوسته از سوی پدر خون اروپایی داخل در خون یهودی شده و یک قوم نیمه اروپایی به وجود آمده است که نژاد آن پنجاه درصد فرنگی (لهستانی) است و مؤسسان دولت اسرائیل اینها هستند. اگر زردشتیان نیز چنین آیینی داشته بودند شاید کمتر پیر و فرتوت شده بودند.

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

ناگفته نماند که زیر Zarēr (شاهنامه) همان ذریدرس Zariadrès است که دبیر الکساندر رمان او را با Odatis نقل می‌کند- نام دبیر مرقوم خارس ملطی Charès de Mitylène است. گوید که داستان معاشقه ذریدرس با odatis در میان پارسها مشهور است. سراینندگان پارسها آن را می‌سرایند و نقاشان پارس مجالس آن را بر دیوار تالارهای بزرگان پارس نقاشی کرده‌اند- یک دریا میان عاشق و معشوقه حایل بود و اشکالات و موانع بسیار بر سر راه وصال آن دیوار بود اما با وجود این موانع به یکدیگر رسیدند و نرد عشق باختند- گویم که این داستان را موسیقی‌ساز روسی چایکوسکی از یکی از ملل قفقازیه شنیده است و از آن اوپرای مشهور خود را (که دریاچه قاقنوسها Le Lac des Cygnes باشد) ساخته است. در آنجا Odatis را اودت Odette گوید، اما به جای Zariadrès زیگفرید Siegfried نهاده است. و odatis به معنی X'adati یعنی شاهزاده خانم باشد که در خراسان باستان خدیش (خودیش) می‌گفته‌اند به معنی dèsse [الوهه] که مؤنث خودا (خواجه) باشد و ظاهراً (خدیجه)- خدايچه- معرّب آن است - در شاهنامه قصه منحصر شده است به داستان گشتاسب و زریور و عاشق شدن گشتاسب بر کتایون دختر پادشاه قسطنطنیه. اما در اوپرای چایکوسکی دریای میان ایران و روم یک دریاچه تصور شده است - مخفی نماند که حقیقت تاریخی قصه معاشقه خشایرشا باشد با Artemisa (= Armaiti) ملکه زیبای هالیکارناسوس Halicarnasse که در جنگهای خشایرشا (Xerxès) ناوگان خود را تقدیم پادشاه ایران کرد تا با ناوگان آتنیها جنگ کند و در این قصه مراد از قاقنوس (قوهای سفید les Cygnes blancs) کشتیهای ملکه هالیکارناسوس ولی مراد از قاقنوسهای سیاه les Cygnes noirs ناوگان آتنیها باشد و مآلاً با وجود مشکلات فراوان

قوهای سپید بر قوهای سیاه غلبه می‌کنند و عشق زیگفرید (Xerxes) به خدیش Odette به وصال می‌پیوند.

در شاهنامه نیز عشق گشتاسب با کتایون به ثمر می‌رسد، گشتاسب به‌طور ناشناس به دربار قسطنطنیه آمده و در میان درباریان ایستاده است و قیصر جویای داماد لایقی است که خود کتایون باید از میان جوانانی که در پای تالار حاضر ایستاده‌اند و جمله خواستار ازدواج با وی هستند شوهری اختیار کند. کتایون به تمام جوانها نظر می‌کند و چون چشمش به گشتاسب می‌افتد، سیب طلا را به سوی او پرتاب می‌کند. گشتاسب سیب زرین را می‌گیرد و داماد قیصر می‌شود ولی بعد معلوم می‌گردد که او یک شاهزاده پارسی است -

(مهر) که عشق باشد نقطه مقابل (کین) است و از این قصه‌ای که از قول خارس ملطی دبیر الکساندر مقدونی نقل شد معلوم می‌شود که زیر که قهرمان داستان عشق و عاشقی بود، از سوی دیگر قهرمان یک داستان کین‌خواهی قرار گرفته است نهایت منابع شاهنامه حماسه را به دو قسمت کرده‌اند: گشتاسب را قهرمان عاشقی و زیر را قهرمان کین‌توزی نهاده‌اند اما چون در اصل داستان گشتاسب نقشی نداشته و خود زیر عاشق بوده است چنین ساخته‌اند که زیر به‌دست ویدرفش تورانی به قتل می‌رسد (شهید می‌شود) و پسر خردسال او بستور به‌طور اعجاز‌آمیزی کین او را از ویدرفش می‌توزد و نیز در حالی که حکایت عشق در مغرب زمین اتفاق می‌افتد (در قسطنطنیه!) حکایت کین‌توختن در کنار آمودریا یعنی در مشرق ایران صورت وقوع پیدا می‌کند. و در اینجا قصه هخامنشی مربوط به خشایرشا با ملکه Artemisa تبدیل می‌شود به یک قصه مذهبی زردشتی و پای گشتاسب (قهرمان زردشتی) به میان کشیده می‌شود و زیر که قهرمان داستان هخامنشی بود تبدیل می‌شود به یک سردار بلخی از تابعان گشتاسب!! و روشن می‌شود چگونه زردشتیان خواسته‌اند به‌جای قهرمانان تاریخی (هخامنشیان) قهرمانان دینی خود و امثال گشتاسب و اسفندیار را که در حواشی تاریخ - میان اساطیر و تاریخ - جای دارند، بنشانند. آیا این امر یادآور تلاش بنی‌فاطمه مصر نیست که امامزاده گمنام (اسماعیل) را اصل دین و «تاریخ» خود نهاده‌اند و سایر امامان و بطریق اولی خلفای مشهور را از تخت و منبر به زیر آورده‌اند؟ یا مثلاً باطنیان قلعه الموت که سلطان ملکشاه و خواجه

نظام‌الملک را دزد و روستایی خوانده‌اند ولی حسن صباح را به عرش اعلی نشانده‌اند به «اعلی حضرت» (سیدنا) و «شهریار ایران» (شیخ الجبل) شهرت داده‌اند؟ و نظایر این توز و کلک در تاریخ جهان فراوان است.

در معنی اصلی کتایون حرف است. برخی گویند تلفظ ارمنی / گرجی کاترین Catherine [کترین] است اما من تصور می‌کنم که تحریف کدبانو (Kata - Bānu) بوده باشد -

برای رمان Zariadrès et Odatis رجوع فرمایید به

Pierre Gallais - Genèse du roman occidental. Essai sur Tristan et Iseut et son modèle persan. Tête de Feuilles/ Sirac, 1974, p. 143-144

و مأخذ استاد پیرگاله ترجمه مورخ یونانی آثانیوس Athenée است به فرانسه از قلم تیری ساندر Thierry Sandre به نام Le chapitre Treize d'Athenée که آثانیوس در آن نقل می‌کند روایت دبیر الکساندر خارس ملطی را که شاهد بوده است. (و ناگفته نماند که کتاب تیری ساندر در سال ۱۹۲۴ در آمین Amien انتشار یافته است).

و طبق روایت دبیر الکساندر، زیر Zariadrès برادر کهرت و گشتاسب Hystaspes برادر مهتر بود.

گشتاسب پادشاه مدی Médie (سرزمین ماد) و زیر پادشاه بلخ و مشرق بود و نسب از اناهید Aphrodite و مهر (Adonis) داشتند [یعنی Attis و Cybèle] و اوداتیس Odatis دختر پادشاه «توران» بود. [هومرذ پادشاه ماردها Omartès roi des Marathes] و زیر و اوداتیس هر یک دیگری را در رؤیا دیده بودند و عاشق یکدیگر شده بودند و Tanaris یعنی آمودریا!! میان هر دو فاصله بود... ولی معلوم نیست که خارس در نقل کردن قضیه دچار اشتباهی نشده باشد. مثلاً روایتی که گشتاسب را پادشاه سرزمین ماد و زیر را پادشاه بلخ نشان می‌دهد؟ یا اینکه تانائیس Tanais را که نام رود دن Don یا دانوب Danube است با آمودریا جانزده باشد؟ اما اینکه گشتاسب برادر مهتر و زیر برادر کهرت بوده است محل تأمل است چه در شاهنامه نیز گشتاسب و زیر با یکدیگر به روم (قسطنطنیه) سفر می‌کنند ولی کتایون یا کتایون با بام موحد نام اوداتیس باشد و موتیف دیگر اینکه در قصه منقول از خارس

اوداتیس برای پیدا کردن شوهر باید یک جام طلا پر از شراب به جوانی که انتخاب می‌کند بدهد در حالی که کتابون/کتابون از بالای غرفه (؟) یا به نحو دیگر باید یک سیب طلا به سوی منظور خود بیندازد و می‌دانیم که در روایات ایرانی و بعدها عثمانی سیب طلا (به ترکی قزل‌آلمه) سمبول امپراطوری روم بوده است و هر جوانی که سیب طلا را بستاند قیصر روم خواهد بود و در داستان خشایرشا نیز می‌دانیم که هدف او فتح یونان و سلطنت یونان است (البته ملحق شدن به شاهنشاهی ایران) و هدف Artemisa این بوده است که خشایرشا او را خدیش یعنی ملکه یونان گرداند و وی ناوگانش را در اختیار خشایرشا گذاشته است تا سربازان پارسی را به سواحل و جزایر دریای اژه Egée برسانند و جزایر را به نام او اشغال کنند، چنانکه زمینه تاریخی و واقعی داستان است. اما چکامه سرایان و سرایندگان تصرفات گوناگونی در تاریخ کرده‌اند. وانگهی می‌دانیم که گشتاسب نام پدر داریوش بوده است و امکان دارد که داریوش گذشته از خشایرشا پسر جوانتری هم به نام گشتاسب Hystaspes داشته بوده است و او را پادشاهی بلخ داده بوده باشد؟ و اما آن به اصطلاح سیب طلا و قضیب طلا که در دست مجسمه سواره قسطنطین بوده است در خیال خود او و معاصرانش گوی و جوگان بوده است که به تقلید پادشاهان اشکانی در دست داشته است یعنی که من گوی دولت را ربدم!!

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

لفظ کین را هرودوت akinike به معنی خنجر ضبط کرده است و به علاوه کین با خون هم‌ریشه باشد و در خنجر (خون/کین) اسم و جر (گر) به معنی (گیر) فعل باشد و معنی آن خونگیر به معنی کین توز باشد، و ساسانیان به دنبال اشکانیان تاریخ خود را منحصر ساختند به (کین سیاوش) یعنی جنگهای کین کشیدن از توران به خونخواهی سیاوش و (کین ایرج) یعنی جنگها برای کشیدن کین ایرج از سلمستان و بدین نام سلمستان مرادشان روم بود. مسعودی گوید: پارسیان (تاریخ) خود را (کین) می‌گفته‌اند و این کلمه به معنی (حماسه) است یعنی épopée - «ایره» Erag را در آغاز اسلام عراق (ارض العراق) ترجمه کردند و تیسپون (مدائن) را که در پهلوی Dar - I - Erag خوانده می‌شد یعنی دربار ایران (قلب العراق) ترجمه کرده بودند. یعنی ایرج / ایرگ نام دولت اشکانی - ساسانی و بعد نام عموم زردشتیان شد و اما شاهزاده‌ای که مراد از ایرج او باشد عبارت است از Pakorus پسر اورود Orode (۵۶-۳۸ قبل از میلاد) فاتح کراسوس در حران (۵۳ قبل از میلاد) و این شاهزاده ۱۵ ساله که ولیعهد بود غفله به دست رومیان اسیر شد و آنها از سر جهالت (چون می‌توانستند در برابر چنان اسیر گرانبهایی بسیاری از ولایات از دست شده را از ویروی Urudava (اورودیکم) بازگیرند. به هر حال در کنار آب فرات سر بریده این شاهزاده را که محبوب پدر بود به سپاه ایران تحویل دادند (۳۸ قبل از میلاد) و بیچاره پدر چندان سوگواری کرد که از غم فرزند فوت کرد (همان سال ۳۸ قبل از میلاد) و کین ایرج خواستن از آنجاست. ویروی (= ارش ویر = اشک ویرو) یا به قول جهودان اخشو یروش Akhashverush که تمام اناطولی و شامات و فلسطین را به جز مصر، بعد از هزیمت رومیان (۵۳ قبل از میلاد) تسخیر کرده بود و سرحدات غربی

را به حد سرحدات زمان هخامنشی رسانیده بود، از داغ فرزند دلبند خود فوت کرد. در (قابوسنامه) نام او رود (اغش و هادان) آمده است که تحریف اغش فرهادان باشد چه این اغش (= اشک) پسر فرهاد سوم (۷۰-۵۷ قبل از میلاد) بوده است و اغش و هادان = ارش ویر (ارمنیان) و اخشو یروش جهودان که به معنی Urudava یعنی همان او رود مذکور در (پشت ۱۳) است که نامش جزو شهدای دین زردشت آمده است و «پاکر» به جای ترجمه Pacorus خطا باشد چه در مجمل التواریخ و القمصص نام او (افغور = فغور شاه) آمده است که محرف یغ بور = فغ بور باشد و به معنی شاهزاده است - و در جنگهای ایرانیان با رومیان بهانه کلی خواستن کین این شاهزاده جوان بوده است - و اما (کین سیاوش) مربوط است به قتل Kava Syavaršan فرزند پادشاه کوشان که به دست چینیان کشته شده است و بیرونی (آثار باقیه) گوید که پادشاهان اصیل خوارزم (که روسها مسکوکات آنها را تماماً باز یافته اند) خود را از نسل او می دانستند و تاریخ قتل او در اواخر قرن یکم میلادی بوده است. (رجوع فرمایید به کتاب من جاده ابریشم La Route de la Soie - صفحه ۳۳۰ - پاریس - Papyrus SPAG - سال ۱۹۸۳) که به موجب کتاب چینی Heou Han Chou (تاریخنامه طبقه حن های شرقی^۱) فصل صد و هیجدهم ترجمه ادوارشاون Edouard Chavannes - [استاد زبان و ادبیات چین و تاتار در کولژ دو فرانس از چینی به فرانسه] - پادشاهی کی خسرو Kozoulo Katphises] Kieou - tsieou K'io در مسکوکات زیبای طلای او یعنی خسرو کاوس - [در زبان چینی «خسروکی» مدت درازی طول کشید. او حدود سال بیستم میلادی به سن ۸۰ سالگی فوت کرد یعنی تولدش حدود ۶۰ قبل از میلاد بوده است و بانی دولت کیان / کوشان اوست. در سال ۲۰ میلادی پسرش Yen Kao-Tchen [Oemo katphises = مسکوکات] بر تخت او نشست و تمام خراسان مطیع آل کاوس شدند و مدتی بعد اشکانیان یعنی بلاشانیان را شکست دادند و ملک کابل را نیز از آنان ستدند - مردم کاشغر و ختن به زبان اوستایی شرقی سخن می گفتند و کتابهایی که در قرن هفتم و هشتم میلادی از ایشان بازمانده است بدین زبان ایرانی شرقی

۱. - شادروان پروفیسور مظاهری بر پایه اعتقادی که داشتند، در مواردی به جای سلسله پادشاهی «طبقه» به کار می بردند و مراد استاد از کلمه «حن ها» همان کلمه Han چینی است که نام چندین سلسله پادشاهی چین است. مترجم.

گواهی می دهد. بعد از ۷۶ میلادی، این مردم بر افراسیاب یکم Pan Tchao حاکم چینی رودبار یار کنند دریا - ترکستان چین کنونی - شورش کردند. پادشاه کوشان / کیان لشکری از راه پامیر به یاری ایشان فرستاد و زد و خورد بسیار با افراسیاب یکم رخ داد. بعد از ۱۱۰ میلادی که فغفور استعفای این افراسیاب یکم را پذیرفت، حکومت ملک ختن به پسرش افراسیاب دوم رسید که Pan Yong نام داشت. اما بعد از ۱۳۲-۱۳۴ میلادی دیگر فغفوران چین از خیر «شهرهای غرب» یعنی کاشغر درگذشتند. چنانکه قتل سیاوش شاهزاده کوشانی / کیانی زودتر از حدود ۹۰ میلادی در ختن اتفاق افتاده است [رک به

L'Asie orientale des origines au XVe siècle: tome X-Histoire du Moyen Age

تألیف مرحوم رنه گروسه René Grousset صفحه ۲۰۰-۲۰۲ - پاریس - PU - ۱۹۴۱ -] و این لشکرکشی پادشاه کیان بلخ از راه پامیر شغنان به منظور خون خواهی سیاوش بوده است و بنابراین قتل سیاوش یک قرن بعد از قتل ایرج اتفاق افتاده است آن هم در سرزمین توران و خونخواهان او پادشاهان بلخ بوده اند که خویشی با اشکانیان داشته اند. تا قبل از فتوحات تازیان، مردم خراسان به بهانه خونخواهی از خون سیاوش با توران جنگ داشتند و مردم ایرگ (عراق) به بهانه خواستن انتقام ایرگ / ایرج با رومیان در جنگ بودند و تاریخ کشور ایران زمین را (کین خواهی) یعنی épopée می دانستند و (شاهنامه) و (گرشاسپ نامه) بازگوی این تاریخ نامه هاست - اما برای اینکه این عادت خونخواهی سپاه ایران شهر را تجزیه نکنند همیشه در سپاه یک یا چند (اسپاه دادور) حاضر بودند و اختلافات را به شکل (ور) یا «کوشش» [duel] حل می کرده اند. در دوره اسلامی اسپاه دادور را قاضی عسکر (القاضی بالعسکر) خواندند اما وی بیشتر به امور دینی رسیدی تا به امور (هنر) که همان honor لاتینی - و honneur فرانسه است و duel را ساسانیان (کوشش مرد و مرد) و (مردانگی) می نامیدند و شواهد آن در شاهنامه فراوان است. ساسانیان این اصول را تا حد امکان منحصر به اسواران یعنی افسران می دانستند و از انتشار آن میان عامه مانع می آمدند چه تنها اسواران و لشکریان حق حمل سلاح و شمشیر بستن داشتند و مردم شهری حق حمل سلاح نداشتند و در امور جنحه و جنایات ناچار بایستی که به محاکم عادی رجوع می کردند و (کین زدن) و خونخواهی بر مردم ممنوع بود.

ناگفته نماند که در میدانهای جنگ نیز از کل مردم ایران تنها جُند (گند) یعنی پیاده نظام که به فیلان و منجنیقها می‌رسیدند و اشراف (سواران) که کلاً شاید نیم درصد خلق می‌شدند کارزار می‌کردند و ۹۹ درصد خلق اصلاً اسلحه بر نمی‌داشتند و حق نداشتند که بردارند و از سوی رومیان نیز اوضاع چنین بود و از جمله برتری عربها که با تمسک به اسلام با ایران جنگ کردند این بود که عموم آنها جنگ می‌کردند بدون استثناء از پیرو جوان و حتی زنها و کودکان نیز همراه بودند و در میدان جنگ تیرهای گم شده را گردآوری می‌کردند و زنهای پیر عرب هم داد و فریاد و هلهله سر می‌دادند (رک - کتاب فتوح الشام تألیف الواقدی) چنانکه در هر کدام از جنگهای عربها با پارسیان عده اعراب جنگاور چندین برابر عده پارسیان بوده است! علاوه بر این، امیران عرب عموماً سواد خواندن و حتی نوشتن داشتند در حالی که افسران پارسی غالب بیسواد بودند و خط و کتابت پهلوی به سبب اشکالات عدیده که دارد فقط در انحصار بعضی از موبدان بود، آن هم نه عموم موبدان!! و طبقه ایشان زحمت حاضر بودن در میدان جنگ را به خود نمی‌دادند چه «کلاس» یا طبقه آنها از کلاس و طبقه شمشیرزان جدا بود و یکدیگر را دوست نداشتند و این وضع اجتماعی پارسیها کار اعراب را سهولت می‌بخشید و علاوه بر این عامه مردم ایران که پشتشان زیر بار مالیات و تحمیلات دیگر خم شده بود و نه سواد داشتند و نه اسلحه به کار بستن می‌دانستند از حمله اعراب چندان هم ناخشنود نبوده‌اند چه تاکتیک اعراب این بود که بالفعل به کار آنها کاری نداشته باشند!! و نخست طبقه جنگجویان را شکست دهند و پیوسته در هر میدانی جنگاوران پارسی که در اقلیت کامل بودند در محاصره لشکر اعراب که چندین برابر آنها بوده‌اند قرار می‌گرفتند، تنها قلعه‌ها در دست پارسیان می‌ماند که آن هم در نتیجه محاصره و قحط‌زدگی به تصرف اعراب در می‌آمد و پیشرفتهای اعراب در جنگ با رومیان فلسطین و مصر و شام نیز چنین بود چه در این بلاد فلسطین و مصر و شام بومیان که رعایا باشند مسلح نبودند تنها ساخلوهای رومیان اسلحه داشتند و جنگ می‌کردند و هر بار رعایای بومی فلسطین و مصر و شام جانب اعراب را می‌گرفتند و بر لشکریان رومیان می‌شوریدند!! و بخیانت درهای شهرها و قلعه‌ها می‌گشودند و دین مسیحی نیز موجب اتحاد آنها با ساخلوهای رومی نبود چه

اعراب با دین مسیحی کاری نداشتند و همین تاکتیک را هم در بلاد ساسانیان به کار بردند و با دین زردشتی کاری نداشتند و به موبدان آتشکده‌ها احترام می‌گذاشتند و زردشتیان را (اهل الکتاب) می‌دانستند!! و از مردم فقط جزیت می‌گرفتند که درست همان (سرگزیت) یا مالیات سرانه‌ای باشد که انوشیروان بر رعایا بسته بود!!

حاشیه بر صفحه ۲۹۶

نباید پنداشت که طوج/ توج در نتیجه تصحیف خط تازی به تور تبدیل یافته است چه هر دو گونه تلفظ از گویشهای ایری است مانند تیز، تیغ و تیر که اصلاً به معنی نوک کارد یا دمه شمشیر یا خنجر است. در زبان هند به هیتالان/ طخاران Turūška گفته می‌شده است و رئیس ایشان که از حاشیه شرقی افغانستان (بامیان - کابل) وارد هند شدند Mihirikula مهرکل لقب یا نام داشته است. بنابراین Turūška که گویی مرکب است از Saka+Turu همان کسانند که رومیان هونهای سفید Huns Blancs و ساسانیان طخارها می‌خوانده‌اند و در وقت شاپور دوم کشور طخارستان را برجای کوشان شهر عصر شاپور یکم (سابور الجندی یا سابور الجنود) تأسیس کردند و یک چندی بظاهر تابع ساسانیان شدند ولی از وقت یزدگرد دوم وارث بهرام گور بکلی مستقل بلکه مسلط شدند بر ساسانیان - و در وقت انوشروان که دولت آنان منقطع گشت و بخش بزرگتر آنان با تورکان یک توگشتند نام (تور) آنها به ترکان واقعی نیز الحاق یافت - مخفی نماناد که تور/ طخار Tokhr در عرف مذهبی ساسانی به معنی کافر شرقی به کار می‌رفته است چنانکه به مرور بر عموم طوایف هم مرز خراسان طوج یا طور گفته می‌شده است، از آنجاست نام (توران) به معنی بلاد کافران شرقی... اما شمنان یعنی کیش داران شکمون را هندو (ک) می‌دانستند نه تور، چه برخلاف هندوک که معنی دینی داشت تورها مذهب نبشته شده و دین مکتوبی نداشته‌اند (رک به کتاب من [جاده ابریشم])

A.Mazaheri - La Route de la soie, SPAC 1983-

ذیل صفحه ۲۸۸ و صفحه ۲۹۷-۲۹۸ - ولی فرنگیان اشتباهاً این طوایف را Shamanistes یعنی شمنان خوانده‌اند. و این درست نیست چه شمنیه (بیرونی) کیش

شکمون داشته‌اند و دارند. یونانیان آنها را (Samanéens (Sramana خوانده‌اند در مقابل Brachmanoi یعنی برهمنیان - اما در نزد قوم بی‌کتاب مذکور که بنیاد دین آنها بر نوعی اشتراک زنها باشد (مانند مزدک) فقط شمنان تک و تک به عنوان (پزشک) آمد و شد داشته‌اند و آنچه فرنگان امروز به طور سرسری شمن chaman خوانده‌اند نام درست آن به زبان مغول (قلماق) قام باشد و جمع فارسی آن قامان است و این قام را امریکاییها medicine man - داروچی - گفته‌اند به معنی پزشک، به شرط آنکه بیسواد باشد در حالی که شمنان تبت و چین که در میان طوایف مرقوم آمد و شد می‌کنند ابداً بیسواد نیستند بلکه پزشکی آنها در کتابهای طب که دارند تماماً نگاشته شده است و ترجمه آن کتابها به فارسی (مخطوط البته) موجود است و به زبانهای اروپایی چاپ هم شده است. پس نام این طوایف قلماق باشد و مخلوطی هستند از مغول و تاتار - شورویان آنها را «کازاک» و سرزمین ایشان را کازاکستان - قزاقستان - نامیده‌اند. آنها اسماً مسلمان هستند گو اینکه مسلمان روسی زده و سخت بی‌اطلاع از مراسم و آداب اسلامی (به همان صفحات از کتاب جاده ابریشم من رجوع شود). ولی باید دانست که در وقت ساسانیان برخی از طوایف ایران شرقی یعنی شرق و شمال افغانستان عین همین مذهب یا کیش و اعتقادات را داشته‌اند مگر برخی از ایشان که شمن (بودایی) یا مغ (زردشتی) شده بوده‌اند - این است معنی توج / تور - و اما سرم / سلم - [چه ساسانیان دولت روم شرقی را سرمستان / سلمستان می‌خوانده‌اند] نامی است که ایرانیان قدیم به طوایف sarmate می‌داده‌اند، و از مطالعه کتابهای یونانیان آن روزگار (ساسانیان) پیداست که سارماتها در جنگلهای Balkan سکنی و خانه‌های چوبین داشته‌اند در کنار رودخانه‌ها و بالای تپه‌ها و مردمان روستایی ساده‌ای بوده‌اند که از صید و شاید از خوردن گوشت خوک و ارزن معاش می‌کرده‌اند و ایشانند که لشکرهای قسطنطین شدند و روم شرقی را تسخیر کردند و ضمناً مسیحی شدند و بدین جهت ساسانیان روم شرقی را سلمستان یعنی سرزمین سرم می‌دانستند. وجه تمایز میان این سارماتهای جنگلی و سکاها Scythes در این است که اینها خانه نداشتند بلکه در کوچ یا گاریها منزل داشتند و پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر در بیلاق و قشلاق سفر می‌کردند و این طوایف را ساسانیان آوارگان / Avares می‌نامیدند و زندگی و عقاید این آوارگان بی‌شبهت به زندگانی و

عقاید خوزان نبوده است، در حالی که بیشتر سارماتها مسیحی شدند و امپراطوری روم شرقی را تأسیس کردند و زبان یونانی را به عنوان زبان دینی پذیرفتند. آوارگان همچنان از یک آوارگی کامل پیروی می‌کردند و دیگر در حالی که قوم سرم اخیراً نان گندم یا نان جو می‌خوردند خوراک آوارگان بیشتر گوشت اسب و کمتر آتش ارزن بوده است - آوارگ Avares نام اصلی نبوده بلکه لقبی است که ساسانیان بدانها داده‌اند (آواره در فارسی به معنی نقل و انتقال است و در فن سیاق دفتر آواره / آوارگ (به عربی دفترالآوارجه!) به معنی دفتری است که مبالغ پول و مال خرج شده را که در دفتر مداخل (به اصطلاح «قانون») ثبت شده بوده است وارد این دفتر دوم می‌کردند. نام خاص آوارگان «خزران» بوده است و اینها همان خزران هستند که از قرن هشتم بدین سو بعضاً دین کلیمی اختیار کرده‌اند و تاکنون بقایای ایشان زبان ترکی قفقازی خود را به خط عبری می‌نگارند و از بعض لغات آنها بر می‌آید که متوازیاً با کیش کلیمی کیش مانی نیز داشته‌اند. مورخ تازی مسعودی و صاحب حدودالعالم نام آنها را (البرجان) و (برگان) با اسقاط الف ثبت کرده‌اند چنانکه امیر را میر و هوا (اوا) را وا و اگر را گیر کرده‌اند. زبان ایشان قفقازی است (= زبان سلجوقیان) اما لغات دینی عبرانی باشد - آل سلجوق نیز قبلاً کلیمی بودند سپس مذهب حنفی اختیار کردند که مذهب ترکان عثمانی و ترکیه کنونی همان است.

حاشیه بر صفحه ۳۰۱

hutaxšan به معنی صنعتگران تصحیح شود به hū - toxšān و نیز برای تکمیل این چند صفحه رک به «شهرهای ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان - تکمله‌ای برای تاریخ اجتماعی اواخر دوران باستان تألیف ن. پیگولوسکایا

N. Pigulevskaya - Les Villes de l'Etat iranien aux époques parthe et

Sassanide-

Contribution à l'histoire sociale de la Basse Antiquité

Mouton - La Haye, 1963 - trad. du russe

(کتابی که عنوان روسی آن به قرار ذیل است):

Goroda Irana v rannem sredieuekov'e Akademia Nauk, 1956.

و مطلب عمده‌ای که نباید فراموش کرد این است که هزاران سال قبل از عهد ساسانیان سرزمین شومار و آنچه اکنون به اسم عراق شهرت دارد بیشتر نیازمند به (بلادالجبل) یعنی ایران بوده است تا ایران به (آسورستان) چه ایرانیان یعنی دربار و لشکریان زمستان بدانجا می‌رفتند برای یافتن چراگاه و علوفه برای چارپایان... لیکن از اواسط اردیبهشت به‌طور دسته‌جمعی برمی‌گشتند به (اعلم / عیلم) یعنی کوهستان چه از سواحل شرقی دجله که به مشرق نگرند لبه ایران به مانند دیواری است سبز و خرم پر از بیشه‌ها و از آنجا مردم آسورستان ایران را (بلادالجبل) می‌خواندند و توجه شود که بغداد اسمی است پهلوی از بغ به معنی مهر و داد از دادن و این نام کسی است که در عهد اشکانی یا ساسانی مالک این ده بوده است و همین محل بود که در زمان منصور دوانقی تختگاه عباسیان شد و نیز «عراق» معرب ایره یعنی ایرج باشد و مداین و عراق و شهرهای پهلوی (بلاد الفهلوی) را کشور

خوان-ی- ایرج می‌گفتند که (خوانیراش) فشرده آن است و در مقدمه قدیم شاهنامه «خونیره» یا (خنیره) نبشته‌اند و بنابراین ایران شهر دو تا تختگاه داشت یکی کنار دجله در مداین و دیگری در استخر... و در خوزان نیز شهرهای صنعتی متعدد بوده است و صنعت عمده ساسانیان از ابتدای امر تربیت کرم قز ابریشم و بافتن پارچه‌های ابریشمین گرانها بوده است و این صنعت که هنوز در زمان اشکانیان وجود نداشته است (رک به کتاب من گنجینه‌های ایران

Les Trésors de l'Iran - Genève A Skira 1970

باب ساسانیان -) در اصل صنعت و ثروت و اقتدار ایشان بوده است. پس همانا تربیت کرم ابریشم در ایران شهر و منع انتشار آن صنعت در ممالک روم فقط تا عصر انوشیروان پایدار بود. و ترکان فرغانه از نادانی گذاشتند که این صنعت را به روم ببرند و رومیان را از نیاز چندین صدساله به ایران مستغنی سازند معهذاً پارچه‌های ابریشمین بافت ایران بر محصولات رومیان برتری داشت حتی در قرون اول دوره اسلامی - و صنعت دیگر ایران که رومیان نمی‌توانستند تقلید کنند ساختن آلات و اسلحه فولاد بود بویژه شمشیرها و کاردها و افزارهای فولاد... و این هنر تازه اواخر قرن هجدهم به اروپا رسیدا به طوری که ایران در مملکت داری و اقتصاد محسود رومیان بود و اما از لحاظ محصولات خوراکی نیز خود ایران کم از آسورستان نبود و اگر نظم و اقتدار ایران نمی‌بود آسورستان پایمال لشکرهای رومیان و شترچرانان جزیره العرب می‌شد چنانکه با سقوط ساسانیان چنین شد چه هنر عمده ایرانیان در فن آبیاری بوده است و در علم راهسازی و پل‌سازی... و برای درک این معنی رک به کتاب من

Karagi (Mohammad al -) La Civilisation des eaux cachées,

traité de l'exploitation de eaux souterraines composé en 1017 de l'ère ch.

texte établi, traduit et commenté par

A. M.

Ideric, études préliminaires 6, Nice, Avril 1973

و نیز نگاه کنید به کتاب

Victor Von Hagen

La Voie royale des Perses

Les Premiers Matins du Monde, collection dirigée par Christian Bernadac

ترجمه از امریکایی - تألیف ۱۹۷۵ و ترجمه فرانسه

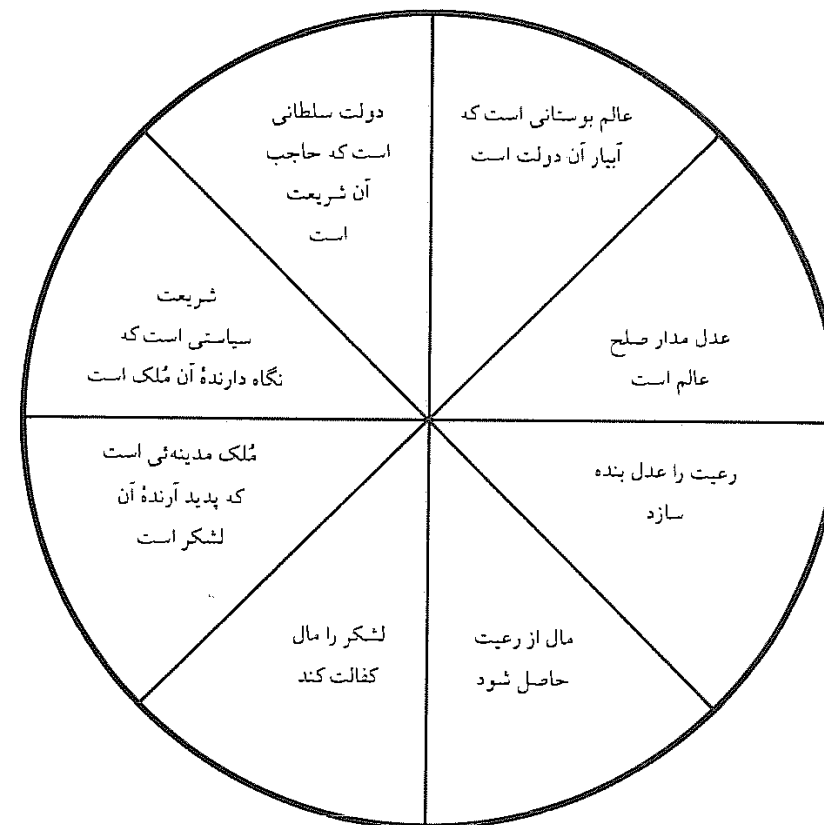
Edition France Empire, 1981

و فعلاً به همین چند مرجع اکتفا می‌کنم تا دانشجویان بتوانند در کتابخانه‌ها پیدا بکنند.

حاشیه بر صفحه ۳۰۲

ابن قتیبه (عیون الاخبار باب یکم صفحه ۹) بدون ذکر سند گوید: لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لأعمارہ الا بالعدل، یعنی پادشاهی استوار نباشد مگر با داشتن سپاه و سپاه نتوان داشت مگر با درم بخشیدن و درم حاصل نشود مگر از راه آباد کردن کشور و کشور آبادان نشود مگر با دادگری - و این از توفیعات خسرو انوشروان است ولی همین توفیق را مؤلف عقد العلی آورده است (تاریخ کرمان چاپ علی محمد عامری نائینی تهران ۱۳۱۱، صفحه ۲۹ در باب پادشاهی ملک دینار (۵۸۱) و به منصور دوانیقی خلیفه عباسی نسبت می دهد).

از او غریب تر عمل حکیم جلال الدین محمد دوانی (صاحب لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق) باشد که همین قانون کشورداری انوشروان را با اندک تغییری در جدولی مستدیر نهاده است و به عنوان وصایای ارسطوبه اسکندر قلمداد می کند (چاپ هند ۱۸۸۳ صفحه ۳۳۱) و تألیف او متوجه خلیل میرزا فرزند اوزون حسن آق قویون لو است و میان ۱۴۷۴ و ۱۴۷۸ تحریر یافته است. و اینک جدول او



رشیدالدین فضل‌الله همدانی در یکی از نوشته‌های خود (شاید در توزوک غازان) همین توفیق را از خسرو انوشروان عادل می‌گوید و حق با اوست زیرا که غازان خان نیز لقب (پادشاه عادل) داشت و در امر تعدیل مالیاتها و نگاهداری کشور و لشکر مساعی فراوان به کار بسته بود لیکن می‌گفت عدل از شرع اعم است و این طبق فتوای علمای شیعه است که به هلاکو خان فرستاده بودند و فتوای علمای حله این بود که پادشاهی پایدار ماند با دادگری هر چند که پادشاه مسلمان نباشد و پایدار

نباشد با بیدادگری هر چند که پادشاه ترک واجب نکند. مع الوصف علامه دوانی در جدول خود عدل را شریعت و شریعت را همان عدالت گرفته است. و شیعه در اصول دین که ترتیب داده‌اند چنین آورده‌اند: (توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد) یعنی عدل را بلافاصله پس از توحید نهاده‌اند و گفته‌اند که تا کسی عاقل و عادل نباشد اجتهاد او مقبول نیست و در دوره قبل از مغول (تاریخ بیهقی) شیعه اثنی عشریه را (اصحاب‌العدل و التوحید و علویان) تعریف می‌کرده‌اند، یعنی طراز علم و نقش پرچم شیعه لفظ (عدل) بوده است و دیگران را (ظالم) می‌خوانده‌اند. چنانکه خود علمای شیعه عدل را بالاتر از شرع می‌دانسته‌اند و این سنن ماند جلال‌الدین محمد دوانی که مذاهب حنفی یا شافعی داشته‌اند کسانی بوده‌اند که علم شریعت را بالاتر از علم عدل می‌افراخته‌اند، و پادشاهان عباسی چنانکه از نامه‌هایی که به پادشاه فرنگ نبشته‌اند و متن آن در فرنگستان محفوظ مانده است استنباط می‌شود خودشان را [رکس پرسارم Rex Persarum] یعنی پادشاه «ساسانی مکتب» عنوان می‌نمودند و حتی به زبان پارسی سخن می‌گفتند. (هارون الرشید در شهر ری متولد شده و در مشهد فوت کرده بود و مأمون شهر طوس را پایتخت خود ساخته بود و مؤسس سلسله عباسی منصور دوانقی می‌گفت: «شیعتنا اهل خراسان» یعنی شیعه و پیروان ما عبارتند از خراسانیان و تختگاه خود را محض تبرک در بغداد که از دهات تیسپون (مداین کسری) باشد قرار داده بود و هارون الرشید که رتبه قاضی القضاة را ایجاد فرمود آن را به تقلید از (هیردان هیرید) ساسانیان برقرار کرد.

باری برای استدراک مطلب (عدل) در اینجا باید گفت که به دستور خسرو انوشروان که خود لباس سرباز ساده به تن می‌کرد. نه لباس هیردان هیرید. حتی شاهزادگان و بزرگان کشور نیز از پرداخت مالیات معاف نبوده‌اند و اگر چنین نبود برنامه دادگری و عدل معنی نداشتی زیرا که اگر قرار باشد که کهران زیر بار مالیات دیوانی کمر خم کنند و گردنکشان به دولت مالیات ندهند این برنامه ظلم خواهد بود نه اجرای عدالت. و داریوش بزرگ نیز در کتیبه معروف خود نبشته است که من نه رخصت می‌دهم تا بزرگان خردان را بخورند و نه رخصت می‌دهم تا خردان بزرگان را بخورند یعنی دادگری را سرلوحه مملکت‌داری نهاده‌ام.

حاشیه بر صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵

دو نکته را باید خاطر نشان کرد: یکم ادخال اُبلُس o - obolós مسکوک مس / برنز یونانی، به فرمان انطیوخس Antiochos (۲۸۰-۲۶۱ قبل از میلاد) در شهر بابل که در وقت پارسیان جز مسکوک نقره (داریک) و طلا (داریک طلا معادل ۱۳ داریک نقره) مسکوک دیگری نمی شناختند... و ترویج ابلُس به زور سرنیزه... ولی مردم بابل بشوریدند چندانکه پادشاه سلوکی فرمود شهر بابل را که در نزدیکی حله کنونی قرار داشت بکلی ویران کنند و پایتخت خود را به بیت سلوقا Seleucia به کنار دجله - برابر ویرانه مداین - انتقال داد شهری که بانی آن پدرش صلاحص (۳۱۲-۲۸۰) بود. و در وقت او نیز در نتیجه غارتگری بی حساب مقدونیان و یونانیان ولایت عراق دچار قحط و غلای بسیار شدید شده بود و تمام خلق افسوس عصر هخامنشیان و عدالت آنها را می خوردند و علت اصلی شورش بابل ترویج داریکهای تقلبی بود که قلابان یونانی از مسن می ساخته اند سیم اندود می کرده اند و حتی با قلعی سفید هم می کرده اند. و این لفظ یونانی اُبلُس obolos در پارسی به گونه پول / پیل!!! و در تازی به گونه الفلوس (اسم جمع مفرد آن فلوسه) وارد گردیده است. ولی ایرانیان در حساب سیاق ستینی (پول سیاه) را شصت یک درهم e-draxmē محسوب می داشتند و خود لفظ را به شکل (فلز) به معنی عام métal به کار می بردند و شرعاً تنها «مثقال» نقره را که (درم سنگ) می خواندند واحد مسکوک رایج به قلم آوردند.

نکته دیگر این است که پارسیان عادت کردند به وزن کردن مسکوکات نقره به هنگام معامله کردن. ولی دیری نگذشته در عصر اشکانیان درمهای نقره پهن را سکه زدند با شش علامت برگرد آن تا بتوان آن را با گاز به شش قطعه بتقریب متساوی از

ریشه ثلاثی مجرد اِب ل س گرفته‌اند و گویند: اَبْلَس من رحمة الله آئى يَس و منه سمي ابليس، و كان اسمه عزازيل و (الابلاس) ايضا الانكسار و الحزن يُقال: اَبْلَس فلانٌ اذا سَكَتَ غمّاً (مختار الصحاح المحمدين ابى بكر بن عبد القادر الرازى) و من گويم^۱ که این ابلاس به خاطر می‌آورد ریشه ثلاثی مجرد مجاور آن را [اِب ل س] همان کتاب ... و قد (افلس) الرجل صار (مفلساً) كانما صارت دراهمه فلوساً و زيوفاً... و يجوز ان يُراد به انه صار الى حال يقال فيها ليس معه (فلس) ... و چنانکه می‌بینید افلاس احوال کسی باشد که دیگر به جای پول نقره (دراهم) فلوس (جمع فلس) دارد یا زیوف دارد و زیوف پول سیاه مسین باشد که روی آن را با قلعی سفید کرده باشند یا آنکه غلاف نازکی از نقره روی آن برنزد کشیده باشند و اما فلز (métal) لفظی است خراسانی که بار نخست آن را در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر ابوریحان بیرونی دیدم به معنی عام و او اصطلاح فلزات را به معنی métaux معمول می‌دارد... و افلاس و ابلیس به اشتقاق کبیر از یک ریشه باشند FLS/BLS که هر دو مفید معنی تقلب در معامله‌اند و ریشه کشتی از o diabolos یونانی به معنی غیبت‌کننده نه لازم است نه محسوس و خود گفتم که این‌گونه تقلب کردن در معاملات از زمان اسکندر و خلفای او ظاهر شد که سیم و زر مردم ایران را - [و بابل خود از مراکز ایران بود] - بودند و به جای آن تقلباً و عنفاً پول مس رواج دادند! و مستبعد نیست که یونانیان هم از عهد هخامنشیان، پاره‌های فلز شبیه داریک ساخته باشند و این پاره‌ها را سیم‌اندود یا با قلعی سفید کرده باشند و در امپراطوری هخامنشی تقلباً رواج داده باشند! در حالی که شریعت اسلام نیز مانند شریعت پارسیان تنها پول نقره (و شاید پول طلا) را مسکوک واقعی می‌دانست و مس و برنز را پول قلب می‌شمرد و به

حیث سطح و شاید وزن تقسیم کرد و هر قطعه را بهرک (پاره) خواندند! ولی نام علمی آن (دانگ) باشد به معنی (شش یک) هر درم سنگ نقره... و این رسم (دانگ) شماری که معرب آن دانق و جمع آن دوانیق باشد - مردم را از قبول کردن پول فلز (مس و برنز) مستغنی ساخت و حتی در معاملات (نیم دانگ) نیز که درست نصف دانگ نقره باشد به کار رفتی بی‌آنکه به ترازو وزن کنند!! و چون واقعاً با این (پاره)‌ها معامله کردن بس دشوار است، حساب را با چوب خط نگاه می‌داشتند مثلاً ماهی یک بار آن حساب را (پاک) می‌کردند و به موجب این عادت که خاص ایران شهر بود، در میان اهل عراق («بابل») نیز که پیروان رسم و آداب ایران شهر بوده‌اند همین نوع معاملات می‌شد در حالی که در یونان و بعدها در روم مسکوکات برنزی که آن را sesterce می‌خواندند، رسماً رواج داشت.

و اما پول طلا هرگز در ایران رواج نیافت و مردم آن را کالا و متاعی می‌دانستند یا به عنوان زینت آلات خرید و فروش می‌شد. اگرچه از دوره غزنویان که نقره کمیاب بلکه نایاب شده بود مسکوک را (زر) گفتندی اما مرادشان (درم نقره) بود نه (دینار طلا) و نیز هرگاه در ایران شهر مردم (مقال) گفتندی مراد (درم سنگ) بودی ولی از این بابت در دوره اسلامی بسی خلطها رفته است چه اعراب برون مرزی از تمدن ایران بیگانه بوده‌اند. معهداً مراد ایرانیان حتی در دوره اسلامی هم از ابلیس (Iblis) و (ابالسه Abālīsa جمع مکسر آن) همین obolós بود و تقلبات گوناگونی از این در که قلابان به کار می‌بسته‌اند تا مسکوکات قلب (obolos) را (بدل پول سفید که ایرانیان آن را (درست) می‌گفتند و (صحیح) و (صحاح) ترجمه تازی آن است) در بازارهای ایران خرج کنند.

البته فرنگیان که معتقد به اصالت (خویش) و منکر اصالت ایران و اسلام بوده‌اند و هستند و خواهند بود (ابلیس) قرآن مجید را از diabolos یونانی پندارند و این لفظ را هم به معنی lucifer می‌پندارند ولی در یونانی diabole - e به معنی غیبت و o-diabolos = به معنی غیبت‌کننده است و خود لفظ o diabolos = نیز غیبت‌کننده (بدگوی) معنی می‌دهد و فعل آن dia - ballō به معنی میان برکردن راه، عبورکردن و تفتین کردن و مرکب است از dia و ballo و پیشوند dia بس مهم است اما دال آن در ابلیس دیده نمی‌شود چه ابلیس ما را به obolos رهنمون باشد در حالی که لغویان عرب آن را از

۱. و صاحب اقرب الموارد گوید:

بَلَس و اَبْلَس = قَلْ خَيْرَةٌ و انكسر و حَزَنٌ و يَس من رحمة الله - لازم و يُتعدى فيقال: اَبْلَسَه غيره و ابلِس في امره: تحير و ابلِس فلانٌ = سكت غمماً... و ابليس عَلِمُ جنس للشيطان! قيل هو من اَبْلَس به معنی يَس و تحير، جمع ابليس و ابالسه (سپس) افزاید که والصواب انه اعجمي بدليل امتناعه من الصرف!!! ولی من گويم سهل است چه [اِب ل س] نیز مقلوب آن باشد، چه درهم را تلبیس می‌کردند به پوشانیدن لباسی از قلعی. مس را یا از مالیدن قشری بس نازک از نقره بر روی برنز یا مس، چه تلبس بالامر و لابس الامر ائى خالطه و التَّبَس عليه الامر = اختلط و اشتبه و التلبیس و التخلیط و (کتاب تلبیس ابلیس) کتاب مشهور.

حساب نمی آورد و در هیچ یک از مواردی که امر پول در میان است، فقهای اسلام هرگز پای مسکوک مس و برنز را بمیان نیاورده‌اند. چندانکه معنی (ابلیس) جز قلب‌ساز faussaire و قلاب نتواند بود، الا آنکه معنی اخلاقی آن را تعمیم داده‌اند به دروغ‌گفتن... و حال آنکه می‌دانیم که (دروغ) پارسی با betrugen آلمانی هم‌ریشه است به معنی - فریب دادن tromper و abuser - یعنی در ایران تنها (دروغگو) نداریم بلکه (دروغ‌اندیش) و (دروغ‌کننده) نیز داریم و از اینجاست که این دروغ که داریوش در کتیبه خود و زردشت در گاتاها می‌گویند کاملاً با کلمه mensonge تطبیق نمی‌شود! و بهم چنین (راست) با Vrai فرنگی تطبیق نمی‌کند چه در مورد (راست) نیز معنی (راست‌کننده) هم داریم که به تازی صحیح‌العمل و به فارسی امروزه (راست‌کردار) ترجمه می‌شود و آن نه به معنی کسی باشد که دروغ نگوید بلکه به معنی آن باشد که معاملات را با (درست) یعنی درهم بی‌غش انجام دهد چه (درست) درهم بی‌غش و دارای وزن کامل است که در تازی قدیم (صحیح) - جمع آن صحاح - دراهم صحاح گفته می‌شده است.

فرخی راست:

یک توده شماره‌های نگارین به یک (درست)

یک خیمه برده‌های نوآیین به یک درم.

و سعدی راست (گلستان):

درستی دو در آستینش نهاد

یعنی دو درم بی‌غش و کامل از حیث وزن در جیب او نهاد - پس (الدمن) همانا که به معنی (ابلیس) و قلاب و رواج‌دهنده سکه قلب و معامله‌کننده با پول قلب خواهد بود نه یک موجود افسانه‌آمیز... و این یونانیها و اتباع ایشان باشند که پارسیان را متهم می‌کنند به ثنویت یا dualisme چه بدین شیوه می‌خواهند قلابی و تقلبات خود را پرده‌پوشی کنند و ایرانی و مسلمان ایرانی را که از قبول مسکوک قلب آنها امتناع می‌ورزد به ثنوی مذهب بودن و احمق بودن متهم سازند!! فتأمل...

و مؤحد نیز به معنی آن کس نیست که زبانم لال خداوند عالم را شماره کند مانند گوسفندان تا بنگرد که یکی است یا دوتاست یا سه‌تاست و آن حضرت احدیت را سبک سنگین کند بلکه مؤحد حقیقی آن است که در هر دو محل خریدن و فروختن

یک سنگ به کار دارد یا اگر به کیل اندازه می‌گیرد در محل خرید و فروش و معامله از یک کیله استفاده کند و مؤحد آن کسی باشد که اگر معامله نقد می‌کند درمی‌کند که می‌دهد با درمی‌کند که می‌ستانند در عیار و وزن یکی باشد و شرک و وزیدن نه آن است که چند تا خدای دیگر در کنار خدای واحد بنشانند بل آن است که با وزنها و کیلها و عیارهای مخالف یکدیگر معامله کنند تا همشهری و هم‌نوع خود را مغبون گردانند چه این شرک و وزیدن عملی است و از این شرک عملی می‌رسیم به شرک عمرمی که عبارت است از بیدادی در حق غیر از خود رواداشتن... و کفه خود را چرتر و کفه همشهری و هم‌نوع خود را سبکتر داشتن... و دلیل اینکه توحید را با عدل یکجا آورند جز این نیست به همین جهت گویند که شرک ظلم است و ظلم شرک است. پس مشرک آن باشد که در حق بنی نوع خویش بیدادی کند و این موضوع در (مهریشت) از ابواب زند اوستا و نیز در قرآن مجید مکرر تذکر داده شده است لکن مردم نادان به جای اینکه سخن حق را دریابند از درک محکومات غافل هستند و از پی متشابهات و قصص می‌روند.

فهرست اعلام*

آزاد مرد (مرد شهر) ۲۱۸	آ
آزرمیگ دخت ۱۵	
آسیا ۱۹، ۳۲۴	آتشکده آذر برزین مهر ۲۷۴
آسیای صغیر ۱۸، ۳۶، ۳۰۳	آتشکده بلخ ۲۷۴
آسیای مرکزی ۱۵۷، ۳۰۶	آثار الباقیه ۱۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۴۰۲، ۴۲۱، ۴۳۲
آشور ۶، ۱۲۲، ۳۵۱، ۴۲۴	آثرون ۴۶
آفرینگان ۲۴۴	آدوریا ۵۲
آدلانها ۱۴۶، ۲۳۹، ۳۰۷	آذر آبادگان ۱۸، ۲۷۴، ۲۷۵
آلمان ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۴۲۶	آذربید - موبد موبدان - ۱۹۸
آمل ۱۲۵	آذریات (دعا) ۲۱۵
آییند ۲۸۳	آذرمیدخت ۱۵
الف	آذرگشنسب گنزگ (آتشکده) ۲۷۴
ابدال (جانشینان) ۱۰۱	آذر نرسه ۱۵
ابن اسفندیار بیست و پنج	آریا ۱۱۸، ۲۹۳
ابن الندیم ۱۲۴	آریایی ۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۸۶
ابن قتیبه ۴۴۵	۲۹۳، ۳۵۲، ۴۲۵
ابن مقفع بیست و چهار، ۳۳۹	آریایی ها ۴۲، ۵۶، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۸۰
ابوالفداء ۴۸	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۴۵

* از دوست عزیزم صفر صادق نژاد که زحمت تهیه و تنظیم این فهرست را تقبل کرده‌اند سپاسگزارم.

عبدالله توکل

ابوبکر ۳۷۰	ارمنی ۱۴۲
ابوریحان بیرونی ۴۵۱، ۴۰۲	اروان (روح، روان) ۲۴۱، ۲۴۰
ابوعلی سینا ۳۸۷، ۳۸۴	اروپا ۳۴۵
ابونصر فارابی ۳۷۹	اری (سرزمین) ← هرات
اپاموند (وامدار) ۲۸۶	اژه (دریا) ۱۸، ۴۳۰
اپرماند ۱۷۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	اسپانیا ۱۵۷، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۴۵
اسپسگان (اسقفها) ۳۷	اسپیتارمیتی ۱۳۲، ۱۳۳
اپوسومند (مرد بی وارث) ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۸	استر ۱۱۱، ۱۴۹
اتروپاتن ۱۸	استرابو ۵۹، ۷۰، ۷۱
اجاق پانزده، ۳، ۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۸۲	استراسبورگ بیست و هفت، ۱۰۴، ۱۱۹
اذینک (شکل، قالب) ۲۴۰، ۳۸۱	استهریسه ۲۰۹
اریل ۴۷	اسرائیل ۴۲۶
ارتخشیر اول ۳۰۵	اسکندر چهارده، ۱۷، ۱۸، ۴۶، ۴۷
ارتخشیر ۳۷، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۵۸	۳۰۸، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۵۱
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۳	اسلام چهارده، شانزده، هفده، نوزده، ۴
ارجان ۲۲	۱۳، ۱۸، ۵۸، ۶۳، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۸
ارچا ۲۴۵	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۴۶
ارد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳	۲۸۱، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۴، ۴۳۴، ۴۵۰، ۴۵۲
ارداویراز قدیس ۱۱۴	اسلاو بیست و هشت
ارداویرافنامه ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۲۳۷	اسماعیلیه (فرقه) ۸۴
اردشیر ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۱۲۲	اسوره و یوننه (متاع) ۵۱
۱۲۴، ۱۴۸	اشپیگل ۱۵۸
اردشیر اول ۳۰۰، ۴۰۵	اشتاد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳
اردشیر بابکان ۲۰، ۳۴۵، ۳۹۹	اشکانی ۱۴۷، ۱۹۴، ۳۰۴
اردشیر دوم ۴۰۸	اشکانیان بیست و پنج، ۲۳، ۱۳۹، ۳۰۴
اردوان ۱۹، ۴۴	۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۲، ۴۰۱، ۴۰۲
اردوان پنجم ۱۵۱	اشم وهو (دعا) ۲۳۷
ارسطو ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۱۲۲، ۲۲۶	اشوزرتشت ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
ارمشتگاه (آسایشگاه) ۸۱، ۱۹۰	اصفهان ۳۶۶
ارمنستان شانزده، ۱۸، ۲۴، ۳۰۳، ۳۰۹	اطریش ۳۴۵
۴۰۱	
اعراب ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۴۶، ۳۱۴	
۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۹، ۴۳۴، ۴۳۵	
افراسیاب ۵۱، ۱۱۳، ۲۹۳	
افریقا ۲۰، ۱۲۰	
افشین ۱۲۵	
افغانستان ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۴۶، ۳۳۴، ۴۰۱	
۴۰۲، ۴۳۷، ۴۳۸	
افلاطون ۳۴، ۳۵، ۱۹۹، ۳۸۴، ۳۸۷	
اقطاعه ۲۴۶	
اکباتان ۲۴، ۱۶۱	
اگوست کنت سیزده	
البرز ۱۲۵	
الفهرست ۱۶۲	
الکساندر روبرول ۱۴۶	
المعتصم ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۲	
الیزاوینسکایا ۱۴۶	
امریکا ۱۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۸۵، ۳۹۸، ۴۰۸	
امریکای جنوبی ۱۵۷	
امیر تیمور ۴۰۳	
اناطولی ۳۶۹	
اناهیدا ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۰۸	
انجیل ۳۸۷	
انشهریکان (بردگان) ۳۱۴، ۳۱۶	
انطاکیه ۲۰	
انگلستان ۱۲۰، ۱۵۵	
انگلساکسون ۶۳	
انگلیس ۳۳۳	
انوشیروان ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۴۴۲، ۴۳۵	
۴۴۵	
انیران ۲۳	
اوئمننا ۲۳۷	
اودیسه ۱۵۷	
اورشلیم ۳۹۲	
اورمزد ۵۹، ۶۷، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۸۹	
۱۹۶، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۹۲، ۴۱۸، ۴۲۱	
اورنبورگ ۱۴۶	
اوریزگان ۲۷۷	
اوستا بیست و دو، بیست و شش، بیست و هفت، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۴۳، ۴۴، ۷۱، ۸۰	
۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۳۹، ۱۸۵، ۲۰۸	
۲۴۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۳۳، ۳۳۴	
۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۰۷	
۴۱۸، ۴۲۴	
اوستی ۱۴۵	
اوشن تن (روح) ۳۸، ۴۲۱	
اوکسینها ۱۸	
اوهرمزد اردشیر ۲۲	
اویفالیوی ۴۱	
اهو (نیروی حیات) ۲۴۰	
اهورمزدا ۳۴، ۳۵، ۱۱۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۹۳	
۳۵۳	
ایاسریم - ایاسرم (جشن) ۲۷۷	
ایتالیا ۱۲۶، ۳۲۷، ۳۹۱	
ایران - اغلب صفحه‌ها	
ایران باستان ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۰۷	
ایران‌شهر ۴۰۲	
ایران‌شهریکان (شهروند ایرانی) ۳۱۴	
ایرج ۲۲۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸	
ایرکانی ۱۶۱، ۱۶۲	
ایرلند ۱۱۹	
ایوک (یگانه فرزندان) ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱	
۱۶۹	

ترکستان ۲۹۳	پس پذیرفتک (پذیرش پسر) ۱۷۱
ترکستان چین ۳۱۵، ۴۳۳	پشتو ۲۳۱
ترکیه ۳۶۰، ۳۶۱	پلوتارک ۱۲۲
تنسر ۴۶، ۱۴۸	پوریوتکیش ۴۷
تنسر (نامه) ۲۰، ۴۶، ۸۵، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۶	پوسانیه ۱۶۹
۱۱۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۵	پوس - ی - پذیرفتک (پسر خوانده) ۱۷۵
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۱۳	پون (سرزمین) ۱۹
۳۲۹	پونتوس ۱۹
تنوپرته ۲۳۸	پهلوی (زبان) بیست و چهار، بیست و
توپوگرافی ۶	پنج، بیست و هفت، ۵، ۸۶، ۹۱، ۱۲۸،
توتمی ۶۰۵	۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۲۹، ۳۳۵،
تور ۲۹۲	۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۸۰،
تورات ۳۹۲	۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۲
توران ۱۱۳، ۲۹۶	پهلوی (متون) بیست و دو، ۱۱۳، ۱۲۸،
تورفان ۳۸	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۱
توزشن (پرداختن، استهلاک دیون) ۲۶۳	پیذ - ی - پذیرفتک (پدرخوانده) ۱۷۵
توس ۲۷۵	پیروز ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۱۲۴
توتیریا (عمه) ۲۲۷	پیشگ ۱۸، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۱۰۰، ۱۷۳،
توتیریونپات (نوه عمو - پسر) ۲۲۸	۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۱۱
توتیریونپتی (نوه عمو - دختر) ۲۲۸	پیگولوسکایا. ن ۴۴۱
توتیریه (عمو) ۲۲۷	
تهران بیست و پنج، ۱۲۴، ۱۶۲، ۳۷۵	ت
تیریکان ۱۴۶	تاتار ۴۳۸
تیسفون ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۱۴۹، ۱۶۰	تاجیک ۱۳۱
۲۷۵، ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸	تاجیکستان ۱۳۱
۳۰۹	تاجیکان ۴۰۳
	تاجیکها بیست و پنج، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۰،
ث	۲۴۵، ۲۳۹
ثعالبی بیست و پنج، ۳۹۴	تبت ۳۴۷، ۴۳۸
ثوب ۲۰۹	تخت جمشید ۳۸۹
	ترک ۳۴۸

بیزانس ۱۲۶، ۱۶۳	ایونکیه (دختر یگانه بودن) ۷۳، ۹۰، ۱۰۱
بیژن ۵۱	۱۶۶، ۲۶۰
بیستون ۳۶۷	ایونگان ۲۱۱
بین النهرین ۱۲۲، ۳۰۰، ۳۰۳	ایونگهته ۲۱۱
پ	ب
پارت ۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۰۴	بابل ۵۰
پارس ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۵۱	باج (دعا) ۲۱۵
۱۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۷۱، ۳۹۲	بان (خانه) ۸۶
پارس (قبائل) ۹	بانوگ ۸۶، ۲۹۴
پارسیان ۴۲، ۱۵۶	براترویا (دختر برادر) ۲۲۷
پاروپامیزوس ۱۵۷	براترویه (پسر برادر) ۲۲۷
پاریس پانزده، هجده، بیست و شش،	برشونوم (تطهیر آیینی) ۱۹۶
۱۰۵، ۱۱۸، ۱۵۷، ۲۲۶، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۶۶	ین ۱۰۸
۴۰۲، ۴۳۲، ۴۳۳	بندهمشن ۹۸، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۹۳
پازند ۷۱	۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۹۵
پاسارگاد ۳۴۷	بنونیست (امیل) بیست و پنج، بیست و
پامیر ۴۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۸۳، ۱۴۵، ۱۷۴	هشت، ۱۳۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱
۱۹۰، ۳۴۷، ۴۳۳	بوذه (حس) ۲۴۰
پایگوسبانه - پادگوسبانان ۲۸	بوشهر ۴۱۵
پایندانیه (وثیقه) ۷۶	بهدینان ۲۷۳
پتمانگ گنگ خودای ۹۷، ۹۸، ۹۹	بهر ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹
پتوندان (بستگان) ۲۲۹	بهرام ۱۵
پتیت (دعای توبه) ۲۱۵، ۲۳۷	بهرام پنجم ۲۷۵، ۴۲۳
پراهوم (نوشابه مقدس) ۱۹۰، ۱۹۱	بهرام دوم ۳۵۷، ۳۷۳
پرسون - پرثوه (پارتی) ۱۹۰	بهرام گور ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۴، ۴۰۴، ۴۲۳
پروس ۱۱۹	بهمن ۱۳۰
پرون (انکتیل دو) بیست و پنج، ۱۴، ۴۱	بهمن یشت ۱۳۵
۶۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۰	به آفرید ۱۲۶
پسانیه ۱۷۷	بنی عباس ۴۰۳، ۴۰۴
پس پادیشاهیهها ۲۵۹	بی بی شهربانو ۳۵۹، ۳۶۱

داریوش اول ۱۵۱، ۱۵۹، ۳۰۴، ۴۰۵	خواستگدار (وارث) ۲۶۲
داریوش سوم ۱۷، ۱۱۱، ۴۲۴	خواستگ روان ۲۵۲
داشتیان خواسته ۹۶	خواسوره ۲۳۱
دانوب ۴۲۹	خوتای ۳۱۵
دتکه (فرزند پیشکشی) ۱۷۹، ۱۸۱	خوتای نامک (خدای نامه) ۳۱۷
دجله ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۳۰۱، ۳۴۱، ۴۴۷	خودسالار ۹۱، ۹۹، ۲۶۰
دخت ایوک ۱۷۹	خودسرای ۹۱، ۹۲
دخت پادیشاهیها ۲۵۹	خودسردار ۵۲
دختکانیه ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۵۶	خودسرای ۹۱، ۹۲
دختکانیه پتراد - ی - ستوریه ۱۷۰، ۲۵۶	خودوده - خویت ودته ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
دختکانیه پترو ستوریه ۹۰	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
دختیه (پذیرش دختر) ۱۷۱	۱۴۱، ۱۴۲
دخمک (پشت بام) ۲۴۴	خورنه (فر) ۸
دریاچه خوارزم ۳۹۱، ۳۹۲	خوزستان ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۱۱، ۴۱۵
دریای خزر ۳۲۴	۴۱۸
دستان ۴۳، ۱۸۷	خونبها ۲۹۷، ۲۹۸
دست پیمان ۸۰	خویتو ۴۶، ۱۳۰، ۳۱۱
دست به کش ۱۱۲، ۱۹۷	خویتوک دت ۱۳۰
دستان ۸۱	خویشن دهنش ۱۳۲
دشتانستان ۸۱	خوئیتورده ۱۳۱
دکن ۳۳۴	خوئیتودئی ۱۳۱
دمانه ۵	
دمشق ۴۰۴	د
دنگ پتویش ۵، ۷، ۸۵	دات (داد) ۲۹۴
دوتگ سردار - دودگ سردار ۷۳، ۸۶	دادور - دادور (قاضی) ۲۸۲، ۲۸۳
۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۴	دادسر ۱۱
دودگ ۳۹	دادگشنسپان بیست و چهار
دودگ سرداریه ۸۷	داراب دستور پشتوتن سنجانا ۱۲۹
دوده سالار ۹۳	دارمستتر ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۴۱، ۲۷۳
دوده سردار ۳۵۹	داریوش ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۱۲۲، ۳۶۵، ۳۶۷
دورکم (امیل) سیزده، چهارده، ۱۰، ۱۱۸	۳۹۲، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۴۷

حضرت حسین ۳۵۹	ج
حضرت علی ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۰۳	جاده ایریشم ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸
حضرت عیسی ۳۶۹	جاماسب ۲۶، ۴۲۵
حضرت فاطمه ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴	جاماسب آسانا ۷۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲
حضرت محمد (ص) ۵۸، ۱۵۵، ۳۶۱	جاوید دستگ ۳۶
حضرت مریم ۳۶۱، ۳۷۰	جمال عبدالناصر ۳۶۲
حضرت موسی ۳۷۵، ۳۹۰	جمشید جم ۲۱۲
حمورابی ۳۳۹	جهی ۸۱
	جهید ۳۰۵
خ	جیوانجی جمشید جی مودی بیست و دو
خاوند (زمیندار) ۱۴۸	
ختن ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳	
خراسان ۲۴، ۱۵۷، ۲۷۵، ۳۰۰، ۳۴۷	چ
۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۷	چاچ ۳۴۸
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۷	چاکر ← چکر ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
خرم دینان ۱۲۴، ۱۶۱	۹۹، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۹
خسرو ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۲۸	۲۶۰، ۲۶۱
خسرو انوشگ روان ۲۱، ۳۵	چایکوسکی ۴۲۷
خسرو انوشیروان ۳۴۹، ۴۰۴، ۴۴۶، ۴۴۷	چکری - چکریها ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۵۹
خسرو اول ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۹۷، ۱۲۴	چکرزن ۱۰۱، ۱۰۲
۱۳۱، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۱۰، ۳۰۸، ۳۰۹	چکریه ۱۰۲
۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۴۸	چین ۲۰، ۲۹۳، ۳۷۱، ۶۱۸، ۴۳۲، ۴۳۸
خسرو پرویز ۳۴۵	
خسرو دوم ۷۳، ۱۲۳، ۱۴۰، ۲۴۳، ۳۱۶	
خشایار شاه ۱۸، ۱۱۱، ۴۲۷	
خشایشیه دهیونام ۹	ح
خلیج فارس ۱۷، ۳۰۸	حبه ۲۰، ۳۰۸
خوارزم ۲۹۰، ۴۰۷	حدودالعالم ۴۲۹
خوارزمی ۱۷	حسن صباح ۴۲۹
خوارشن و دارشن (تغذیه و نگهداری) ۲۳۵، ۱۹۵	حضرت آدم ۳۷۵
	حضرت ابراهیم ۳۹۰

دهمان ۲۳۸	۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳
دهی کوسرو ۷۰	۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۲
دهیک ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۱	ریگودا ۱۱۹
دهیکان ۳۰۶، ۳۱۵	ریوند ۲۷۴
دهیو (قبیله) ۹، ۱۰، ۲۸۱، ۳۳۴	
دهیو بخته (دادرسی قبیله) ۲۸۲	
دهیو سالار ۹	ز
دهیومه ۹	زاگرس ۱۰۳، ۱۴۵
دینا (ادراک) ۲۴۰	زاماتر (داماد) ۲۳۱
دینکرد ۳۲، ۳۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳	زاماد ۲۳۱
۲۸۵، ۲۸۶، ۳۲۰	زامداد ۲۴۳
دیوژن لائرس ۱۲۲، ۱۲۳	زاماسپ ۲۰۲
دیه ۲۹۷	زارافشان ۴۲، ۵۸، ۲۳۱، ۲۴۵
دئینگهوپیتیش ۳۸	زرتشت (آیین) شانزده، ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۵
	۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۹۳، ۳۱۳
	۳۲۸، ۳۲۹
ذ	زرتشت ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۶، ۳۴، ۵۶، ۶۷
ذوالاکتاف ۳۵۷	۸۱، ۸۳، ۹۸، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵
	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۷
ر	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۳
رابرتسن بیست و پنج، ۶، ۱۸۱، ۱۹۲	۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۱	زروانداد یوان یم (زروانداد جوان جم) ۵۰
رانین ۱۰۰	زریر ۴۲۸، ۴۲۹
رأی (دادستان) بیست و سه	زرین کوب، دکتر عبدالحسین ۳۸۴
رأینیشن (بازجویی) ۲۸۸	زنتو ۴، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۲۸۱، ۳۳۷، ۳۳۸
رثه ایشتر (ارتیشتر) ۴۶	زنتوبخته ۶، ۱۱، ۲۸۲
رشیدالدین فضل الله ۴۴۶	زنتوبیتیش ۶، ۷، ۳۸
رکسان ۱۲۲	زنتوما ۴۳۳، ۳۴۶
رودابه ۵۱	زنتوم ۳۳۴
روسیه ۳۳۶، ۳۶۲	زنتومه ۶، ۷
روم سیزده، هجده، بیست، ۱۹، ۲۰، ۳۵	زند اوستا ۶۳، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲
۳۶، ۳۹، ۴۶، ۱۱۳، ۲۵۰، ۳۰۸، ۳۲۷	۲۴۱، ۲۷۳، ۴۲۵، ۴۵۳

ساسانی هجده، بیست و شش، ۲۳، ۴۰	زنگبار ۲۱، ۳۰۸
۵۰، ۵۱، ۷۵، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۴	زوتر ۴۶
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۹	زوتنبرگ ۳۹۴
۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷	زئوس ۱۳۲
۳۰۴، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۳۷	
سالار ۹۱، ۹۳، ۹۴	ژ
سالاری ۳۵۹	ژاپن ۳۳۳، ۳۷۰
سام ۳۴، ۱۸۷	ژن (همسر) ۱۰۲
سامانیان ۱۲۸، ۴۱۸	ژنو ۴۱۷
سپتته ارمیثی ۸۱	ژوپیتر ۱۱۹، ۳۰۸
سپتته زرتشتره ۸۱	ژوستینین ۱۹، ۲۷
ستر ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸	ژیانک ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۳۵۹	ژیانک ۱۰۳
ستری ۱۰۱	
ستریه ۱۰۱	س
ستور ۸۹، ۱۰۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹	ساتی برزن ۱۷
۱۸۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۶۴	ساسان ۱۲۴، ۱۹۵
ستوری ۱۰۱، ۳۶۳	ساسانیان شانزده، بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۳۹
ستوریه ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹	
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۶	
سدرک (پیراهن) ۳۷۷	
سدره، سدره پوشی ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۶۹	
۱۷۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵	
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴	
سدگ (سده) ۲۷۷	
سده (جشن) ۱۱	
سراندیب ۲۱	
سراوشه ۲۳۷	
سرخوتایها (سرخداها) ۱۰۷	
سرخوتایان (سرخدایان) ۲۷۳	
سردار ۵۲، ۷۳، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۲۲۱	

۴۱۱، ۲۷۷	کشتی (کستی) ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷	کاردوکها (کردها) ۱۸	فریدون ۱۳۳، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴
گجرات ۴۳، ۷۱، ۱۵۶، ۲۱۴، ۳۹۳	کشتیک ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲	کارنامه اردشیر بابکان ۸۵، ۱۹۸، ۲۷۵	فغفور ۳۴۴
گرچی ۱۴۲، ۴۲۹	کلدانی ۳۶۲، ۳۹۹	۳۷۱	فک ۱۱۰
گرامیک ۱۱۴	کلکته بیست و پنج	کارویندشن ۱۰۸، ۲۲۱	فلاویوس ۶۶، ۶۷
گرشاسب نامه ۴۳۳	کلمان اسکندرانی ۱۲۲	کارویندشن - ای - خویش ۱۰۹	فلسطین ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۸
گرگان ۱۷، ۲۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۲	کلبله و دمنه ۴۰۴	کاشغر ۴۰۳، ۴۳۲	فلوگل ۱۲۵
گروسه (رنه) ۴۳۳	کمونیسم ۱۵، ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۱۵۱، ۱۵۹	کافر هجده، ۶، ۵۶، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۷	فنیقی ۱۶
گزنفون ۲۸۲	۳۶۲	۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۳۹، ۴۳۶	فنیقیه ۳۰۴
گشتاسب ۳۹۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰	کنت کورسه ۱۲۲	کافرستان ۱۰۸، ۱۹۲، ۳۳۹	فوستوس ۱۲۴
گشنسب شاه ۴۶، ۱۹۳، ۲۰۰	کنستانتین اول ۳۶، ۳۶، ۳۱۵، ۳۱۶	کامبوزیا ۱۲۹	فیثاغورس ۳۹۱
گشنسب طبرستانی ۱۴۸	کنفوسیوس ۳۹۱، ۳۹۲	کامبیز ۱۲۲	ق
گنج شایگان ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵	کواد اول ۱۵، ۲۵، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳	کام دین شاپور ۴۰	قاپوسنامه ۴۳۲
گندی شاپور ۲۲	۱۶۰، ۲۰۰، ۲۶۱، ۲۷۵، ۳۰۷، ۳۱۷	کامه بهره ۴۲، ۴۳	قارن (خانواده) ۲۲، ۲۴، ۱۹۴
گندی شاپور (دانشگاه) ۳۶۷	کوروش ۹، ۱۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۸۲، ۳۹۲	کانتون ۶	قانون حمورابی ۳۹۷
گوتی‌ها ۱۴۵	۴۲۵	کاوس ۲۶، ۵۱، ۸۴، ۱۱۳	قبطی ۴۰۶
گوتیک (هنر) شانزده	کوشان ۴۰۲، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷	کاوین ۱۰۸	قرآن مجید ۳۸۰، ۴۵۰
گیرشمن (رومان) ۳۴۷، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۷	کومش ۲۷۵	کتایون ۵۱، ۴۲۷، ۴۲۸	قزاقستان ۴۳۸
ل	کوینتوس کورشیوس روفوس ۱۲۲	کنه زیاس ۱۲۲	قزونی، محمد ۳۳۹
لایبزیگ ۱۲۳	کیانیا ۲۹۳	کدگ ۸۶	قسطنطنیه ۲۰۱، ۳۵۷، ۴۰۰، ۴۲۷، ۴۲۹
لرستان ۳۸۵، ۳۸۸	کیخسرو ۲۲، ۲۹۳، ۴۳۲	کدگ بانوگ ۱۵، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۲۰۳، ۲۴۴	قققاز ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۷، ۳۰۷، ۴۲۷
لندن هجده، ۱۲۹، ۳۶۶، ۳۷۳	کیستی (کستی) ۴۲، ۲۱۱	کدگ خدای، خودای ۷۳، ۸۵، ۸۶	قلعه الموت ۴۲۸
لوط ۱۲۹	کینه، کین ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳	کدگ خودای زن ۳۵۴	قندهار ۴۰۱
لوور (موزه) ۳۹۷	۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳	کراسوس ۴۳۱	قومس ۲۷۵
لوکن ۱۲۲	کیومرث ۱۳۲	کرپلا ۴۰۳	قیصر ۴۲۸
لوکونین ۳۹۹	گ	کرد ۱۸	ک
لوئی پانزدهم ۱۵۱	گاتار ۹۹	کرمان ۴۱، ۲۱۰، ۲۱۲	کابل ۴۳۷
لوئی چهاردهم ۳۴۵	گاهان بیست و دو، ۴۹، ۱۳۰	کریستن بیست و شش، ۲۱، ۵۰، ۸۹	کاتارها ۱۲۶، ۱۲۷
لهستان ۴۲۶	گاه ازیرین ۲۳۷	۱۲۸، ۱۵۲، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۶۱، ۳۹۴	کاتولیک ۱۵۱
لیتوانی ۱۱۹	گاهنبار، گاسنبار ۶۷، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۷۶	۴۰۲	
لیدی ۲۴۷		کراتوس لیدوس ۱۲۲، ۱۲۳	
		کستیگ، کستی ۶۹	

۲۲۹، ۱۳، ثبازدشته	ملل و نحل ۱۲۶	۲۶۶ مرو	م
۲۲۶ (نوه پسر) ثبات	ممسنی ۳۵۳	مروج الذهب ۱۲۸، ۲۸۳	ماچین ۲۱
۲۲۶ (نوه دختری) نپتی	منان ۵۰	مری بويس ۳۹۱، ۴۱۵	ماد ۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۶۲، ۲۷۵، ۴۲۹
۴۰۳ نجف	منو (قانون) ۴۸	مزار شريف ۴۱۳	ماداگاسکار ۲۱
۴۶ (Nar) نور	منیژه ۵۱	مزدا (آیین) سیزده، ۳۳، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۲۹	مادیکان هزارستان بیست و شش، ۵۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۹، ۳۶۳
۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۳، نورزدا	منصور خلیفه ۱۴۹	مزداک ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۴۸، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹، ۳۲۸، ۳۱۸، ۲۷۵، ۱۶۰، ۱۵۲، ۱۲۹	مارس (خدای جنگ) ۱۱۹
۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲، نورزد	منصور دوانقی ۴۴۷	مزديکيان ۲۵، ۱۲۴، ۱۴۲، ۳۰۷	مازار یوس ۱۷
نورون ۱۴۸	منوچهر ۱۳۳، ۲۷۳، ۲۹۳	مزدايي ۲۵، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۵۳	مازندران ۲۴۶
نزدپتوند ۱۳۲	مهر ۳۶	مزديستان ۷۹، ۸۰، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۱۶	مازیار ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۳
نسا ۴۲۵، ۴۰۲، ۳۴۸	مهران گشنسپ ۱۲۳، ۱۴۰۰	مست آباد ۲۲	مالزی ۲۱
نسطوری ۱۵	مهرپرستی (آیین) ۱۱۸	مسجد سلیمان ۴۰۴	مأمون ۱۶۲، ۲۴۶
نسو (دیو) ۲۴۰	مهرداد ۱۹	مسعودی ۱۲۷، ۲۸۳، ۴۳۹	مانبد ۱۴، ۸۶
نسیکه (طعام نذری) ۲۴۴	مهرگان ۴۱۱	مسکو ۳۶۲	مانبجشنیه ۱۴
نظام الملک بیست و پنج، ۱۶، ۴۲۹	مهریون ۲۶۵	مسیح ۸۱، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۹۲، ۳۲۸	مانوی ۱۲۷
نکرده نام (نامزد نشده) ۵۸	مهرداد ۱۹	مشهد ۴۰۳	مانویان ۱۲۶، ۱۲۷
نمانویخته ۵، ۷، ۱۴، ۲۸۱، ۲۸۳	میتاک شم — میدیوشم (جشن نیمه تابستان) ۲۷۶	مشیا ۲۷۹	مانی ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۱۱۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۴۰۰
نمانویشتی ۸۵	میترا ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۷، ۲۷۷، ۴۰۸	مشیاثوی ۲۷۹	ماوراءالنهر ۴۰۴
نمانویبیتیش ۳۸، ۸۵، ۸۶، ۲۴۵، ۲۷۲	میتوک رزمه — میدیورزم (نیمه بهار) ۲۷۶	مصر ۳۰۳، ۳۰۸	مجارستان ۴۲۶
۲۷۷	میتیاربه — میدیارم ۲۷۷	مظاهری، پروفیسور ۴۳۲	مدی آتروپاتن ۱۲۵
نمانه ۷	میرا — میرک ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	معین، دکتر ۳۹۵	مدیترانه ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۰
نمانیه ۵، ۷، ۱۲، ۱۳	مینوی خرد ۴۹، ۱۳۳	مغان ۱۱۸، ۲۷۲، ۲۷۳	مرعشی بیست و پنج، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۹۳، ۲۴۹
نوبهار ۲۷۴	مینوی، مجتبی بیست و پنج	مغرب ۳۰۸	مرگ ارژان (مستوجب مرگ) ۸۰
نوح ۱۳۳	ن	مغول ۲۰، ۴۲، ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۴۲	
نوروز ۴۱۱	نابلثون ۳۵۰	مقدونی ۱۸، ۱۹، ۱۱۹	
نوزود (نوزوت) ۲۱۴	ناحوم ۱۲۹	مقدونیه ۳۰۴	
نولدکه ۱۲۴	نافه ۲۲۸، ۲۲۹	مکران ۱۲۲	
نیرملی (محل زایمان) ۱۹۰	نافیه ۲۲۹	مکزیک ۳۹۷	
نیرنگ ۲۱۷	نامزدن ۵۸	مکه ۲۷۴	
نیرنگ دین ۲۱۵	نامزدن ۵۸		
نیرنگ کشتی ۲۱۶			

۲۰ یمن	هفت تپه ۴۰۸	ویسپرد ۱۱۵، ۱۳۱	نینوا ۴۲۴
یوستی، ف ۱۰، ۱۰۴	هکاتو میلیوس ۲۷۵	ویسپوهرکان ۳۰۳	نیوشاگان (شنوندگان) ۳۷، ۳۵
یونان سیزده، هجده، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۲	هلند ۳۲۰، ۳۴۰	ویس بیتیش ۵	و
۴۳۰، ۴۱۴، ۴۰۷، ۳۷۶، ۳۶۵، ۳۲۷	هما ۱۱۵	ویس دخت ۲۰۳	واستریوشان ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۲
یهود ۱۱۷، ۱۵۱، ۳۹۲	همبایان (شرکای ارث) ۲۶۳	ویس سالار ۹، ۱۱	واستریو فشوینت ۴۶
یهوه ۴۰۹	همبر (شریک) ۲۶۷، ۲۶۵	ویس و رامین ۳۴، ۴۱، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۶۱	واسکودوگاما ۲۰۱
	همسپتلم ۲۷۷	۶۷، ۸۴، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۹۴	والتر هتس ۳۵۵
	همسپتمئید ۲۴۲	۳۰۵، ۳۴۲، ۳۶۵	وای ۵۲
	هموزگان ۳۷	ویشتاسب (شاه) ۸، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۹۳	ور (نوعی سوگند) ۲۸۶
	همویندشن ۱۰۹	ویه انتیوخ خسرو (شهر) ۲۰	ورزگرتاران ۳۰۲
	هنه ۵۱	ه	ورمانبید (فرمانبید) ۷۲
	هوتخشان وازارگان ۲۳	هائی وارو ۶۶	ورهرام ۲۳، ۲۷۶
	هوشبام (دعا) ۲۱۶	هارون الرشید ۱۶۲، ۴۴۷	وزیدگان (برگزیدگان) ۳۷
	هوم ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۷۶	هاماوران ۵۱، ۸۴، ۸۶	وسپ شاذ خسرو ۲۲
	هیتی ۳۴۱	هیود خسرو ۲۲	وست، دکتر ۸۹، ۹۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳
	همالییا ۲۸۱	هپتالان ۳۴۸، ۳۵۷، ۴۳۷	۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۸
	ی	هتخشان ۳۰۱، ۳۰۲	وستریا ۴۶
	یاجنویاویتا (کمریند مقدس) ۲۰۸	هخامنشیان ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۷۱، ۱۸۵	وشتاسب ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۹۱
	یادگار زریران بیست و پنج، ۱۳۸، ۱۳۹	۲۰۸، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۶۹	ولخش ۳۶
	۲۹۱	۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷	ولخش آباد ۳۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۳
	یامک (جامه) ۳۲۷	۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۵۱	وندیداد ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۸۱
	یان ۲۴۰، ۳۸۱	هخامنشی (شاهنشاهی) ۴، ۶، ۱۱، ۱۶	۹۸، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۷۳
	یزد ۴۱، ۵۴، ۶۷، ۷۱	۲۳، ۲۸۲، ۳۵۳، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۵	۲۸۴، ۲۸۵
	یزدان ۷۰	هرات ۱۷، ۱۲۲، ۱۵۷، ۳۳۵	وهرام پنجم ۲۰۱، ۲۰۲
	یزدگرد ۱۴، ۴۱، ۵۴، ۷۳، ۲۰۲، ۳۵۹	هرزقلد ۳۹۹	وهرام چوبین ۱۲۴
	یزدگرد اول ۱۵۱، ۳۷۴، ۴۲۳، ۴۲۴	هرودوت ۱۰۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۹۶، ۱۹۹	وهشت آباد اردشیر ۲۰، ۲۱
	یزدگرد دوم ۴۲۳	۲۳۹، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۰۲، ۴۳۸	وهومن ۱۳۱
	یزشن ۲۴۴	هرمزد ۱۵، ۲۴	ویس ۵، ۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۶۸، ۳۷۰
	یسنا ۴۳، ۷۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۱۲	هش هم شاسته ۴۹	۳۷۱، ۳۷۲
	یشت ۸۱، ۱۱۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵	هفتالیان ۲۴، ۲۵، ۳۰۷، ۳۴۷، ۳۴۸	ویس بخته ۵

Bibliographie

I. — LES TEXTES

1. L'*Avesta* est le texte le plus ancien. Il en existe plusieurs traductions. Les éditions françaises, en dehors du *Zend-Avesta* (deux volumes, Paris, 1771) d'Anquetil-Duperron, sont celles de J. Darmesteter (le *Zend-Avesta*, Paris, 1822-23) et de C. de Harlez (3 volumes, Liège, 1875-7). Il y a une seconde édition de la traduction de Harlez faite à Paris, en 1881.

Les éditions allemandes sont aussi très importantes. La plus ancienne est celle de Fr. Spiegel (en trois volumes, Leipzig, 1852-63). La traduction de K. F. Geldner (Stuttgart, 1886-95) et celle de Ch. Bartholomæ (Berlin, 1924) sont enfin les plus récentes.

Pour les principales parties du Livre-Sacré on peut voir les éditions suivantes :

- a) Die *Gāthās* (éd. Ch. Bartholomæ, Halle, 1879);
- b) le *Yasnâ* (F. Spiegel, Leipzig, 1864; Vienne, 1858); F. K. Geldner, Stuttgart, 1886;
- c) le *Vedêvdâd* (F. Spiegel, Vienne, 1853, et Leipzig, 1864; K. F. Geldner, Stuttgart, 1895);
- d) le *Vesprad* (Spiegel, Vienne, 1858, et Leipzig, 1864; Geldner, Stuttgart, 1889);
- e) le *Khurda-Avesta* (Spiegel, Leipzig, 1864; Geldner, Stuttgart, 1889);

2. Les textes pehlevi. Il n'existe pas, quant à ces textes, toujours de bonnes traductions. En voici quelques-unes pour les principales éditions :

- a) L'*Artâ-Virâz-Nâmak*, la traduction faite par A. Barthélemy, Paris, 1887;
- b) le livre de *Mênôkê-Khrat*, l'édition d'Andréas, Kiel, 1882;
- c) le *Kârânamah*, l'édition Nœldeke, Göttingen, 1878; l'édition Sunjana, Bombay, 1896 et 1913;
- d) le *Shâyast-na-Shâyast*, la traduction de E. W. West, au tome V des *Sacred Books of the East*, Oxford, 1880; J. C. Tavadia, Hambourg, 1930;

d) Le *Sad-Dar-i-nasr*, édition E. B. N. Dhabhar, Bombay, 1909.
e) Le *Sad-Dar-i-Bundahish*, dans le même volume.
f) Les *Ravâ-yât de Darâb-Hormazyâr*, l'édition Unvala, en deux volumes, Bombay, 1922).

g) Le *Tâvîkh-i-Tabaristân-u-Mâzandarân-u-Rôyân* de Zahr-ed-Din al-Mar'achy dans les *Mohammedanische Quellen* de B. Dorn (Saint-Petersbourg, 1850). etc...

4. Les textes gréco-latins relatifs à l'organisation sociale dans l'ancien Iran sont nombreux. L'*Histoire* d'Hérodote, la *Cyropédie* de Xénophon, les fragments des *Persika* de Ctésias, ainsi que les œuvres des Romains, depuis les *Annales* de Tacite jusqu'aux relations d'Anmien Marcellin nous dispensent de rappeler ici leurs intérêts et les renseignements qu'ils renferment. Seulement parmi ceux que nous avons cité, il faut mentionner surtout les auteurs suivants :

a) Les *Præparatio evangelica* d'Eusèbe de Césarée (Paris, 1830-34), dans les tomes II et III de ses *Opera*;

b) L'*Histoire d'Alexandre le Grand* de Quinte-Curce, tr. Pascal-Allain, Paris, 1883);

c) Les *Œuvres complètes* de Plutarque (Paris, 1870-1912);

d) *La Guerre Civile (la Pharsale)* de Lucain (Texte établi et tr. par A. Bourguery, Paris, « Les Belles Lettres », 1926, et celle de 1865 par Durand et Charpentier);

e) Les *Œuvres* de Saint Jérôme publiées par Benoît Matougues sous la direction de L. Aimé-Martin, Paris, 1838);

f) Les *Œuvres complètes* de Platon, dans la collection des Universités de France, éditées par « Les Belles Lettres », sous le patronage de l'Association Guillaume-Budé;

g) *Justiniani Augusti Historia, in qua bellum persicum in Asia, vandilicum in Africa, gothicum in Europa... feliciter absolutum, opera autem et studio Procopii Cæsariensis, Agathia Myrrinæi Jornandis Alani, libris XIII luculenter descriptum continentur... Nova editio...* Genevæ, apud Fr. le Preux, 1594.

h) Les œuvres de Saint Clément d'Alexandrie, tr. du grec... Paris, F. et D. Delaune, 1701;

i) Les œuvres complètes d'Horace, de Juvénal, de Perse, de Sulpicia, de Turnus, de Catulle, de Propertius, ..., avec la traduction en français, publiées sous la direction de Nisard, Paris, J.-J. Dubochet, 1839;

j) *De la Vie des Philosophes* de Diogène Laërce, tr. par Gilles Boileau, 1668;

c) le *Bahman-Yasht*, dans le même tome des *Sacred Books*;

f) le *Bundahish*, dans le même tome;

g) le *Dâdistân-i-Dênik*, tome XVIII des *Sacred Books*, Oxford, 1882;

h) l'*Épître de Mansutchehr*, dans le même tome;

i) le *Dênkard*, l'édition Sunjana, Bombay, 1874;

j) le *Mâtikân-i-hazâr-Dâtistân*, publié par J. J. Modi et L. T. D. Anklesaria (Poona, 1901, et Bombay, 1912); traduit par S. Bilsara, Bombay, 1937;

k) l'*Handarz-i-khdakân*, dans le *D. Hoosheng's Memorial Volume*, Bombay, 1918;

l) le *Mémorial de Zarēr* (dans le *Journal Asiatique*, 1932) traduit par E. Benveniste;

m) l'*Handarz-i-Aturpât-i-Mahrsbandân*, traduit par P. B. Sunjana, Bombay, 1885;

n) le *Ganz-i-Shâygân*, dans le même volume.

Enfin, la plupart de ces textes pehlevi que nous avons cités dans le cours de ce travail, à savoir le *Shahrhâ-i-Êrân*, l'*Ayâtkâr-i-Vuzurgmitr*, le *Patmânak-i-kdâk-khvatâyih*, le *Khueruc-i-Kavâtân-u-Rêtak*, le *Panç Khêh*, l'*Handarz-i-Dastvarân* et le *Môh Fravardên*, se trouvent réunis dans les *Pahlavi Texts* (Parts 1st et 2) imprimés, à Bombay, 1913, par D. J. M. Jamasp-Asana.

3. Les textes persans :

a) Le *Shâhnâmah*. Il en existe plusieurs traductions. Celle de J. Mohl (Paris, 1876-1878), en français, celle de A. George Warner et Edmond Warner (Londres, 1912) en anglais et, enfin, celle de F. Rückert (Berlin, 1890-5), en allemand, sont les plus importantes. Les *Épopées persanes* de H. Massé (Paris, 1935) constituent le travail le plus récent sur le *Livre des Rois*. Nous avons cité souvent le *Livre de Fêridoun et de Minoutchitr*, édition de vulgarisation dans la collection *Épopées et Légendes* (Paris, 1924) et qui est le premier livre de la traduction de J. Mohl.

b) *Vês-u-Râmên*: l'édition W. N. Lees et Ahmad-Ali (Calcutta, 1865) et celle de M. Minovi (Téhéran, 1935) ne donnent que le texte. Il en existe une traduction allemande qui est basée sur l'ancienne édition.

c) L'*Épître de Tansar*. L'édition de J. Darmesteter (*Lettre de Tansar au roi de Tabaristan*, dans le *Journal Asiatique*, janv.-juin 1894) comprend une traduction française, mais celle de M. Minovi (*Tansar's Epistle to Goshnasp*, Téhéran, 1933), est plus complète.

Elle contient sur la vie privée en Iran différents articles de J. J. Modi et autres.

- 9) *Femmes dans l'épopée iranienne* par A. d'Avril, Paris, 1888.
- 10) *Frau im sasanidischen Recht*, par Ch. Bartholomæ, Heidelberg, 1924.
- 11) *Fravashis*, par N. Scederblom, Paris, 1899.
- 12) *Gabars*, par D. Menant (dans l'*E. Rr. E.*, t. VI, pp. 147-56).
- 13) *Heroines of Ancient Persia*, par P. D. C. Babsy, Cambridge, 1930.
- 14) *Mitteilungen über die Eheverhältnisse der heutigen Parsen in Persien*, par Houtum-Schindler (dans le *Z. D. M. G.*, 36-87), Leipzig, 1882.
- 15) *Meaning of Khvêstûk-dâs*, par E. W. West (t. XVIII des *S. B. E.*), Oxford, 1882.
- 16) *Marriage Customs among the Parsis, their Comparison with similar Customs of other Nations*, Bombay, 1900.
- 17) *Indogermanische Verwandtschaftsnamen*, par B. Delbrück, Leipzig, 1889.
- 18) *Next-of-kin Marriages in Old Irân*, par D. D. P. Sunjana, Londres, 1887.
- 19) *Position of Zoroastrian Woman in remote Antiquity*, par D. D. P. Sunjana, Bombay, 1892.
- 20) *Pamirtadschiks*, par A. von Schulze (dans les *Veröffentlichungen des Oberhessischen Museums*, I Heft), Giessen, 1914.
- 21) *Parsis*, par D. Menant (dans les *Annales du Musée Guimet*, Bulletins d'Études, t. VII), Paris, 1895.
- 22) *Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, par J. J. Modi, Bombay, 1922.
- 23) *Über die persische Verwandtenheirat*, article de Hübschmann (dans le *Z. D. M. G.*, XLIII, p. 308), Leipzig, 1889.
- 24) *Zum sasanidischen Recht*, cinq articles de Ch. Bartholomæ (dans les *Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften, Phil.-Hist. Klasse*), I Teil, 1918, II Teil, 1918, III Teil, 1920, IV, 1922, V, 1923.
- 25) *Über ein sasanidisches Rechtsbuch*, Ch. Bartholomæ, Heidelberg, 1910.
- 26) *Mitteliranische Manichäica aus chinesisch-Turkestan*, travaux d'Andréas, publiés par W. Henning (dans les *Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften*, sous forme de publications indépendantes) I Heft, Berlin, 1932, II Heft, Berlin, 1933, et le troisième fascicule.

k) L'Histoire de Polybe, tr. par P. Waltz, Paris, 1921 ;

l) *La Guerre contre les Perses* de Procope (Procopius. *De bello persico*, Romæ, 1509), etc...

5. Les textes des Iraniens qui ont écrit en arabe. Ces œuvres sont assez nombreuses. Il nous est vraiment impossible de les citer. Celles que nous avons surtout utilisées sont :

a) Les *Athâr Al-bâqya* de Birouni, tr. par E. Sachau (*Chronology of Ancient Nations*, Londres, 1879) et son *Tahqyq* (traduit par le même).

b) Les *Milol va Nihal*, traduit par T. Haarbrücker (*Religions partheien und Philosophenschulen*, Halle, 1850-51).

c) Les *Murâdj-ud-Dhahab* de Mas'oudi traduit par Pavet de Courteille et Barbier de Meynard (*Prairies d'Or*, Paris, 1861-77).

Pour Tabari, Baladhuri, Dênavari, Istakhri, Qazvêni, Ibn-un-Nadîm al-Varrâq, Ta'alibi, Iraushahri, Ibn al-Balkhi, Djâhiz, etc., nous avons donné leurs références dans les notes marginales.

Enfin, pour des renseignements bibliographiques supplémentaires on peut consulter le *Grundris der Iranischen Philologie*, Deuxième Partie : *Literatur und Geschichte der Kultur* (Strasbourg, 1904) ainsi que l'*Encyclopédie de l'Islam*.

II. — LES TRAVAUX

Les travaux touchant directement ou indirectement l'étude de la société domestique iranienne sont de nature disparate. Ils ont été surtout faits du point de vue religieux. En voici les principaux et les plus accessibles :

1) *A short Treatise on the Navjot Ceremony*, par J. M. Jamasp Asana, Bombay, 1887.

2) *Babak, seine Abstammung und erstes Auftreten*, par G. Flügel (dans *Z. D. M. G.*, XXIII), Leipzig, 1869.

3) *Cérémonie du Navjote*, par J. J. Modi, Bombay, 1896.

4) *Classes sociales dans la tradition avestique*, par E. Benveniste (*J.-A.*, CCXXI, juil.-sept.), Paris, 1932.

5) *Coutumes nuptiales aux temps héroïques de l'Iran* par J. Pizzi (Muséon II 3, 1883, pp. 365-80).

6) *Education among the Ancient Iranians*, par J. J. Modi, Bombay, 1905.

7) *Epapea persiana e la vita e i costumi dei tempi eroici di Persia*, par J. Pizzi, Florence, 1888.

8) *Encyclopædia of Religions and Ethics* du Docteur Hastings.

18) *Einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*, I. Teil, par G. Hüsing, Leipzig, 1916.

19) *Eranische Alterthumskunde*, III, par Spiegel.

20) *Essai sur le don, forme archaïque de l'échange*, article de M. Mauss (dans l'*Année Sociologique*, nouvelle série, t. I), Paris, 1923-24).

21) *Essai sur l'Histoire du droit persan, dès l'origine à l'invasion arabe*, par T. Nasr, Paris, 1933.

22) *Evolution intellectuelle de Saint Augustin*, I, *Du Manichéisme au Néoplatonisme*, par A. Alfarc, Paris, 1917.

23) *Femme dans l'Inde antique*, par Bader-Clarissc, Paris, 1867.

24) *Féodalité en Perse, son origine, son développement et son état actuel*, par J. de Morgan (dans la *Rev. d'Ethnographie et de Sociologie*, pp. 169-190).

25) *Grundriss der Indo-arischen Philologie und Alterthumskunde*, Strasbourg, 1896.

26) *Grundriss der neupersischen Etymologie*, par P. Horn, Strasbourg, 1894.

27) *Grundriss der Iranischen Philologie*, par Geiger et Kuhn, Strasbourg, 1904.

28) *Gesetze Hammurabi Königs von Babylon* (dans *Alt. Or.*), par Winckler, Leipzig, 1902.

29) *Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alexander dem Grossen bis zum Untergang der Arsakiden*, par A. von Gutschmid, Tübingen, 1888.

30) *Hilfsbuch des Pehlevi*, par H. S. Nyberg, Upsale, 1928-31.

31) *Histoire de l'Orient*, par Moret, Paris, 1936.

32) *Iranians and Greeks in South Russia*, par M. Rostovtzeff, Oxford, 1922.

33) *Indogermanische Forschungen*, XXXVIII, Berlin, 1917.

34) *Instruction et Education sous les Sassanides* (en persan) dans *Talyim u Tarbyat*, âdhar-day, Téhéran, 1314.

35) *Introduction à l'Histoire de la Monnaie et l'Histoire monétaire de la Perse, des origines à la fin de la période parthe*, par Gh.-R. Kian, Paris, 1933.

36) *Idées morales chez les hétérodoxes latins au début du XIII^e siècle*, par P. Alphantery (dans les *Bulletins de l'E. des H. E., sect. des Sc.-r.*, fasc. XVI), Paris, 1903.

37) *Iran sous les Sassanides*, par A. Christensen, Copenhague, 1936.

38) *Kultur der Indogermanen*, par S. Feist, Berlin, 1913.

27) *Zoroastriens en Perse*, par D. Menant (dans la *Revue du Monde Musulman*, IV, 1907).

III. — LIVRES ET ARTICLES AYANT UN CERTAIN RAPPORT AVEC LA FAMILLE, LA VIE DOMESTIQUE ET LE DROIT PRIVE IRANIEN

1) *Adoption in Indien*, par J. Jolly, Würzburg, 1910.

2) *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, par E. Herzfeld, B. I, Berlin, 1929-30, B. II et III, Berlin, 1930.

3) *Aryens au Nord et au Sud de l'Hindou-Kouche*, Ch. de Ujfalvy, Paris, 1898.

4) *Auszüge aus syrisch. Akten persischer Märtyrer*, par G. Hoffmann, Leipzig, 1880.

5) *Alliranisches Wörterbuch*, par Ch. Bartholomæ, Strasbourg, 1904.

6) *A Study of Manichæism in Bulgaria with special Reference to the Bogomils*, par V. N. Sharenkoff, New-York, 1927.

7) *Altnordisches Leben*, par Weinhold.

8) *Altindisches Privatrecht*, par B. Brelör, Leipzig, 1928.

9) *Ælteste Geschichte der Meder und Perser*, par Fr.-W. König (dans *Alt. Ori.*, XXXIII, 3/4), Leipzig, 1935.

10) *Astodan and recorded Instance of Children having been nourished by Wolves and Birds of Prey*, par J. J. Modi, Bombay, 1889.

11) *Alani*, par W. Tomaschek (dans la *Realenz. d. kl. Alterthumswiss.*, t. I, 1894).

12) *Bible de l'Humanité*, par Michelet.

13) *Bâbak-i-Khurramdên*, par S. Naficy (dans le *Mihr* I 9, 10 et 12), Téhéran, 1313.

14) *Civilisation de l'Iran au IV^e Millénaire*, par Contenau (dans les publ. de la *Société des Etudes Iraniques*, XIII), Paris, 1936.

15) *Droit Musulman. Recueil de lois concernant les Musulmans Schiites*, par A. Querry, Paris, 1871-72.

16) *Eglise et société cathares*, par Ch. Molinier (dans la *Rev. Historique*, 94), Paris, 1907).

17) *Empire des Sassanides : le peuple, l'Etat, la Cour*, par A. Christensen (Publication de l'Académie royale de Danemark, VII, *Hist.-Phil.*, I, 1), Copenhague, 1907.

J. Pizzi (Rivista Italiana di Sociologia, anno XVIII, pp. 301-322), Turin, 1913.

60) *Persika, the fragments of the Persika of Ktesias*, par J. Gilmore, Londres et New-York, 1888.

61) *Persische Studien*, par H. Hübschmann, Strasbourg, 1895.

62) *La Psychanalyse*, de S. Freud.

63) *Le Premier Homme et le Premier Roi dans l'Histoire légendaire des Iraniens* (dans les *Recherches sur l'Hist. lég. des Iraniens*, 1^{re} partie, t. XIV de la série 17 des *Archives d'Études Orientales* publiées par J.-A. Lundelle), par A. Christensen, Stockholm, 1917.

64) *La prohibition de l'inceste et ses origines*, par E. Durkheim, *Année Sociologique* (1896-7), tome I^{er}, Paris.

65) *Die Parther oder das Neupersische Reich unter den Arsaciden noch der griechisch-römischen Quellen*, par J. H. Schneiderwirth, Heiligenstadt, 1874.

66) *Observations on the Religion of the Parthians*, J. M. Unvala, Bombay, 1928.

67) *Quelques observations sur les Ossuaires rapportés de Perse* par M. Dieulafoy (Calcutta Review, XVII) Calcutta, 1890.

68) *La Responsabilité*, par P. Fauconnet.

69) *Relation de Voyages*, par G. Chinon, Lyon, 1671.

70) *The Religion of the Manichees*, par F. C. Burkitt, Cambridge, 1925.

71) *Die Religion des Mithra*, par J. Leipoldt, dans le *Bilder atlas zur Religionsgeschichte*, Lfg 15, Leipzig, 1930.

72) *Remarques sur le régime des Castes*, par Ch. Bouglé, *Année Sociologique* (1899-1900), t. IV, Paris, 1901.

73) *Religious Thought and Life in India*, par Monier Williams.

74) *Reallexikon der indogermanischen Altertumskunde*, par O. Schrader, Strasbourg, 1901.

75) *Le Règne du Roi Kawādī 1^{er} et le Communisme mazdakite*, par A. Christensen, Det. Kgl. Danske Videnskaberne Selskab., *Historisk-filologiske Meddelelser*, IX, 6, Copenhague, 1925.

76) *Sprachvergleichen und Urgeschichte*, par O. Schrader, Jena, 1907.

77) *Social Life in Ancient India*, par H. Ch. Chaklader, Calcutta, 1929.

78) *The Social Legislation of the primitive Semites*, par H. Schaeffer, New-Haven, 1916.

39) *Iranisches Namenbuch*, par F. Justi, Marbourg, 1895.

40) *Histoire et doctrines de la secte des Cathares ou Albigeois*, par Ch. Schmidt, Paris, 1849.

41) *The Kafirs of the Hindu-Kush*, par G. S. Robertson, Londres, 1900.

42) *The Law in ancient Iran*, par J. C. Tarapore (Indo-Ir. Studies), Londres, 1925.

43) *Liebe und Ehe im alten und modernen Indien*, par R. Schmidt, Berlin, 1904.

44) *Liebeszauber im Alten Orient*, par E. Ebeling (Mitteil. d. Altor. Gesel. B I, H 1), Leipzig, 1925.

45) *Life and Faith in ancient Persia*, par J. J. Banaji, Bombay, 1926.

46) *Lettres de Bombay*, dans le « *Mihir* », III, 4, Téhéran, 1314.

47) *Mundarten der Lurstämmen*, par Mann.

48) *Die Mysterien des Mithra*, par F. Cumont, Leipzig, 1909.

49) *Mutterrecht und Thronfolge im alten Elam*, par Fr.-W. König (O. O. u. I.), Leipzig, 1927.

50) *Die Mutter bei den Völkern arischen Stämmen*, par Zmigrodzki (M. von), Munich, 1886.

51) *Mazdak the Iranian Socialist*, par J. J. Modi (dans le D. Hoosheng's Memorial Volume), Bombay, 1918.

52) *Nicht-arisches im alten Persertum*, par M. Semper (Ephem. Or. 37), Leipzig, 1929.

53) *Note sur le Catharisme*, par M. Dimitrevsky, dans les « *Annales du Midi* », 1923-4.

54) *La numismatique sassanide d'après un ouvrage récent*, par Allotte de Fuye, Paris, 1925.

55) *Māziyār, his Life and Activities*, par M. Minovi, Téhéran, 1933.

56) *Outlines of an History of the Hindu Law of Partition, inheritance and Adoption as contained in the original sanskrit treatises*, par J. Jolly, Calcutta, 1885.

57) *Ostiranische Kultur im Altertum* (traduit en anglais sous le titre *Civilisation of the Eastern Iranians in Ancient times*, by D. D. P. S. Sunjana, t. I, *Ethnography and Social Life*, Londres, 1885), par W. Geiger.

58) *Die Orientalischen Religionen im hellenistisch-römischen Zeitalter*, par H. Gressmann, Berlin, 1930.

59) *L'Opera politica e civile di un antico principe persiano*, par

هنر و ادبیات ایران

منتشر شده است:

درباره نقد ادبی دکتر عبدالحسین فرزاد

زبان و ادب فارسی غلامرضا ارژنگ

ادب و نگارش دکتر حسن احمدی گیوی

خارخار بند و زندان دکتر عباس ماهیار

دیر مغان دکتر میرجلال‌الدین کزازی

عبدالقادر پیدل دهلوی نبی‌هادی / دکتر توفیق سبحانی

عزاداران بیل غلامحسین ساعدی

آزاده خانم و نویسنده اش رضا براهنی

رویای بیدار رضا براهنی

ویولن شکسته مهوش اغتفاری

از دل به کاغذ جواد مجابی

از دیروز تا امروز دکتر سید جعفر شهیدی

شاهنامه فردوسی (چاپ مسکو - در ۴ مجلد) / دکتر سعید حمیدیان

خمسۀ نظامی (در ۷ مجلد) / وحید دستگردی / دکتر سعید حمیدیان

شرح عرفانی غزلهای حافظ ختمی لاهوری / بهاء‌الدین خرمشاهی

شاهنامه فردوسی (متن کامل - در یک مجلد)

دیوان حافظ صفر صادق‌نژاد

79) *The Sexual Life in Ancient India*, par J. J. Meyer, Londres, 1930.

80) *Die Stellung der Frau in Babylonien...*, par V. Marx, Leipzig, 1898.

81) *Sull'etnografia della Persia antica, anteriore alle invasioni ariane*, par L. Schiapparelli (Atti. Accad. Scienze), Turin, 1887-8.

82) *Textes et Monuments figurés, relatifs au mithraïsme*, par F. Carmont, Bruxelles, 1896-9.

83) *Le tendenze socialistiche nella Persia del Medio Evo*, par J. Pizzi, dans la *Rivista Italiana di sociologia*, XI, Rome, 1907.

84) *La vita ai tempi eroici di Persia*, par J. Pizzi, dans la *Rassegna Nazionale*, du 1^{er} juin 1895, Florence.

85) *Das Weib im Altindischen Epos*, par J. J. Meyer, Leipzig, 1915.

86) *The Zoroastrian Code of Gentlehood*, par N. M. Cooper, Londres, 1908.

87) *The Zoroastrian Doctrine of a future Life from Death to individual Judgment*, par C. D. Pavry (*Indo-Ir. Series*), New-York, 1929.

88) *Zarathustra's Doctrine regarding the Soul*, par E. W. West, Londres, 1899.

89) *Zur ältesten persischen Geschichte*, par O. G. von Wesendonk (*Litteræ Orientales*, 56), Leipzig, 1936.

هنر و ادبیات جهان

منتشر شده است:

سرهنگ شاہر

اونوره دوبالزاک / عبدالله توکل

چشمان دفن شدگان

میگل آنخل آستوریاس / م. سجودی

نمایشنامه‌های چخوف

فانی - حمیدیان - دانشور - پیرنظر

پیلی بتگیت

ادگار لارنس دکتروف / بهزاد برکت

برف سیاه

میخائیل بولگاکف / احمد پوری

اسبهای لگام گسیخته

یوکیو میشیما / فربرز مجیدی

ماه و آتش

چه زاره پاره‌زه / محسن طاهر نوکنده

خودم با دیگران

کارلوس فونتنس / عبدالله کوثری

انسان طاغی

آلبر کامو / مهبد ایرانی طلب

هنری پنجم

ویلیام شکسپیر / احمد خزائی

خمسه نظامی گنجه‌ای

دوره ۷ جلدی

تصحیح و شرح حسن وحید دستگردی

به کوشش دکتر سعید حمیدیان

این دوره شامل:

مخزن الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین،
هفت پیکر، اقبالنامه، شرفنامه و گنجینه است.

این طبع با دقت و امانت کامل از روی طبع وحید دستگردی
که معتبرترین متن موجود از آثار نظامی است، صورت گرفته
است. مزایای متعدد این چاپ نسبت به متن مبنا عبارت است
از: تصحیح اغلاط فراوان و فواصل نادرست چاپی، اصلاح
کامل و همگون‌سازی املا و رسم‌الخط، هماهنگی تمامی
بخشها و افزودن مقدمه‌های جدید حاوی توضیحات لازم
در باره هر منظومه و پیوسته‌هایی در جهت اصلاح و بهبود هرچه
بہتر متن.

شرح عرفانی غزلهای حافظ

نوشته

ابوالحسن عبدالرحمان ختمی لاهوری

(قرن یازدهم هجری)

کامل ترین شرح عرفانی دیوان حافظ

در چهار مجلد

تصحیح و تعلیقات

بهاءالدین خرمشاهی

کوروش منصور، حسین مطیعی امین

شاهنامه فردوسی

براساس چاپ مسکو

باترجمه کلیه فقرات روسی چاپ مسکو، اصلاح تمامی اغلاط و انجام سایر

تصحیحات لازم، استدراکات و پیشنهادهای اصلاحی

در چهار مجلد

به کوشش و زیر نظر

دکتر سعید حمیدیان

شاهنامه فردوسی

متن کامل اشعار

در یک مجلد